

کتاب مستطاب

مختارنامه

به خط حاج میرزا هادی طباطبائی که در حدود ۲۵۰ سال قبل به رشته نگارش در آمده است

دارای جلدی نفیس میناکاری شده بوده
که اکنون آن جلد کهنه نزد اینجانب موجود
می باشد

من این کتاب را در منزل دائی میرزا رحیم
پیدا کردم و از ایشان پرسیدم چه کتابی است
گفتند کتاب مختارنامه است و به خط جد مان
مرحوم حاج میرزا هادی نوشته
شده است محمد عظیمی اول مهرماه ۱۳۷۶

کتاب مستطاب

مختارنامه

به خط حاج میرزا هادی طباطبائی که در حدود ۲۵۰ سال قبل به رشته نگارش در آمده است

دارای جلدی نفیس میناکاری شده بوده که اکنون آن جلد کهنه نزد اینجانب موجود می باشد

من این کتاب را در منزل دائی میرزا رحیم پیدا کردم و از ایشان پرسیدم چه کتابی است گفتند کتاب مختارنامه است و به خط جد مان مرحوم حاج میرزا هادی نوشته

مقدمه

کتاب مختارنامه پس از آنکه به دست من رسید آنرا به تهران آوردم، و فکر می‌کردم که باید با همان جلد قدیمی صحافی شود. آنرا به آقای حاج آقا کاظم پسر دائی نشان دادم. جلد قدیمی را به من پس دادند و گفتند برای آن جلد نوایی درست بکنیم. و صفحات سفیدی به اول و آخر آن اضافه کرده صحافی نمودند و مجدداً بمن تحویل دادند. من با قلم خوشنویسی روی جلد آنرا نوشتم و چند صفحه‌ای مبنی بر شجره نامه خاندان حاج میرزا هادی و خانواده خودمان جهت آشنائی نوجوانان و تاریخچه مختصری از خانزاده و یا طایفه حاج میرزا هادی را به آن افزودم. و خیلی علاقمندم یک نفر دیگری از این طایفه مثل من یادگاری از اجداد خود بعد از من در نگهداری آن بکوشد.

این یادگار از جدّ ما در طول دو قرن و نیم باقی مانده و حال آنکه امروز از املاک و باغها و خانه‌های او خبری در دست نیست.

حاج میرزا هادی

حاج میرزا هادی مردی مدیر و مدبّر و مبتکر و چالاک بوده است. میرزا کاظم پدرش در اصفهان می زیسته و او هم در ایام کودکی و نوجوانی در اصفهان بوده و مدارج علمی و سواد و خط را در مکاتب و مدارس علمیه آن شهر آموخته بود.

پدرش از منشیان دربار شاه سلطان حسین صفوی بود. و در هنگام حمله محمود افغان به اصفهان به اتفاق افراد خانواده به زواره مهاجرت کردند.

بطوری که نوادگان او نقل کرده اند دارای خطّی زیبا بوده و کتاب حاضر یعنی مختارنامه را او نوشته است.

متاسفانه در هنگامی که کتاب به دست من رسید جلدش کنده شده و مقداری از صفحات اول و آخر آن پاره شده بود. من آنرا بدست یکی از نبیره های او که مدیر چاپخانه گلشن است بنام آقای سیّد کاظم حسینی دادم و ایشان صحافی کردند و چندین صفحه سفید در ابتدا و انتهای آن قرار دادند. تا انشاءالله اگر توفیقی حاصل شود با مراجعه به کتابخانه مجلس کتاب مختارنامه را بدست آورم و صفحات افتاده را از روی آن رونویسی کنم.

من امروز دلیلی که دارم مبنی بر اینکه کتاب حاضر خط حاج میرزا هادی است. علاوه بر گفتار سینه به سینه و پشت به پشت، نمونه خط بعضی از نوادگان و نوه های اوست حاج میرزا علی اکبر مدنی نوه او از خطاطان ممتاز زواره بوده است

وغالب اسناد وقباله های قدیمی زواره بخطّ او می باشد
خط سیّد رضا هاریان دائی منهم نسبتاً خوب بود و خطّ
آرش حسینی فرزند کاظم آقا هم خوب است و سایر نوادگان
هم اگر در خطّاطی تعلیم بگیرند آثار زرنگی و موروثی در این
زمینه را دارند.

علاوه بر این او مردی هنرمند بوده و نمونه ای از ابتکارات
او را من در طفولیت مشاهده کرده ام از جمله چتری که برای
تعزیه خوانان؟ ساخته بود در خانه پدر بزرگ من بود. و همچنین
قدحی که از پارچه و لعاب کتیرا ساخته بود و در خانه مرحوم
میرزا ابراهیم معتمدی موجود بود و نیز آجرهایی که به ابعاد
۸۰×۱۰ سانت پخته بود برای قرار دادن در چاههای
قنوات و نمونه نیمه های آنها هنوز در مزار خانه او در
زواره موجود است. مزاره لب پشت بام خانه اش.

فرزندان او هم همه متشخص و متقیّن و ملاک و ارباب
بوده اند. در کندن قنات و مجاری آب و بطور کلّی امور کشاورزی
دارای ابتکارات بی نظیری بوده است. و فرزندان او هم
بعضی از این صفات را از او به ارث برده بوده اند
از جمله حاج میرزا حسین بزرگ و حاج میرزا محمد علی کاظمی
و حاج میرزا علی اکبر و حتی در زمان حاضر آقا سید کاظم
حسینی مدیر چاپخانه گلشن که این کتاب را صحافی کرده
و شیرازه نموده اند و بسیاری از منسوبان دیگر را می توان
نام برد.

شجره نامه حاج میرزا هادی

نسب من پس از چهار نسل به حاج میرزا هادی میرسد و نسب او پس از ۲۸ نسل به حضرت امام حسن مجتبی ع می رسد.

طوایف میرمحمد شفیع و میرزا هاشم و جدلی اردستانی با طایفه حاج میرزا هادی در شرف الدین علی میر میران متصل می شوند طایفه های کاظمی، احمدی، مدنی، هاریان، حسینی و فرزندان حاج میرزا اسدالله عظیمی پس از چهار نسل به مرحوم حاج میرزا هادی متصل می شوند

و از جهت کلّی تر این خانواده با طایفه حاج محمد علی و حاج میرزا رفیعا و سادات چارسوق شیرازی های ساکن اصفهان منسوبند.

من بخاطر دارم که همه ساله متولیان موقوفات حاج محمد علی یعنی مرحوم سید علی اصغر نیری و مرحوم میرزا ابراهیم معتمدی مبلغی وجه نقد بابت سهم مرحوم مادرم از جهت شرکت در موقوفات هوغار و مارچوبه به ایشان پرداخت می کردند.

و امّا نسب نامه حاج میرزا هادی

حاج میرزا هادی فرزند میرزا کاظم بن محمد رضا بن محمد هادی بن محمد کاظم بن محمد هادی بن سید محمد بن سید علی زین العابدین بن غیاث الدین مسعود بن تقی الدین محمد بن حیدر بن غیاث الدین بن محمد بن مرتضی بن علی بن بهاء الدین حیدر بن کمال الدین حسن بن شهاب الدین علی بن عماد الدین حمزه ابن اسحق بن طاهر بن علی بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم غمر بن حسن المثنی بن امام حسن المجتبی بن علی بن ابیطالب صلواة الله علیهم اجمعین

خانواده حاج میرزا هادی

حاج میرزا هادی دارای سه پسر به اسامی زیر بود،
۱- حاجی میرزا حسین که به نام خانواده کاظمی مشهورند
۲- حاجی میرزا عبدالله که به نام خانواده های هادیان
واحدی و مدنی و طیبی مشهورند
۳- میرزا رضا که به نام خانواده هادیان مشهورند

حاج میرزا عبدالله چهار پسر داشت،
۱- حاج میرزا حسین ۲- حاج میرزا علی اکبر مدنی ۳-
حاج میرزا کاظم هادیان ۴- حاج میرزا احمد احدی
من اگر بخواهم به شرح هر یک از این خانواده ها بپردازم
کلام به درازا می کشد و لزومی هم ندارد. لذا فقط به
شرح خانواده حاج میرزا کاظم که جدّ مادری ما و
آقای سیّد هادی و جدّ پدری آقایان حسینی
است می پردازم.

حاج میرزا کاظم هادیان

مردی بود مدیر و مدبّر. من گرچه بیش از پنج سال از عمر
او را درک نکردم زیرا ایشان در سنّ هشتاد سالگی به
مرض ورم پروستات درگذشت.

ولی در هنگامی که به سن بلوغ رسیدم و بعد از آن در
تمام دوران زندگی ام. در مقام مقایسه حاج میرزا
کاظم با برادرانش و همچنین با فرزندانش برآمدم و
او را متشخص تر هم از برادرانش و هم از فرزندانش
یافتم و در این مسئله مانده ام که چرا هیچیک از فرزندانش
دارای صفات آن رادمرد روزگار نبوده اند.
نوادگانش وقتی زندگی فرزندان آن مرحوم را ملاحظه
می کنند و همچنین عروسانش وقتی اخلاق و رفتار
شوهران خود را مشاهده می کنند. فکر می کنند که آن
مرحوم دارای چنین صفاتی بوده است و قضاوت کلی
درباره خانواده هایشان می نمایند. فکر می کنند که مرحوم
حاج میرزا کاظم مرد زندگی نبوده و در نتیجه فرزندانش
غالباً نتوانستند آن طوری که لازمه حیات در دنیا
می باشد زیست نمایند. و من بارها از عروسانش انتقاداتی
در مورد شوهران خود و رفتار خانوادگی آنها شنیده ام،
و در نتیجه نوه ها و جوانان که آن مرد بزرگ را ندیده اند
این حرفها را قبول می کنند. لذا من برای روشن شدن
ذهن نوه ها و نبیره ها به ذکر مختصری از شرح احوال
آن بزرگ مرد می پردازم. امید است مورد قبول واقع شود

اکنون من چند شمه‌ای از وضع زندگی او را برای اثبات ادعای خود بیان می نمایم.

۱- خانه او در زواره از ممتازترین خانه ها بود زیرا اولاً دارای دو حیاط بود و سر طویله در خارج از منزل بود مهمانخانه در حیاط بزرگ که دارای حوض بزرگی بود و باغچه زیبائی داشت واقع بود و آشپزخانه در حیاط کوچک که آنهم دارای چاه آب و باغچه بود. منزلش دارای زیرزمینی تو در تو بود و در هر یک از ماههای تابستان برحسب درجه حرارت در یکی از آن سرداب ها بسر می بردند.

۲- دارای دو باغ بزرگ در مجاور خیابان زواره بود و انواع درختان میوه در باغهای ایشان وجود داشت دارای الاغی سواری بود و هر روز صبح به باغها و املاک سرکشی می کرد. دو راس گاو شیرده در سر طویله او بود در پیوند زدنی و هرس کردن اشجار و مو بری استاد بود. املاک زیادی در زواره و اطراف آن در آمهران و عباس آباد داشت. دو کلفت داشت یکی پیر شده و نابینا گشته بود بنام خاتون و یک کلفت جوان به نام احلیمه. همسرش را من ندیده بودم گویا ایشان هم در اواخر عمر نابینا گشته بوده. و شاید علت عدم کفایت و حیرت اولادش به همین مناسبت بوده باشد.

۳- سفری به مکه رفته بود و در یکصد و پنجاه سال پیش
چرخ گوشت و چرخ ماست‌ها جزء سوغات آورده بود
پنج سفر به مشهد به زیارت رفته بود.

۴- وضع داخلی منزلش بسیار مرتب بود با اینکه همسرش
وفات یافته بود بهمان نحو خانه‌ای مرتب و لوازم خانه‌ای
ممتاز داشت جهیز دخترانش از سایر مردم ممتازتر بود
پس جهیز دخترها را به شهر یزد سفارش داده بود و هر یک
از ظروف دستور داده بود مهری بنام میرزا کاظم کنده
بودند ظروف بلور و چینی مفصل به دخترها داده بود
تنگ بلور شربت خوری و گیلاسهای سبز پایه‌دار و
گلدان و گلاب پاش و سرویس چینی کشمیری که در جهیز
مادرم بود در زواره بی‌نظیر بود.

۵- در منزلش ابزارهای نجاری و بنایی و کشاورزی
وجود داشت چندین نوع اره و تیشه و چندین
نوع تبر داشت تبری برای هیزم شکنی و تبری برای
ریشه درخت زنی، کوزه دان و بسیاری چیزها که در
خانواده هیچ ارباجی نبود. من اینها را دیده‌ام و بر خاطر
دارم و برای اطلاع نوه‌هایش که او را درک نکرده‌اند
نوشتم امید است این کتاب را بخوانند و او را با
فرزندانش مقایسه نکنند نمونه او آقای آسید کاظم حسینی
هستند و ما خوشوقتیم که در میان نوه‌ها شخصی با صفات او
ظهور کرده است.

۶ - منزلش علاوه بر چهار صفه دارای حوضخانه ای بود که
یک چشمه آن با شبکه هایی به زیر زمین ارتباط داشت
و در زواره هیچ خانه ای چنین نبود. انبارهای مختلف
هیزم و خواربار و حبوبات در اطراف چهار صفه موجود
بود. انبار کاه و علوفه در سر طویله جدا بود.
۷ - کتابهای مثنوی و تاریخ معجم و مختارنامه و قرآن و دعا
وغیره در منزل داشت و همه روز در هنگام عصر قرآن
می خواند و در هنگام رفتن به خانه دامادهایش برای
نوه ها آجیل می برد. پسرانش به دنبال کسب خط و سواد
نرفتند و تنها دخترش که مادر من بود دارای سواد بود
و به مکتب رفته بود. سایر فرزندانش را هم به مکتب
برده بود لیکن آنها علاقه به کسب سواد نداشتند.
۸ - در کارها به مردم کمک میکرد و خود دارای اطلاعاتی
بود در فن کشاورزی استاد بود و سه رعیت
داشت امور باغها و غرس اشجار و موبری را خود
به عهده داشت. تاحیات داشت درختان
مو باغ ما را هم ایشان می بریدند و داربست
برای آنها درست می کردند و من طفلی هشت
هفت ساله بودم و این امور را بخاطر دارم و چیزی
نیست که از کسی شنیده باشم تنها اولاد حمتاز او مادر
من بود. خدایش رحمت کند بانوی مقدسه ای بود

خانواده مرحوم حاج میرزا کاظم

او سه پسر و چهار دختر داشت. پسرها عبارتند از

۱- میرزا رحیم ۲- مرحوم سید علی حسینی ۳- سید رضا هاریان

دخترها عبارتند از

۱- شاهرخ سلطان ۲- زهرا سلطان ۳- خورشید بیگم

۴- بیگم آغا

میرزا رحیم یک دختر داشت که در جوانی وفات یافت

مرحوم آقا سید علی حسینی دارای چهار پسر و سه دختر هستند

همه حیات دارند و فعالند

سید رضا دو پسر داشت که هر دو در خارج جوانمرگ شدند

و دو دختر حیات دارند و بازنشسته آموزش و پرورشند

از مرحوم شاهرخ سلطان دو پسر و یک دختر باقی است

از مرحوم زهرا سلطان سه پسر و یک دختر باقی است

از مرحوم خورشید بیگم فقط یک پسر باقی است

بیگم آغا فرزندی ندارد

نوه های مرحوم حاج میرزا کاظم عموماً متأهل هستند و

هر یک دارای چندین اولاد می باشند و همه به حمدالله

سالم و خوشبخت هستند فقط دختران دو سید رضا

هاریان متأهل نشده اند و تحصیل کرده و لیسانسیه می باشند

مجموعاً دارای ۲۷ نوه در حال حیات دارد حفظکم الله.

جدول انتساب خانواد عظیمی با خانواده حاج میرزا هادی

حاج میرزا هادی

↓

حاج میرزا عبدالله

↓

حاج میرزا کاظم

↓

زهرا سلطان همسر حاج میرزا اسدالله عظیمی

↓

فرزندان

۱- محمد ۲- جواد ۳- احمد ۴- طوبا عظیمی

↓

فرزندان: عاطفه - ترانه - بابک - سپیده

↓

فرزندان: ایرجین - علی - فرزانه - فرشته

فرزندان ترانه: سارا - سمیرا - بیتا

فرزندان بابک: هدیه - مریم

والسلام علیکم و رحمة الله

و برکاته

جدول انتساب خانواده حسینی
با حاج میرزا هادی

حاج میرزا هادی

↓

حاج میرزا عبدالله

↓

حاج میرزا کاظم

↓

سید علی حسینی خوبهر

↓

فرزندان پسر: کاظم - احمد - محمود - ابوالقاسم حسینی

فرزندان دختر: ملوک - سکینه - سارا حسینی

جالب توجه

نام غالب پدران این خانواده کاظم و هادی و احمد بوده و در هنگام گرفتن شناسنامه نام خانوادگی خود را کاظمی - هادیان و احمدی گرفته اند. تنها آقا سید علی نام خانوادگی خود را حسینی گرفته اند. و این شاید به مناسبت نام حاج میرزا حسین بزرگ عموزاده ایشان که از شخصیت های ممتاز زواره بوده است باشد

مختار ثقفی کیست

خانواده ثقیف قبیله ای از عرب بوده اند که در شهر طائف زندگی می کرده اند. طائف شهری است در ۱۲ فرسنگی مکه دارای آب و هوایی ملایم و باغستانهای خوب. ابوعبیده ثقفی در زمان ظهور حضرت رسول در طائف زندگی می کرده. موقعی که کفار قریش پیغمبر را اذیت و آزار می کردند حضرت عده ای از آنان را به طائف و عده ای را به حبشه اعزام داشتند. خانواده ثقیف هم از جمله کفار بوده اند خود مختار هم از توابین شیعه است و پس از آنکه قیام کرد و عده ای به او پیوستند و به عراق آمد و وارد کوفه شد در زمره وزیران علی بن الحسین و از یاوران بنی هاشم شد. مختار در سال ۶۷ هجری قیام کرد و بر اتفاق افرادش بر دولت عربی اسلامی بنی امیه حمله نمود و پس از اشغال کوفه کلیه کسانی را که در قتل حضرت سید الشهداء دست داشتند کشت. در زمان بنی امیه شیعه دارای چندین حزب بوده از جمله خوارج و الزبیریین و توابین. مورخان نام چهار نفر را از دهات عرب ذکر کرده اند ۱- معاویه ۲- عمرو بن العاص ۳- مغیرة بن شعبه ۴- زیاد بن ابیه و بنابر نوشته الدکتور علی الحسینی الخربوطلی مختار ثقفی را هم باید که فردی زیرک و با شخصیتی قوی و جنگجو بوده از جمله دهات عرب بحساب آوریم. زیرا او در زمان دولت اموی تمام خاک عراق را تصرف کرد و دشمنان بنی هاشم را برانداخت او از هواداران حسین بن علی بود و کتاب مختارنامه شرح کارهای اوست. مختارنامه عربی الخربوطلی به مراتب از مختارنامه فارسی بهتر نوشته شده است. در آن زمان دو فرقه منتسب به مختارند ۱- فرقه کیسانیه ۲- فرقه مختاریه.

مختارنامه چیست

مختارنامه کتابی شامل بر هفت قسمت و بیست باب.
باب اول ذکر شهادت مسلم بن عقیل و بعضی از هواداران امام حسین علیه السلام باب دوم در بیان رفتن عبیدالله بسعید به نجف اشرف و بقیه ابواب شرح جنگهای مختار است با دشمنان امام حسین ع. این کتاب با نثری ساده و عامیانه نوشته شده و در میان جملات آن به تناسب از اشعار رزمی فردوسی و شعرای دیگر آمده است. من از کتابخانه مجلس شورای اسلامی نتوانستم کتابی بیابم که نام نویسنده و زمان نوشتن آنرا ثبت کرده باشد. فقط یک جلد مختارنامه به صورت بازاری چاپ شده بود و تعدادی دستکاری در متن اصلی آن نموده و بچاپ رسانده بودند.

یک جلد مختارنامه به زبان عربی چاپ مصر یافتم که تألیف الدکتور علی حسنی الخربوطلی، روی جلد آن نوشته شده بود «المختار الثقفی مرآة العصر الاموی» در این کتاب شرح احوال خانواده مختار و کارهای او بطور مفصل آمده بود در مقدمه کتاب نوشته بود مختار بن ابی عبیده ثقفی یکی از مردان مبارز و مشهور تاریخ اسلام است.

من از سرکار خانم عتیق مدیر کتابخانه تقاضا کردم اگر در خزانه کتابی موجود است که اطلاعاتی در مورد مختارنامه فارسی در آن باشد به من بدهند. خانم عتیق به خزانه رفتند و با چند نفر از معتمدان در این مورد صحبت کردند. و آن آقایان اظهار داشته بودند: کسی تاکنون در مورد مختارنامه فارسی و نویسنده آن و زمان نوشتن آن نقدی ننوشته است، و ما دیگر کتابی در این زمینه نداریم.

[illegible]

بمیان آمد و آتش شر بر میان لب و تیغ جفا بر کشیدند، و ملازمان ابو عبید را
رسید بکشش و کوشش می نمود و از یک طرف در یک طرفة العین چندان
کشته گشتند که سیل خون از هر طرف روان شد، بود چنانچه در آن مسجد
از برق رخشنده تیغ افتاد آتشی بر طرف پا در تیغ چه خنجر مراعد احبان تیز گرده
[illegible] ابر حکایت از خون ریز گرد در آن مسجد از برق آن تا مقبول طلا زا اشتعال
کرد گویا مزلزل، القصه عبید الله زیاد لشکر خود را از عسکر خود زیاده شاهد
کرد، و خود را مصاحبان ملازمان خاص که هر یک دیو رخل سیماب بلکه از [illegible] مردم
ربا بودند اند احث و بعد از شورش از روی سپاه هر کیش را به امداد آن
ملازم کج نهاد حشر دیگر از یکدیگر مسجد اتفاق افتاد، و شجاعان بنی ازد
لنگی ادو حال شدند و لشکر عبید الله زیاد لحظه لحظه زیاده میشد و جنگ کنان
بر در کوشک رسیدند تا که عبید الله را چشم بر عبید الله افتاد که در یک گوشه
با جمعی استاده و دویست غلام آهن پوش حلقه بندگی در کوشش داشتند
در کوشک را بسته و دگر داشتند. و عبید الله عفیف با رفیق که حاضر داشتند روی
گردانید باقی مردم هجوم آوردند تا هنگام شام پای از در بام و زیر می جنگ فشردند
و چون بی نقیع الغایب آن کوشک بردند اکثر زخم دار بودند قرار بر اجتناب نمودند
در خانه های خود قرار کرده شدند هر یک مقام خویش رفتند و در آن روز دو هزار

مرد از مخالفان و سیصد مرد از مومنان در مسجد جامع و یکهزار و پانصد نفر از کافران
در مسجد سماک فوت و کردن از ضرب موت رسانده بودند ❊ روز دیگر کین
جهان پرنور یاف از سر چشمه خورشید نور ترک روز آمد و بارزین پسر
هندوی شب را به تیغ افکنده سر ❊ پسر زیاد سر از بالش خواب غفلت
برداشت و اندیشه گماشت که بازخواست غوغای دیروز از جماعت ازدواکار
کوفه که ساهل در آمده بود اداکرده بودند نماید و با عبدالله عفیف در مقام عتاب و خطاب
در آید پس سیاه دلان و رنگیان را با حضار اکابر کوفه فرمان کرد و چون حاضر
شدند گفت از این مددی شما سه هزار و پانصد نفر لشکر مامور و لاور من
دیروز تلف شدند تا کی از اطاعت یزید برگشته اید از سر جان خود
گذشته اید ایشان از این سخن درهم و پریشان شدند گفتند ای سردار
مردم رعیت را با کارزار چه کار است این جماعت که در مقام مخالفت آمدند
در جنگ صفین و نهروان در ملازمت امیر مومنان بوده اند و قوم خویش عبدالله
عفیفند و با ما هیچ نسبتی ندارند عبدالله گفت این کور بیچاره چیز نبود مغرور را گر با شر
فتنه و آشوب بود حقیقت آورده ام و او را از جرح هر چه تمامتر سیاست میرسانم
و خاطر خاطر را از تشویش وجود فتنه او فارغ میگردانم گفتند ای امیر در این کار
تاملی باید عبدالله مردی بزرگ است و قبیله بنی ازد همه متابعت او فرود آورده اند

و با تفصیل غلام زره عز یزید دارد که هر یک در وقت جنگ بر گریبان کیوان رزده و او را
از راستا بر شکر زنان می کشند و اگر او را ضعف چشم نبودی کوفه و ایره مسخر گردیدی
بر حال متوجه او شو که آتش فتنه بالا خواهد گرفت ❊ خشک و تر جمله بسوزد چو شود
شعله بلند ❊ صلاح چنان است که او را هم در این خانه مقید سازند و خاطر از او بپردازند
کاو مردی نامعتبر است و کس او را از این خانه بیرون نمی تواند برد عبیدالله زیاد این
صلاح را پسندیده شاده و امر کرد که تا رفقا عبدالله را به قتل رسانیده و عبدالله
بمجلس حاضر گردانیده و سموری سفید در بر و عمامه بزرگ سفید بر سر داشت
و محاسن سفیدش تا ناف رسیده بود سیفی در گردن انداخته بود عصایی در کف
گرفته و بر آن عصا نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون
عبیدالله زیاد عبدالله را دید گفت ای کور زنهار در دیده سال خورده سخن مپیس
گذشت پس اشاره بملازمان کرد که خذوه فغلوه احقطوه یعنی بگیریدش در او را نگاه
دارید او را عبدالله گفت ای ولد الزنا در دنیا مرا هلاک میکردی که تا با شهدای
کربلا قرین میشدم و تو بزار بلا مبتلا شدی ❊ هرگز کرب تشنه گون من بود ❊ بی برک
صد بلا بر سرش آید که یکی مرگ بود ❊ عبیدالله از این سخن برآشفته گشت که بر گردن
عبیدالله اکابر کوفه مانع شدند پس عصایی از دست او کشیده بر پیشانی او زد که خون
بر سر و روی وی نشستند و گرفت عبدالله گفت ای ظالم تو را از کشتن امام مظلوم

باکی نبوده در کشتن من چه باک داری دریغا که نابینا نبودم و بتو می مودم که
کسی آواره بودی امید که هر چند روز تر از گردش گردون پرور
سزا و جزای اعمال ناصواب خود رسی هر سه سیک که او نه نشنید بجای
خویش از دست روزگار به بینی سزای خویش القصه طارغان عبید الله عبید الله را
کشیدند و بزندان بجا بردند و بمحافظت او کوشیدند و روز دیگر تا پنج هزار نفر
سلاح در بر کرده بتی آن زمان نمودند و آن جماعت واقف شده هر یک
بگوشه پنهان شدند و چون خورشید سر بر گریبان غروب کشید آن
جماعت بجوق هجوم نمودند و نزد عبد الرحمن زهیر و طارق اعمش جمع شدند
و گفتند بدر کوشک عبید الله میرویم که عبد الله عفیف را بهر نوع که توانیم و بهر صورت که
توانیم او را از زندان بیرون آوریم ایشان گفتند که بی بصیرتی و بی صبری
و شتاب زدگی مکنید که کار ما بصبر آید و به تعجیل بسر در آید صلاح چنان است
که آتش غوغا و گیر و دار در این شب ما ر منبه نکرده هر یک بخانه خود روید که
ما تدبیری دیگر کنیم انشاء الله تعالی عبد الله را از کوشک عبید الله هم در این شب
می آوریم پس ایشان بحوالی خانه عبید الله زیاد آمده انتظار توقف کرده که کشیکچیان
خواب مرگ در ربوده و از قضای ربانی آن شب نم نم باران می آمد پس
برگوشه

برگوشه ازان کوشک که سر بسپهر بلند افروخته بود کمند انداختند بتوفیق
الله تعالی بالا رفته شدند از پاسبانان بر گوشه ازان بام حسب الحکم بیش
روی خود نهاده صبر ای واقف باش میدارند و سر در زیر پلاس
خود می نمودند عبد الرحمن سعید با عبد الرحمن زهیر و طارق اعمش گفت که ای برادران
ما سه شبیم و اینها سه تن هر یک از ما متوجه یکی از ایشان شده هلاک ایشان را گرفته
به پاسبانان اجل می سپاریم که چون ایشان در روشنایی خوابیده اند و از
تاریکی غافلند و هم در آن تنگنایی که سر در زیر پلاس دارند مانند اجل بر سر این
بدبختان میرویم و هر سه تن این رای را پسندیده اند و آن سه غدار وقتی خبردار شدند
که حلق ایشان بسر پنجه دلاوران فشرده شده و جان مبارک بدوزخ سپردند
پس ایشان چراغ گرفته و پایین رفتند خادمان و خدمتکاران را دیدند هر کدام گوشه
و کنار خواب ... اد برابر است هزار در ربوده پا بر سر هر یکی نهاده می رفتند
تا بجایگاه عبید الله زیاد رسیدند و دو شمعدان طلا و نقره در بالین سر و پایین
پا و ابریق طشتهای زرین و تختهای رنگین و غلامان سفید و سیاه گرداز
خوابگاه نبودند در گوشه و کنار بیش ازحد و شمار خوابیده بودند و پری
چهرگان حور نژاد در خوابگاهان مست خود از دست رفته سر بر بالین

استراحت نهاده بودند و پسر زاده عبید اله با حرم بی احترام در کشتی بر زینت
و زیور تمام آراسته در خواب بود و بر بالین عبید اله یعنی کمر شمشیر زرین و کمر خنجر
مرصع و ترکش منقش نهاده بود طارق اعمش با آهستگی پیش رفت آنها را
برداشت و اندیشه گماشت که شمشیری بر شکم آن ملعون زند چون اجل موعود وی
نرسیده بود در آن ساعت گفت که این حرکت از مردان مرد عجب است و خود را
مورد طعن خواهم شد و از این حیف گذشته بازگشت پس عبد الرحمن رفقا را
در گوشه گذاشت خود قدم برداشته خانه بخانه می گشت تا بخانه رسید که آواز
عبد اله عفیف شنید که سوره هل اتی میخواند و شخصی سلاح وار سر بر دیوار
خانه نهاده است و بخواب غفلت رفته بود آهسته پیش آمد و حلق او را گرفت و از
عقب پاسبانان بام کوشک فرستاد و از بغل او کلید بیرون آورده در را
گشودند و باندرون رفت عبد اله چون آواز گشودن در شنید ترسید که در این
نصف شب البته قصد او کرده اند زبان بکلمه شهادت متحرک گردانید پس عبد الرحمن
سعید پیش آمده گفت ای ستمگر غدار خاطر جمع دار در این شب تار بتوفیق آفریننده کار
در خدمت غلامی و سکانت تو بسته ام پس علم را باز کنیزی که در پای داشت بر پشت خود گرفته
نزد رفقا آمد طارق گفت ای برادر وقت من بیشتر است عبد اله بر پشت طارق

نهاده

نهاده و از همان راه که آمده بودند بر بام کوشک آمدند و عبد الرحمن اول از کمند بزیر
آمده و عبد الرحمن سعید سر کمند را گرفته عبد اله را با طارق فرو گذاشت و خود
از عقب ایشان دست بر کمند همت پای بر زمین رسانیده و همگی سر بسجود
الهی نهاده مستجمع خاطر شدند و زنجیر از پای عبد اله برداشته او را استانه رست نشانده
و گفتند که از جانب عبد اله الحمد اله که رفع دغدغه شد و در این شب بهمتی که گفت
بمنکم و چون عبید اله لعین حارث بن عمر موصلی را که امیر عسسان نموده بودند با دیگران
بنگاه داری بازارها و میدان گماشته بودند که هر گاه که از محبان خاندان رسول
مختار و حیدر کرار بهم رسند بقتل رسانند توکل کنند او ندا با پنجاه ترک و هند
بهر وسیله و حیله و مکر که میسر شود دست بردی با و نمائیم و چون متوجه مقصد شد
پنجاه مرد دیدند آن جماعت بانگ زدند که در این شب تار کجا میروی و چه نام
داری عبد الرحمن سعید بخوف و ترس پیش دوید و گفت منم حارث بن عمر موصلی
و عجب حالی بدست داده گفتند چه واقع شده گفت جمعی کثیر از شیعه ابوتراب
متوجه کوشک میفر ستم و صد نفر هر الانو و هم برایش قرار داده متوجه شدند عبد الرحمن
پیش افتاده و ایشان نیز با جابر از کشتنهم فروشانیق که راه بیرون شدن نداشت
و گفت هر یکی در یک گوشه ایستاده خود را گوش باشید تا من رسیده بالای کشتم پس طارق

و عبدالرحمن رهبر را بر سر آن کوچه باز داشت و خود بر سر این کوچه آمده و بانگ
زد که دشمنان رسیدند و شمشیر کشید، و آن جماعت را شبشیر گرفت و عبدالرحمن
رهبر و طارق اعمش از آن سر پیش آمدند و در یک لحظه آن جماعت را طعمه شمشیر نمودند
و بجمع کردن سلاح ایشان پرداختند و در حمامی خرابه که نزدیک آن بازار بود دست
آن اسلحه را پنهان کردند و باکیدیگر گفتند که حارث عبس باشی را از تیغ شمشیر
خون ریز چاشنی بلایا رسانید و متوجه او که در چهار راه سوق الدواب بود
شدند و در راه جمعی کثیری را از سواره و پیاده دوچار ایشان گردید فریاد بر زدند که
ای دوستان یزید و دشمنان ابو تراب بشتاب متوجه شدند و امیر عبس حارث بوده
که او نزدیک کوشک عبید الله و جمعی در کوچه و بازار گندم فروشان جنگ در این شب
بتره زنگ جنگ گرم کرده و با جماعت بنی آذر نزدیک کوشک که امیر حارث تلف و جماعت
او بر طرف گردد ایشان سراسیمه شده بعضی براه کوشک و بعضی بر بازار گندم
فروشان رفتند پس عبدالرحمن و رفیقان شمشیرها کشیده از پی آن جماعت که براه
کوشک میرفتند و چون جنگ اجل دویدند و در کوچه تاریک بایشان رسیدند و فریاد
بکشش کشش بر زدند و آن جماعت بر یکدیگر افتادند و شمشیر بر هم ریزه چنان بسته شد
که یک کس از ایشان زنده نماندند پس متوجه سوق الدواب شدند و در آن حالت
رسیدند که خروش و غلغله جنگ بگوش حارث رسیده بود و فرقی بسیار از آتش

می‌نمود که متوجه تحقیق آن غوغا شود که ناگاه سر سیاه پوشی دید که با شمشیرهای برهنه
رسیدند روبهای بسته و سپر بر دوش گرفته گفتند چه ایستاده آید لشکر
بنی آذر در سر جا جنگ انداخته اند او لادر حوالی خانه امیر جبیل و دیگر کوچه بازار گندم
فروشان و دیگر در گذر بازار بشتابید و یاران خود را دریابید امیر عبس
نفس در قفس تنش از این خبر وحشت اثر گرفته اشاره کرد که یارانش متفرق شده
هر یک بطرفی روان شدند و با عبدالرحمن در گفت و گوی بود که طارق اعمش شمشیری
بر فرق سرش زد که تا گلویش بشکافت و از پای در آمده و بدرک لا اسفل واصل
گشت پس شمشیرها حواله ملازمانه او کردند و گفتند اینک لشکر رسید هر کسی
از آن جماعت که صاحب کرسیش داشتند از ضرب شمشیر آن شیر بیشه شجاعت در خاک
و خون غلطیدند و در این اثنا آن جماعت که بر سر بازار دویده بودند بغیر از کشته
کسی را ندیدند و بر اسرار تدبیر واقف گشته سراحب نمودند حارث را با جمیعی
کشته یافتند از پی شتافتند و بآن سر بازار رسیده غلغله گیر و دار بچرخ دوار
رسانیدند و آن سه سیدان از آن صف احتیاط دگاه پیش آمده و دست بردی
می نمودند و گاه پس رفته پشتی می نمودند تا خود را بمحله شیعه رسانیدند و آن سه پس
که ناگاه امیر سلیمان صرد خزاعی و انس بن فارغ ازدی با جمعی جمعان که آغاز غلغله شنیده بجهة
تحقیق و تفحص از خانهای خود بیرون آمده بودند رسیدند ملاحظه کردند که جمعی کثیر در پی

سر شیر دل نهاده نزدیک است که ایشان را در میان گیرند و آن سر شیر زبان
گفت یا آل یا ثارات الحسین علیه السلام و رطب اللسان گشته امیر سلیمان صرد خزاعی
بآن سر شیر زبان نزدیک گرد گفت شما از محبان امام مظلوم میباشید یا از مخالفان
گفت عبدالرحمن آواز داد که هزار لعنت بر مخالفان باد امیر سلیمان را اشنا جستن
بغایت خرم شد گفت ما کار خود کرده ایم نوبت شماست امیر سلیمان صرد بدیگر
مصاحبان اشاره کرد که چه سبب پیش آمدن این ملاعین مدهید که با خود سلاح حاضر آمده
اند و همگی شمشیرها کشیده چون علای ناکسان بر سر ایشان رسیدند و آتش فتنه برکشیده
که دود از وجود نهاد آن بدکنشان برکشید برکشتگان پا بنهاد بر یک چشم بر هم زدن
در آمد پس بوظایف شکرگذاری ایستادند و بکیر فتار دشمنان گفتند کوس بسر
مذاشت عبدالرحمن سعید نهادند درین وقت جوقی سوار و جمعی پیاده حملات آثار
از دور پدید شدند امیر عبدالرحمن سعید پیش رفته که معلوم کند که آن جماعت
موافقند یا منافق اتفاقا امیر سعید پدر عبدالرحمن بود که از آذربایجان بهواداری
امام انس و جان آمده بود عبدالرحمن پدر را شناخته رکاب او را بوسه داده و پدر
از آب فرود آمده پسر را در بر گرفت و گفت امام علیه السلام عبدالرحمن گریان شده
شروع بر سبیل اجمال باز گفت امیر سعید از شنیدن این قضیه جامه بر تن درید و نالها
وا مصیبتا برکشیده امیر سلیمان پیش آمده او را پرسش کرد و لطف و مرحمت و ملاقات تسلی داده

گفت

گفت چه حاصل کرد در قدم مبارک امام علیه السلام سر اجان سپاری میسر نشد آخر الامر او را
بخانه رسانیده دعاوت کشیدند و هر یک بخانه خود رفتند امیر سعید از عبدالرحمن احوال
مختار پرسید عبدالرحمن شروع کرد گرفتاری او و قتل مسلم عبدالله عفیف و قتل کوچه بازار گندم فروشان
و سایر قضایا خصوص کشتن حارث حمص هویش پدر رسید پدر او را تحسین و آفرین
کرد روز دیگر مصاحبان آل عصمت مآب پیغمبر صلی الله علیه و آله از آمدن امیر سعید بن مخنف الازدی خبر
یافتند بحجر مقدم او شتافتند و در مصیبت امام و ماتم شهدا اگرچه جاجمیع و فزع و زاری
تمام کردند و شکر خواندند که ایشان را از غایت محبت و مدار فرصت و انتقام در دادند

مجلس سیم در ذکر بیعت کردن سعید مخنف

داستان پردازان وقضایای
قدیم و سخن سازان واقعه‌های عظیم چنین روایت و حکایت کنند که چون حارث بن عمر موصلی
که امیر عسیان کوفه بود بامردم او بقتل رسیدند و قضیه کوچه گندم فروشان و کشتنهای بازار
فاس کشتن زنان و فرزندان ایشان از هر طرف او دیده فریاد و استغاثه کشیدند و فضل
در گرفت که اهل کوفه از مرد و زن پیر و برنا همه ایستاده حیران و نگران بودند و هر کس سخنی می‌نمود
و از آن شور و آشوب عبدالله مکتوب بسبب ارشاد نقش کرد که چه واقعی شده است شرح حال
چون بر این تکرار آن کوردل بدخصال روشن شد رنگ آن از رو و گوش گاه سیاه و گاه زرد شده
بهوش شد از جا سر خواب او بار بر خواست که سلاح بر خود مرتب کردند سلاح دید و کمربند
بر گشاد و مان زد که سلاح و کمرگاه بکشید در بالین آمیر بود و کس بر نداشت زنان پرستار

برکشاد و گفت عجب مرد دل رحیم بوده که مرا سالم گذاشته تفحص کنند که از
کدام راه آمده گفتند مقام در بالسته پس شب شری ... و خانه ها و پاسبانرا
بسته بگشتن و روی بر بام کوشک نهاده و پاسبانان را کشته و به جهر کرد و یاد با نهیب
تمام از بام پایین آمده متوجه شدند خانه عبد اله شد پاسبانان او را نیز کشته دیدند
و عبد اله را نیافتند آتش خشم از نهاد او به نهاد شعله زد و خادمان و پاسبانان را
انداخت و پشت و پهلوی ایشان را از ضرب سیاه و کبود ساخت و طبل حاضر
شدن لشکر فرو کوفت و آوازه در شهر انداخت که عبد اله را با کره و شمشیر امیر
ورزیده اند و چنین جرائی از مردم بنی اسد سر زده است سروران سپاه
نزد عبد اله جمع شده گفتند که العیاف را استیفای این جهة امروز هم باید کوشیده
و همه را گرفته هدار ساز اجرا نماید گشتند بعضی که از عقل بهره داشتند گفتند که لشکر
ما بعد از واقعه کربلا پراکنده و متفرق شده اند و مردم بصره و والعلاو کوهستان محتمل
حوذ رشند و امرا مثل زهیر بن قیس و شمر و حصین بن نمیر علیه اللعنة همراه سر امام حسین ع
متوجه شام شدند و شبه ابو تراب پیش از عهد و حساب در کوفه آمده امیر سعید بن
مخنف نیز از آذربایجان با جمعی دلاوران ولایت آمده اند و صرفه در بازار خواست این
حکایت در این روز نیست و تغافل اولاست تا ز باده برین گستاخ دلیر در سلسلهٔ امیر لشکر

عبدالله

عبد اله زیاد و در این رای موافق افتاد و گفت در این صورت احتیاط لازم است
عنان باید داد و این لشکر را در همین جا توقف می باید داد اما چون محبان امام ع از
خلاصی عبد اله عفیف و آمدن امیر سعید خبردار شدند دسته دسته نزد ایشان
حاضر شده پرسش احوال می نمودند و سبب باز خواست خون شهدا در مقام
مبالغه بودند امیر سعید چون جمعیت محبان دید بر پای خواست بعد از حمد و سپاس
خداوند ... صلوة و سلام بر سید ابرار و آل عالیمقدار او فرستاده لعنت
بر کشندگان امام مظلوم و شهدا و مغفرت مقام کرد و گفت ای محبان خاندان
جزاکم اله خیرا باید اندیشه که در حسین بر دل من کار کرده است و احسن تا که خاطرم
انکار کرده است ظلمی که بر حسینی در اسلام کرده اند باور مکن که لشکر کفار کرده است
آه این چه جور و ستم بود که بن یزید بر نور چشم سید ابرار کرده است فرزند
حسین کم شد و شد عزیز تر خود را یزید رو سیه و خوار کرده است بر بد خلق
پاک حسین شمر بی حیا این عذر بین که او چگونه اقرار کرده است فرزند پاک این امید که در
ملازمت جان الانسان و انسان العین امام حسین ع جان نثاری کنم از او زیان بکار
آمدم افسوس که نا امید گشتم ایام ندانم ز کرای این رسم نو اسوخت کز آتش گنه
صرصر قهر امو حوش از باغ فنا غنچه مو مقصود دم جهید در آتش غم خرمن امیدم سوخت

این قصه ایست که شکیبایی را در آن مدخلی باشد و نه بیره ایست که در رفع آن صبر
و تحملی را محلی غیر ما چاره در دل بیچاره کنیم چون گل از جور زمان جامه خون پاره کنیم
پای بر تارک گردون جفاپیشه زنیم قطع امید از این چرخ ستمکار کنیم از آن
خارجیان بیدین و ظالمان لعین باز خواست خون شهدا کردن و سر ایشان را
از پیکر جدا کردن و در زیر افکندن بر من و شما واجب است همگی گریان گشتند
که در این کار هر چه فرمایی فرمان برداریم و خدمتکاریم امیر سعید ایشان را دعا کرد و گفت
[illegible] خود زر داد ار بود در این شهر ساری که خواهد کشید مرد [illegible] شبه که خدا
[illegible] کند از سنات جمعی در آن جمع هر پای حواشیه گفتند اگر صلاح باشد جمال
سوار شده از پی آن جماعت که رؤس شهدا را بجانب یزید علیه اللعنه
می برند رفته سرها را و اسیران را باز ستانیم و امام زین العابدین علیه السلام را
معتقد اگر دانیم و بعضی دیگر گفتند که سه چهار روز شده که آن جماعت قتیل بدین
رفته اند یقین است که با ایشان نمی رسیم و جمعیت ما پریشانی بدل شده عرض و مالی
ما تاراج اهل جدال خواهد شد بهر حال بر سر این جرا [illegible] زیاده مبادی
رفت که او را از خواب غرور بیدار سازیم و اعلام انتقام برافرازیم

برایش قرار داده خلایقان گفتند و بنا بر رضای خود رفتند که سلاح بر خود مرتب
کنند جاسوسان عبیدالله این خبر باو رسانیدند باضطراب درآمده و ابواب
خانه و رکاب خانه را گشود و زر و سلاح و اقربا را کزنکت ماثر داد و حکم بقتل
از دیان و حمیان کرد و گفت اولاد ابوتراب را بدانید اخشیم تا کسی از جاده
اطاعت یزید قدم بیرون ننهند این کور عبیدالله باعث فتنه شد و عبدالرحمن
سعید و رفیقان او که مراد شمشیر مراد زده اند و حارث را با جمعی کشته و آتش
افروز شور و شر گشته اند اکنون هر کس که سر سعید یا عبدالرحمن پسر شش
یا سر طارق اعمش یا سر ایشان کور چه را نزد من آورد او را ده اسب
و ده غلام و ده جامه و ده هزار دینار زر می دهم و هر که کسی را از شیعیان
ابوتراب او را بگیرد ار دینار جایزه دادند و هر مدعای که دارد حاصل می کنیم و جایزه
امیر الکافرین علاحده خواهد بود شامیان شوم [illegible] انه الله قوم گفتند ما را از
کشتن اولاد ابوتراب باکی نبوده آن جماعت در جه جانب عبیدالله طاف
و گذاف ایشان [illegible] شده امر کرد تا طبل جنگ فرو کوفتند چون این
صدا بلند و بگوش ارباب محبت رسید بسر عزت به دوش جوانان کشیدند
و تیر و کمان و حربه و سنان برداشت گرفته نزد عبدالله و عبدالرحمن حاضر گشتند و تا

شمشیر

ولشکر دیگر بفتح الابواب فتوحات خود ساخته شد و علم نصرت برافراخته پنج هزار
سواره و شش هزار پیاده بشمار درآمدند چپ همه سپاهی دشمن شکن دست
تیرانگشت همه پیشه شکن دیو بند شیر شکار و لیث عدو ربا یکیش بجمله صاعقه
فعل گزیده مهرکین و دریای صاعقه کردار عبدالرحمن سعید تعیین نمود پدر لشکر را
بچهار جوقه مقرر کرده و بر سر چهار سون و پانصد سوار و پیاده یکی اشت
دا میرسعید با دو برادر یکی علی ابن مخنف و دیگری ابوبکر مخنف با حبشی سوار
آتش کردار که بهر کس و هر چه میرسیدند میسوخته شد او لا منوبه خانه عمر سعد علیه اللعنه
شدند و با خاک برابر یکسان ساخته شد و باز شعله آتش غضب در خانه
شمر ذی الجوشن افروخته شد و هر چه در آن خانه بود در ورطه غارت انداخته
غلغله و ولوله در شهر و محله افتاد و عبید الله زیاد قریب ده هزار سوار و پیاده
همراه عمر بن حجاج زبیدی پیشتر فرستاده تا بازار کارزار بر سیدن انتقام وقت
ام کلثوم سازد و این ملعون در واقعه کربلا عباس علی و ابوبکر علی را شهید کرده
بود از عقب او محمد بن اشعث کندی را روانه کرد و چون خود همراه بعضی بجنگ
کربلا اقدام نموده بودند مثل کعب بن کعب و زجر بن قیس و حصین نمیر و بقیه
لشکر که هشت هزار مرد بودند و عمر حجاج بطرفی که علی بن مخنف استاده بود
تا نیزه جنگ برافروخت محمد بن اشعث آهنگ جنگ عبدالرحمن کرد

وعبدالله

وعبدالله زیاد روی با ابوبکر مخنف نهاده و مردان و زنان شهر کوفه
و سنگ و آجر بر بام ها برده و کمین کردند و از هر گوشه شور و غوغا بگنبد
خضرا پیوسته بود چپ لشکر پنجه مردی و ضرب تیز دلیران فشاندند در این وقت
شد از کین در آن عرصه هولناک چپ خنجر گریبان جان چاک چاک یکی بر
سر و دستش آمد شکست یکی جست بگرفت او را بدست یکی را بگوش
آمد خون ز فرق یکی پای تا سر بخون گشته غرق عبدالرحمن که خون لشکر سعید
اشتلم از بهرام آموخته و تیر بر دیده تیز فلک دوخته خود را نزدیک عبیدالله
رسانید و گفت میخواهم که یک لحظه این طبقه طنطنه و غریو نقاره و کوس
موقوف داری تا دو کلمه خاطر نشانت کنم و جواب باشاره آن غلغله و غریو
فرو نشست پس عبدالرحمن گفت ای خود پرست و دین ارزنت داده بچه
بچه و بیل دل بر دشمنی اولاد خیرالبشر رسول خدا یا محمد فرستاده خدای
تعالی بتو د عبیدالله گفت درین سخن ما را سخنی نیست و در روز محشر
و نظر از آن شفیع نشسته گفت او را شفیع و رسول خود امید انیم و این همه
ظلم و پریشانی بر اولاد امجاد او رسانیدی و سرهای مبارک ایشان را

بر سر چوب نیزه کردی و پرده‌نشینان حجرهٔ عصمت را چون اسیران
بر شتران سوار کرده روانهٔ شام نمودی هیچ کافر نکند آنچه تو ملعون
کردی ای سگ بدکیش خارج بدنهاد از خود کار خود زشت‌تر می‌باد و
دیگر گر نجات عبدالله مطلوب نمی‌بود سر پرغرور ترا به شمشیر
خونریز از تن نجس سبکبار می‌ساختم اما امید میدارم که سرت امروز
گوی میدان سازم و بتاراج تخت خانه‌ات بر دارم بیت [illegible] تتش
تیغ براحکم روان فی المثل سینه گر از سنگ و تن از خاره کنی این بگفت و تیغ
از نیام کشیده متوجه عبدالله زیاد شده و آن ملعون فریاد زد که مرا دریابید
جمعی پیش روی او در آمده و عبدالرحمن پای پیش گذاشته و امرا شام به عبدالله
گفتند که امیر هیبت [illegible] دلیر بود چه شد که امروز در مقابله عبدالرحمن
عجز و فروتنی بظهور رسانید گفت سخنان بیهوده بسیار کرده
بود بیت دست و پایم [illegible] آمده بود و نیزه بر اسب خود اعتماد ندارم بیت مرو بد فلان
اسب بیاورید که بر آن اسب سوار گشته از این میدان دمار از جان عبدالرحمن
بر آرم پس اسبی بیاوردند و بر آن اسب تازی نژاد سوار شده و روی

بلوا

معرکه کارزار نهاد و آنچنان در زره و خفتان پنهان گشته بود که جز دیده [illegible]
پیدا نبود و در میدان جولان کرده شعری در مدح معاویه و یزید علیهم اللعنه
خواند که مضمونش این بود که اطاعت یزید با طاعت پیغمبر وابسته است و هر کس
که در خدمت خلاف نبی امیر عاصی شود خون و مالش حلال خواهد بود پس گفت
ای عبدالرحمن کجا رفتی بیا بشنو جواب سخنانی که گفتی آیا من نامه بخدمت
امام علیه السلام فرستاده با تو جمعی که حالات از محبت و حمیت او دم میزنی امام
حسین ع با یاران و برادران در مدینه مکرمه بکتب خود نوشته بودند و اعتماد
بنامه‌های شما نموده بودیم بدین صوب فرموده چرا العهد [illegible] نکرد دید
او را یاری و مددکاری ننمودید و از خوف یزید و غضب من اندیشه نموده در
سوراخهای [illegible] شدید اکنون که از هر تو شما این نوع صورتی روی نمود
چون مار تیر خورده سر از سوراخ بیرون کرده دم از تعصب و بازخواست
میزنید همان مثل است خود کشته اهل را خود تعزیه میداری عبدالرحمن
گفت ای خام طبیعه اگر کمان کشتگان تو راه بر ما بسته و دیگر دمی در جان
بسیاری تقصیری نمی‌نمودیم عبیدالله گفت جواب تو لسان دادن نسبتی دارد
و نیزه را حواله سینه عبدالرحمن نمود عبدالرحمن او را رد نموده و عوض رسانید

واو نیز طعن نیزه را حواله او نموده و او از خود که زانیده و در میان ایشان داده
طعن نیزه زده و خود دشده که دلیران از چابک دستی و میدان داری هر دو
حیران بوده و تحسین می نمودند و عبید الله زیاد در حمله یازدهم سنانی در پهلوی
عبد الرحمن بنوعی زد که زره را شکافته اندک زخمی کرد عبد الرحمن از نهایت
اعراض نیزه انداخت و تیغ انتقام از نیام کشیده سر در پی عبید الله زیاد و غلامان
او رانید و رسیده عبد الرحمن را در گرد اورده در میان گرفتند و آن جاهد جان
دشمنان با وجود زخمی چنان از پیش و پست و چپ و راست خود غافل نبود
و دفع حمله های ایشان بر سر حمیت و غیرت نموده و روی بگردانید امیر سعید
با دویست سوار متوجه مدد فرزند سعادت بار شد و عبید الله زیاد از هزار کس
حمله کرد و آتش غوغا در گرفت و اهل کوفه از تیر و تفنگ بر ارباب جنگ
ریزان از خوف و بیم لرزان بودند از خون مبارزان نه هر گوشه سیلی روان
گشته بود که شد شرح ازان سطح چرخ کبود خنجر جان فشان بمقتضای حیس
خنجر بدکیشان بود و تیر جگر دوز نرگس سینه دشمن کینه آموز جا نمود و عبد الرحمن
از ضرب گرز گران مهره پشت دلیران در شکم میریخت و از پیش صدمه خدنگ
آن روباهان صحرا جنگ میگریختند شغاشاف تیر و چکاچاک تیغ زده آتش

سهم

زده آتش سهم در جان مبیغ سر انگنده کمان را از سر فکنده شده
تیره سر چشمه زندگی را نیز له کرفته بود که بنای جهان از ان خراب در هم
گوشه خلقی زر کمان اضطراب بودند عبد الرحمن را مطلب ان بود که بهر وجه
باشد خود را بعبید الله رساند و او را چاشنی زخمی که زده بود چشاند
چون هر جوینده یابنده است ناگاه بعبید الله رسید و شمشیری بر دوش
اورد که جبه و جوشن را شکافته بکوچب بر کتف او جای کرد و اکثرا برزاده
همنیر بر نکار زده خود را میان لشکر انداخت و چون از زخمش چندان
رفته بود که بیهوش شد حریفان زخمش را در حشد چون با خود آمد گفت
سرانگوشه رسانید و با امرا گفت سر از جنگ مردانه با شیعه و روی
بگردانیده تا غروب افتاب کمند جنگ در پیچ و تاب و در کشاکش بود تا
وقتیکه سپر ازرق جوشن پوش چرخ اخضر بر زمین افتاد و از هیچ
طرف انفتاحی بجز انسداد واقع نگردید چون هنگام شام هنگام شکفام پرده
ظلام بر روی مخلوقات دهر چهره انشا علام از خواص و عوام کشیده دست از
جنگ کوتاه نمودند و هر کسی بسمت معبر و اطراف مکان خویش روان گردیدند

و درین محاربه مذکوره جمعی از مؤمنان و برخی از منافقان بسبب نزول حمات متمکن گردیدند
لاجرم روز دیگر که خسرو خاور از برج فیروزه منظر چهره منور بعالم پر شور و علم جمشید
خورشید در زیر افتاب افراخته شد از طرف اسباب جدال و قتال ساخته
هر کس به کوچه و محله خود آمده باز جنگ جنگ بر یکدیگر انداخته شد و بازار
تیغ را تیز کردند بیت زآمد شده نیزه کینه جو بشش یکی سقف آمد هوا را چو بش
پوشش سپرها نگون عیان لاله گون شد ملولاله گون هر یکی طشت خون القصه روز
تا شب از طرفین جمعی کثیر کشته گردید و سپاهی شام سپاه اسلام را از
اهل صلام جدا کرداشتند و هر یک از ایشان بمکان خود و خانه های خود مراجعت
نمودند تا چهار روز بهمین قاعده نیزه ستیز جان ستانی و شمشیر و خنجر در چون
درفشانی بود عبید الله زیاد جمعی کثیر را فرستاده که عبدالله عفیف را گرفته خانه
اش را غارت کنند و تاراج نمایند عبدالله را دختری نفر غلام نفت انداز
آتش بار بود که شهاب آسمان از آتش قاروره ایشان لشکر میکرد و چون
فرستادهای عبیدالله زیاد رسیدند زنگیان قاروره های نفت بر ایشان انداختند
و هر کس اثری از ایشان رسید بغیر از سوختن و چاره ندید و عبدالرحمن مسعود را غلامی
بود تیرانداز که تیر او هرگز خطا نمیکرد و جمعی را ملازم او ساخته بود که ناوک دلدوز

ایشان

ایشان هم در میان نشانه جای نمود و از راه امید عبیدالله فرستاده از کرد راه یاران
عبدالله را تیرباران کردند و در یک لمحه جمعی کثیری به بئس المصیر روانه کردند و خود را
بخوابه عبدالله رسانیدند بیام برآمدند و از شهر سهام ایشان لشکر عبیدالله
دلخسته و پریشان گشته جرئت آن نداشتند که قدم پیش نهند عبدالله عفیف
گفت به کاشته خود اگر سیزاین عملدار سید بن کرده تا بکار حواله ولشانه گنجی
و حقیقت ایشان پریشان سازی استدعا از آری نوا از عبدالرحمن کرده از زنمال
خود تیر را غنی و بی نیاز ساز و بی قبول اجنبی کرده از سه شوق و ذوق
ناوکی بعلمدار انداخت که در سینه پر کینه اش نشست و از پشت او بیرون جست
و علم از دست او سرنگون شد و علم خون از سینه او بالا گرفت آن جماعت
از مشاهده اینحال برآمدند و بعزم گریز درآمدند و یاران عبدالله بهاین گفتیف راضی
نشده از بامها پایین آمدند و سر در پی ایشان نهادند و دار قتل و کشش
دادند و عبدالله هر دم تواز شهامها نموده نشاط و عهد خود و فا نموده و در آن گیر
که امیر عبدالرحمن خطاب میکرد از کشته پشته افتاده بود و لشکر طرفین از کثرت حرب
و مشقت حرب مانده شده بودند و از این مقاتله زخم دار و در مقام فرار بودند
که فرستاده عبیدالله رسید و گفت امیر میفرماید که هرچه درین جنگ مشغول کسی که

از ضرب زخم تیر و شمشیر سالم بود میدانم که در میان ایشان کینه هر روز ه

هر زه جمعی کثیری کشته می شود و صلاح چنان است که این امر را موقوف بوقت دیگر

دارند که اندیشه دیگر در دفع این زیاده سر آن کرده ام سر از این معنی محروم شد جلیل

بازگشت زده و هر یک متوجه خانه خود شدند و تا میان طرفین شمار کشته ها

کردند از اهل ایمان یکهزار و شش صد نفر جیات در ریاض بودند و ارباب جور و طغیان (ن)

پنجهزار و سیصد نفر در جهنم شتافته واله اعلم بحقایق الامور

مجلس چهارم

در ذکر حرب کردن عبد الله عفیف صاحب معانی ثقات و مرصد قان روایات

چنین گفته اند که چون امیر سعید سعادتمند و لشکر از جمله او امیر عبد الرحمن و دیران

بنی از دو چهار روز در آن مصاف پایدار شده بود و بر عساکر مغلوب عبید الله زیاد لعنه الله

غالب و فایق گردیده و شجاعت ایشان روز بروز زیاده میشد و مشاهده

اخبار عبید الله زیاد و تابعان روسیاه بد نهاد آن خوف و رعب عظیمی در دلهای (ایشان) شده

سپاه ایشان بهم رسیده بود که حد و حصر نداشته و عبید الله ملعون از خواب و خورد و

قرار و آرام نداشتند و اندیشه کماشت که از ولایات مثل بصره و واسط و بغداد

لشکری از امداد زیاده فراهم آید و بسر وقت محبان صادق الاعتقاد آید

پس نامه و قاصد بهر محل روان گرد و در خیال آورد که چون مؤمنان کمتر به اسود که

اسوده شده اند شبیخونی بر ایشان زند دست بردی نماید که آن جمعیت بتفرقه

مبدل گردد و در غیاب ایشان را از خود بی خبر مثل خود می پنداشت کافر همه را (بکیش)

خود می پنداشت پس بتجویز پنهان پیغام لشکر خود داد که چون دو دانگ از شب بگذرد

همگی در فضای میدان کوفه حاضر گردیده و در این شب محمد اشعث و عمر حجاج که عمده

مخالفان بودند بمنزل ابن زیاد آمده صحبت میداشتند و از شجاعت و مردانگی و فراست

و فرزانگی امیر عبد الرحمن سعید سخنه بقلم زبان بر صفحه بیان جلوه گر ساختند و می پنداشتند

که در این شب تار ابن خیلان را از پا در خواهد بود که ناگاه فرستاده عبید الله زیاد رسید

و پیغام رسانید که حال با تابعان راه باطل و ملازمان سید بن در دل خود سلیح

و مکمل شده نزد عبید الله زیاد رفته گفتند که ای امیر عجب تدبیری بخاطر رسیده

و امید آن است که محبان ابو تراب را در بستر خواب دریابیم اما آن محبان خاندان (رسالت)

نیز در این شب حیف شبیخون آن بدبخت منافقان ملعون در سر افتاده

بودند عبد الله عفیف و سعد بن مخنف و عبد الرحمن سعید و طارق اعمش و عبد الرحمن

رهبر و امثال ایشان در حصول المرام رهبیان رزه مبالغه و ابرام تمام صغر بود و نزد (مردم)

خود را دلداری می نمودند که این سعی و جهد شما بجهت بازخواست خون شهدا

و نزد حق سبحانه و تعالی ضایع نیست بیت چشمه آب بقا پای ز ظلمات فنا بگرفت ز

خونش جوی در راه آل اهل بیت عاقبت چون بوفای ما تو خواهد گرد عمر بهتران باشد

که بهری در دهای اهلبیت حیف یزید بن معاویه است که از اهل بیت رسول صلعم این زمین
خالی گشت و بعد از امام حسین علیه السلام چهار ن بکام ایشان گذشت و کس دیگر هست

بیت دشمنان تا بر کمال کنند نه سر از آزار حسین ؛ آه اگر انشانده اند از آتش فلک
داد حسین ؛ کوری آنکس که تیغ ظلم زد در خاندان ؛ تا قیامت خواهد از خون گشت غوغای
حسین ؛ هم گنان لعنت فرستند که ای عبدالرحمن بیت تا ابد نور زمینی چون مهر و مه
پاینده باد ؛ بر سر ما سایه آن نور مه تابنده باد ؛ تا رمقی در تن داریم بحکم
محبت آل ایشان در زمین جان میکاریم ؛ و بشفاعت رسول انس و جان امید داریم ؛

بیت جاهلان را او را دولت آمد هر کجا ؛ دشمنان را او را انگشت آمد هر نشان ؛
جوشن حب علی و آل در بر کرده ایم ؛ بعد از این از دشمنان یک ذره هم نترسیم پس

عبدالرحمن گفت ای مهمان اگر صلاح شما باشد من با این امرا قوام نمایم همگی او را
دعا کردند و عبدالرحمن دو هزار مرد جرار گرد و غلامان نفت انداز و قاروره با مقدمه
لشکر ساخت با امرا و بدر گفت که شما جمعیت خود را پراکنده نکنید و منتظر
باشید که اگر مدد احتیاج شود مدد رسانید و هر یک مشغول حال خود گردید
و متوجه شبخون زدن گردید پیش از آنکه منافقان جمعی را شبیخون مومنان مقرر کرده
بودند و در را بند و لت کرده ایشان عمر سعد و عمر حجاج را از پیش برداشته
بر لشکر عمر سعد روانه شد و شیهه اسبان و غلغله دلیران چون خروش رعد در گنبد گردون

افتاد

افتاد و برق شمشیر و سنان نیزه در آن شب تاریک از روز روشن خبر میداد

بیت زبانگ دهاده بر زد مغز ؛ بشد اندیشه از مهم اندیشی نغز ؛ صدای سم و شیهه
بادپای در آورد ماهی و مه را از جای ؛ ز ابر یلان تیر باران شد ؛ نم خون چو سیل
بهاران شد ؛ عزیو یلان نور داد مانی ؛ رنشر هوش میبرد قوت ز پای
رزان عزیو و خروش گوش سنگ گوش کر گشت و به پایها در آمدند هراسان
و ترسان بودند و عبیدالله زیاد در پی جمعی از جوانان نو خواسته دار آستنه مدد مردم
قوم می فرستاد و نزدیک تا این رسیده بود که لشکر عبدالرحمن شکست یابند
که غلامان زنگی قاروره‌های نفت بجانب دشمنان گشادند و آتش در خرمن وجود جمعی
از غار جیان بی پروا انداختند خاکستر شان بباد در دادند در این اثنا عبیدالله زیاد
رسیده و هزار غلام سعید که در کمانداری گمین از انگشتری مهر بودند بجنگ غلامان
نفت انداز فرستاده و در حمله اول سی زنگی کشته شد و زنگیان باقی به پناهی گریختند
قاروره‌ها بر گردند و با شعام پیش آمده عوض تیر برگ صعر آتش جانسوز فرو ریخت گردیده
و با ششصد غلام بر آخر عبیدالله زیاد پی ... در آرزئی در آوردند و جان بمالک دوزخ سپردند
و امیر سعید و باقی محتاجان و غلامان مدد در رسیدند و باز آتش فتنه و غوغا بالا گرفت
در این دم رسیدن جنگ در آن چو شیر ژیان بر سر دشمنان بکوه انسان

و به شمشیر تیز برادر و از جان و تن نفر در آن شب دیران حضرت شعار
کشتن از ایشان فزون از شمار لشکر عبید الله زیاد از شهر و محله مومنان
متزلزل و پریشان قرار بر فرار اختیار کردند و دسته دسته بکوچها و محلها متبکر (متحیر شدند)
عبید الله زیاد با عمر سعد علیه اللعنه دیگر حمد قلاق نامقبول گفت که شما متوجه گشت
من و زندانی که حصار مقید است شده کوچه بند کنید که من از کوچه بیرون رخنه
جمعی کثیر خواهم آورد و متوجه دفع و رفع جمعیان ابوتراب خواهم شد و یک کس
از اتباع شان زنده نخواهم گذاشت پس خود با جمعی از غلامان از در دروازه
بیرون رفته شد و تابعان مردود او کوچه و زندان او را کوچه بند کردند و محبان
فرزند محمد و شکر خداوند بجای آوردند و چون منافقان کاذب از استیلا
مومنان صادق گریخته خاک ادبار عار بر تارک نامبارک خود ریخته بودند
و صبح صادق دمیده بود هر طبقه از مومنان در گوشه فرود آمده ادای نماز درگاه
بی نیاز کارساز بنده نواز مشغول گشتند و ارواح شهدای کربلا را الفی تحفه
با دوستان کرده شدند و ظلم و ستمی که بایشان رفته بود ازیشان کردند و کشتند
بتوفیق الله تعالی […] را از اهل فسق و فجور خواهیم در اورد بیت پس اشک روان ساخته
چشم تر ما بیت روز باشد که جهانگیر شود لشکر ما الحمد لله که اعتقاب یاری و باطن شهدا

یاوری

یاوری خواهد کرد و از عالم غیب فتوحات عالم شهود خواهد رسید و ایشان معاینه
خواهند دید بیت چشم عبرت بنما کجاست دشمن خود کاکلرا بیت تا به چند این همه باشید
و حضرت از کجاست بیت بدگوهری چند که مقصور باطل و خیالات عاطل از طریقه حق و یقین
جاهل و غافلند و بهوس دنیا که عجوزه ایست جانی رید فریفته شده اند و آخر الامر
غیر حسرت و ندامت و ناکامی حاصل نخواهد بود بیت بجعد زلف او هر کو دل ناشاد (بندد)
بود بیهوده بیت سودایش گره بر باد می بندد بیت پس کشتند از اشرار مقتولان شمار
بتحقیق سوزند هفت هزار و پانصد و پنجاه مردان گمراه بودند یکصد و هفتاد از مومنان
نیک اعتقاد بر مومنان نماز کردند و دفن نمودند مخالفان در خاک کشیده در چاه افکندند
و یراق و اسباب ایشان را بر سپاه قسمت کردند و بخانه هر کس از آن جماعت
که بجنگ شهدای کربلا رفته بودند که چاره بگیرند نیز رسیدند غارت کرده تاخت
بعضی از ایشان تیغ بیدریغ گذرانیدند و بدرک الاسفل فرستادند و آشوب عظیم
در کوفه انداخته شد و چون سه روز جنگ کوچه بندی بکشیدند بهر محل از محلات کشته
بعضی عامه منافقان می کردند اما عبید الله زیاد علیه اللعنه والعذاب با سی هزار کس از
شهر بیرون رفته و پناه بقبیله بزرگ برده و غماز سواران تعقیب لشکر بهر طرف
فرستاده چون دل و معاشش متعلق و نگران کوفه بود فرزند اعتقاد بود […]

کبوتر تربیت و کباب زیاد پسر خود فرستاده و در زیاده دوازده ساله بود و محبت
آل محمد صلی الله علیه و آله در دل داشت و از حرکات پدر همیشه ملول بوده مکرر دوار از خوف
پدر منافقان اظهار آن نمیکرد بنگر رود در گوشه بام متحیر و متفکر ایستاده بود که کبوتر فرود
آمد نامه چهار از بال کبوتر گشاده بود چنین نوشته بود که ای فرزند در جنگ کوه چند
مردانه باش و بنوعی سعی کن که محبان ابوتراب را دستی بکوشک و زندان برسد
خاطر جمع دار که لشکر بسیار از هر طرف جمع نموده خواهیم آمد که دمار از جان این جمع
برآوریم و اگر چنانچه ایشان خبر کنند و اندیشه عالی که زندان را مسخر کنند نصف شب
خود در رباط جیمی از معتمدان مرزبان رود و مختار ابوعبیده و بانی قراره و صالح و سوید را
هم چنان با دو شانه و زنجیر از زندان آورده بکوشک رسان و کسی که خواهی کار فرما است
از محل خود بردار و غلامان گماشته کرده تا یک ذرع خاک از آن زمین بردارند
دری ظاهر شود و بزد پایی زیر زمین خواهی دید که صد صندوق زر زر و جواهر در آنجا
در آنجا نهاده و زنجیره روز عاقبت صبر ما در زنجیر ما بهر من موزات و مقصود ما
ایشان زاهبان زیر زمین کرده لفظ چند پیش ایشان گذارده باز در را بجای خود
انداخته خاک بر زیر و کشک بجای خود نهاده و اگر به یقین دانی که کوشک را خواهند
گرفت باز نشیب بزمین را شکافته هر پنج نفر را بقتل رسان و سر شیب زمین را
بقاعده اول بپوشیده و خود در زندان در نصف شب گریخته بکوشک پنهان شو تو

چون

چون بر مضمون نامه اطلاع حاصل شد پیش ما در رفته شرح حال باز گفته و شب
هنگام از کثرت خوف و ترس که از محبان امام علیه السلام داشتند مختار و رفقا را
از زندان بیرون آورده بموجبی که گفته شد در زیر زمین کردند بیت صبح چه از رخ نقاب
عنبر خاور گشود ** گشت جهان جلوه گاه شاهد که بود ** زاغ شب شبگون
چو از آیت داد گاه ** باز سفید سحر چشم جهان بین گشود ** گرد شب نیم روز
دست تطاول دراز ** ور نه شاه جهش ** تاج مرصع ربود ** امیر عبدالله عفیف
و امیر سعید مخنف سلاح پوشیده صلاح در آن دیدند که آهنگ جنگ به هنگام
شبگیر بپای کوشک آورده کوس جنگ فرو کوفتند و زنگیان نقشانداز از کم
غلامان عفیف تو بند از چهار کوشک آورده قاروره های انداخته آتش از هر طرف
فروزان شد و آتش از هر جانب درگرفت که چشم زمانه و گوش آسمان چنانچه
ندیده و نشنیده بود بیت کشتند اهل نقیض چه شاخ شکوفه دار ** سر تا بپای
دیده هر دیده اشکبار ** باران عطر بر سر سان ریخت ابر غم ** و آن سان که
چهره گشت در آن چشم روزگار ** افگار گشته سینه پر کینه شان ز غم ** سرگشته جملگی
چو سپهر ستیزه کار ** نزدیک بانگ رسیده بود که کوشک را مسخر ** سازند و آتش
در جان عبید الله زیاد اندازند ** و زیاد پسر او را از آنجا طرح رسیده که رقعه با میر عبدالله دهم

سعید نوشته و الشغرا بوان کیوان سوز را فرو نشاند پس قلم و دوات طلبید و بعد از
حمد و نام خدا چنین نوشت که این رقعه ایست از جانب عبید الله زیاد بخدمت امیر عبد الله
عفیف و امیر سعید بن مخنف قال الله تعالی سبحانه و لا تزر وازرة وزر اخری گناه دیگری
بر دیگری لازم نمی آید و بر شما ظاهر است که مرا نسبتی به پدر و بعضی اولاد تیر ابشر
نیست و حب اهل بیت از ازل در زمین دل کاشته شده و از حرکات ناشایسته پدر
نامعقول همیشه مکدر و ملول بوده ام و مادر و خواهر نیز همین حال اند اگر مارا امان
دهید از مروت شما بعید نیست و اگر ما را امان ندهید از عدالت شما بعید نیست
و رقعه پیچیده بدست غلامی داد و نزد ایشان فرستاد ایشان رقعه را خواندند و در جواب
فرو ماندند و بعضی گفتند این مضمون از روی حیله نوشته و جمعی گفتند که کشتن او و معرفی
حیله نیست عبد الله عفیف گفت مرا در راستی او دلیل قویست و صورت حال آنکه در روزی
که سرهای امام و شهدا از کربلا آورده بودند عبید الله در آن نزدیکی ایستاده
دگریه می کرد و میگفت لعنت بر کشنده گان آل محمد ص باد و نزد پدر رفته گفت که آیه
کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در شان اهل بیت پیغمبر نازل شده و اولاد
آن حضرت منحصر در این جماعت بود چرا در قتل ایشان اقدام نمودی و در روز قیامت
بیقراری آن ملعون او را نهیب داد و گفت ترا با این سخنان چه کار و این فضولی
فضولی
بکه ارتکاب کردی و این پسر اعراض از پدر کرد و این شعر میخواند شعر اترجوا امة

لشکر

سفاهت جاه یوم الحساب همگنان چون استماع این سخنان نمودند تعجب کرده
گفتند که او را از این مدعا دل شکسته نمی باید بود و در ضمن جواب او طلب مختار و معتقدان
دیگر میباید کرد و احتمال دارد که ایشان را از زندان بیرون آورده
پس جواب نامه او که مشتمل بر امان و طلب مختار بود فرستاده
زیاد پسر عبید الله از این معنی بسیار شادمان شده پس
در جواب این حکایت با مادر مشورت کرد مادرش گفت عذری بخواه
و خود را آن جماعت که هر یک سری و سرکرده و سرداری قبیله
بزرگ اند آشنا مساز که بغضب پدر گرفتار خواهی شد و هیچ
عذر از تو نخواهند شنید زیاده از صواب دید مادر نگذشته غذای
طلبید و ایشان دست از جنگ باز داشته قدم در طریق بازگشت
نهادند و در راه رسول عبید الله که او را سالم بن عصیه فزاری
می گفتند رسید و این پیغام رسانید که از خدای تعالی اندیشه
کرده بیش از این ستیزه مکنید و سعی در خون خویش نکرده
از غضب امیر الکافرین یزید بر اندیشید بیت ستیزه کند
مولی را خراب ؛ طریق ستیزه نباشد صواب ؛ اگر همه در رفش اوری

مشت خویش ❊ بنمایی هم ارزده انگشت خویش ❊ هر جرئت و کشتن
که از شما واقع شده من از آن درگذشتم و تقصیرات شما را
بر صفحهٔ عفو نوشتم بشرط آنکه با من از راه صلح و سداد در آیید
و این شهر و قلعه را بر طرف نمایید و الا چون جمعی کثیر بمن پیوسته اند
که هر یک دوستان ابو تراب را ببینند و بر تراب مذلت
و مهلکه کشند و چون شهر تنگ است و بیرون دروازه وسعتی
دارد قرارگاه جنگ است بیت چه داند کس احوال آینده چیست ❊ که
غالب کدام است و مغلوب کیست ❊ و من ابرار الذمه خود کرده ام و منتظر جواب
هستم عبد الرحمن گفت ای ابن عصیر با عبید الله زیاد بگویی که ما طلب خون
امام علیه السلام و شهدای کربلا می کنیم نه از برای ریاست و نه
از جهت جیفهٔ دنیا با تو دعوا داریم که سر بصلح آوریم بیت از جفاهای تو درد
دل بسیار است ❊ نیست پروای سخن ورنه ❊ سخن بسیار است ❊ از بسیاری
لشکر و از کثرت عسکر و از فوز سلاحهای کرهٔ ما را مترسان که ما
از تهدید تو نمی ترسیم ❊ پس رسولی برگشت و جواب بعبید الله رسانید

بغایت

بغایت خشمناک شد و گفت این طبقه عاقبت از غضب و جان
خود سیر شده اند و تشنهٔ آب گلوی شمشیر شده اند بیت چرا این کند
عاقل هوشمند ❊ که از کردهٔ خویش یابد گزند ❊ چه باشد در عرصه
کارزار ❊ پشیمانی آنگه نیاید بکار ❊ کاری هر روزگار ایشان کنم که عبرت
عالمیان گردد تا دیگر کسی را مجال جدال با امیر الفاسقین نباشد
بیت گوزنی که بود از جان خود سیر ❊ بپای خود رود در بیشهٔ شیر ❊ چه
آید جنگ گرگ ❊ اندر قفایش ❊ نه از سر باز آید نه ز پایش ❊ و جای
جنگ را تعیین نموده ❊ و لشکریان خود را بزبان بلطف و چاپلوسی
بنواخت و آن آذرنه شب نیز [illegible] تا سحرگاه که از اشعهٔ طلوع خورشید
سپاه بر در دروازهٔ افق [illegible] و نور ظهور شعشعهٔ جمالش ظلمت
آباد آفاق را منور گردانید عبد الرحمن سعید [illegible] بیرون
[illegible] شهر و جنگ کردن بآن لشکر [illegible] مشورت نموده [illegible]
صدای [illegible] اهل جنگ از بیرون دروازه بگوش ایشان رسید محبان
خاندان [illegible] اهل بیت جوق جوق فوج فوج [illegible] رسیدند و دست
[illegible] کنان عالم بالا برسانیدند و کثرت [illegible]

چون بیست هزار سوار رسید علم فتح برسر عبد اله عفیف باز داشتند
وهمت بر جنگ مخالفان گماشتند و عارف لضبط دروازه باز داشتند که
با مخالفان در شهر باشند مدد عبید اله برسانند پس بترتیب هرچه تمامتر
از دروازه بیرون رفتند و در برابر عبید اله زیاد صف کشیدند و علمی سبز را
با قاروره‌های نفت در پیش لشکر باز داشتند علمی که از حریر کرار حیدار
شده داشت در شق اول نوشته بود که لا اله الا اله و در دوم نوشته
محمد رسول اله و در سیم علیا ولی اله و در چهارم سلام اله علی آل
طه ویس و لعنة اله علیه و قوم الظالمین و در بقیه مفتوح ساختند و در میمنه
و میسره نیز علامتی افراختند اول کسی که پای مبارزت در میدان نهاد
عبد الرحمن سعید بود که جولان کرده میگفت مصرع از ته دل جان نثار آل حیدر می
کنم ⁂ بیت ما را چون نیزه از دهان شیر بیرون رسن ⁂ آنکه سر پیچیده
از طوق [illegible] اهل بیت افشند از کردار زشت خویش چون
سگ در بخس پس روی بلشکر عبید اله کرد و گفت ای سگان
حرام زاده وای ملاعینهای مادر بخطا داده وای شغالان ماده
وای المهبان با حقیقت و بیداده هیچ میدانید که در حق

اولاد اصحاب مصطفی و مرتضی علیه الصلوة و السلام چه ظلم و ستمها
کرده اند بیت هر ناسزا که ظلم بر آل رسول کرد ⁂ خود را سزای
لعنت و قهار کرده است ⁂ لعنت بران کمر که بدین یزید بست ⁂
کافر زکینه حلقه زنار کرده است ⁂ از استماع این کلمات ⁂ مراق حیات
دردمان آنکسان بی ایمان تلخ شده و زبان جواب نداشتند
و عبید اله زیاد علیه اللعنة و العذاب بانگ بنامردان خود زد که
هر کس بمیدان رفته آن مرد را برد بازند و بیاورد حکومت
ولایت تکریت و موصل باو ارزانی داشته خلعت و اسب
و زین باو واصل میسازیم و کمبول حاجات او می برداریم
و عبید اله زیاد را غلامی بود بالور نام سخت کمان سست
پیمان که تیر او از سندان گذار میکرد و هیچ مرد بزد تاب
حمله او نمی آورد اسب از جای برانگیخت برپیش عبید اله فرود
آمد و گفت در میدان ایستاده اسب را جولان داد و تیری بر سینه
عبد الرحمن حواله کرد تا رسیدن تیر عبد الرحمن از اسب فرود جست

و تیر آن ملعون بر قربوس زین آمده زین و تکل بور را شکافته در پشت
اسب نشست و عبد الرحمن تیری دلدوز حواله بابور نمود که از سپر
گذشته در سینه پر کینه اش قرار گرفت و از اسب در افتاده
عبد الرحمن شکرانه کریم رحمن خوشوقت و فرحناک شده
اسب بابور که از رخش فلک تند رو تر و از صرصر چابک
تر بود عبد الرحمن بر او سوار شد مبارز طلبید قلیچ نام حرامزاده
که مصاحب بابور مبارز تیرانداز جنگ روز بود بمیدان تاخت
عبد الرحمن مجال جولان او نداد و طعن نیزه بر دهان آن حرامزاده
چنان زد که بقفا در افتاد و از اسب در گردید و در خاک
و خون میغلطید تا جان بمالک دوزخ داد ملازمان عبد الرحمن
اسب و یراق او را گرفته بلشکرگاه خود بردند و عبید الله زیاد
یک یک از میان رزان طلبید و وعده میداد و بمیدان میفرستاد
تا هفده کس بطعن نیزه و ناوک تیر و ستیز شمشیر عبد الرحمن کشته
شدند دل دیگر مبارزان از چابکدستی او لرزان شده
بر جان خود رحم نمینمودند و بمیدان او نمیشدند هر چند عبد الرحمن

مبارز

مبارزان خود را مبقه ته او نمود کسی جرأت ننمود عبد الرحمن بتنبیه (?)
رفت و گفت ای عبید الله چرا خود بیرون نمی آیی تا بار دیگر بزرور (?)
بابک و یکر که باعث این فتنه و غوغا توئی و دیگران از بخت تو در زحمت شده
و کشته میگردند بیت ور ای رستم ها تو رستم آیین و کردار ای مسلمان
کافرانه دین و کردار ای ☼ بارها اگر جگری داری بمیدان آی اگرچه
میدانم بیت ضربتم از تیغ تو آید دریغ ☼ چون کنم از خون سگ آلوده تیغ ☼ از این
گفتار عبید الله نابکار مانند مار بر خود پیچید و غیر آنکه بمیدان عبد الرحمن
رود چاره ندید پس سلاح بر خود بست و بر اسبی مرصع یال
سوار شد بمیدان آمد و رجزی در مدح بنی امیه لعن الله آغاز کرد و عبد الرحمن
گفت بیت بس کن ای هرزه درای سگ بی شرم و حیا ☼ عشق حق بتو بادی
سگ بی شرم و حیا ☼ شاه نجف که هر دو جهان در پناه او است ☼
هر جا که هست تاج سری در کلاه او است ☼ نقش علی نشان بناگوش
رزدی ست ☼ با هر که هست ناکس چه رنگ چو کاه او است ☼ جان بخش
جان ستان همه شاه ولایت است ☼ جان بخش هر محبت زجاه و ملال او است ☼
عالم شب است مهر علی روز روشن است ☼ وای آنکه نیست وای بروز سیاه او است ☼

ای بدبخت دعوی مسلمانی تو با بغض و دشمنی آل نبی چه مناسبت دارد
گفت ای عبد الرحمن مگر تو نشنیده که هر کس نان کافری خورد شمشیر
از برای آن کافر میزند و دیگر عثمان که عمده بنی امیه و قدوه سفیان بود که
مگر بشکمان ابوتراب او را بزاری زار کشتند و خانه اش را خراب
کردند و ابوتراب با معاویه جنگ کرفته تا یکصد و پنجاه هزار مسلمان را
در ورطه هلاک انداخته و بسبب بد مددی یارانش دفع خلافت از معاویه
نتوانست نمود عبد الرحمن گفت تف بر تو باد و بر این اعتقاد فاسد تو
امر خلافت بعد از رحلت حضرت رسالت صاحب حق امیر المؤمنین علی بود و آنحضرت
دعوی حق خود می نمود بیت گر کلید ملک در زدند بعضی شب روان تیغ زد خورشید
دولت روز روشن تا گرفت مصرع تیغ آتش را در افشان شد چون
ناکسان سوخته شتر [illegible] و آتش بر جان دشمنان گرفت عبد الله
گفت از گذشته مگوی مضی ما مضی حالیا دولت در خاندان بنی امیه قرار
گرفته و کسی از دشمنان ایشان طرفی نبسته شما را چه بر آن داشته
که جنگ با سر نمیکنید و خود را و فرزندان را بکشتن میدهید و هرچه
واقع شد از شما بظهور رسید قطع نظر کردیم و سوگند یاد میکنیم که هرچه خواهید

مخصوص

مخصوص شما گردانیم و هر قدر مال و زر که طلب کنید بشما رسانیم دست
از جنگ و نزاع و خصومت بدارید و خود را و ما را رنجه ندارید و از این بیش آزار بد اعمال
گفت ای ملعون ما را ابتر و منصب و دنیا چه جز سیاهی هزار لعنت بر تو و منصب
تو باد بعد از شهادت شهدا ما را امید منصب و متاع و دنیا چکار
ای سگ بن کج بخت دستان جان ستان جواب بد با یاوه سخن زن
بد فرجام بی معانی تو خواهد داد و حسن نیزه حواله حرامزاده کرد آن جنبان
بر دامن سپر آورد که از زره او گذشت و بازوی چپ او را اندکی مجروح
گشت عبید الله شمشیر کشیده و نیزه را قلم کرد و چون غلامان نگهبان بازداشته
بود که در مقدمه جنگ آهنگ مدد او کنند قریب پانصد سوار نامشهور و نبرد آزموده
بر دستگاه عبد الرحمن را اسیر ساختند امیر سعید چون چنان
دید پانصد نفر از مردان و دلاوران مدد و سپر فرستاد و فتنه و غوغایی شد که
شرح نتوان داد و عبید الله زیاد کس را بمیمنه و میسره فرستاد که یکبار
حمله کنند و عبد الله عفیف و امیر سعید نیز بحرکت در آمد میمنه و میسره بجنگ
اشاره کردند بیت بانگ درای و که بر آمد بلند * غلغله در گنبد گردون
فکند * گرد که برشد ز زمین هر زمان * کاسه گل شد طبق آسمان * و از طرفین

بر یکدیگر کشیدند و گرد و غبار گیر و دار انگیختند و عبید الله زیاد از غایت
بدبختی عقب لشکر خود رفته ایستاده که ببیند جانب مغلوب که خواهد
بود و از عبد لشکر یزید بان نزدیک بود که لشکر مومنان پشت کرده
روی بگریز آورند عبد الرحمن بانگ بر ایشان زد که ای برادران ننگ و عار
فرار بر خود قرار مدهید و حسبه کنید که این خارجیان را از پیش بر داشته
و اگر جانب ایشان شما را شهید سازند از ثواب شهدا محروم
خواهید بود بدانید که شما را ثواب آخرت بهتر از مال و منصب دنیا
خواهد بود همچنان و شیعیان بکوشش در آمده شاه حسین و وا احسین
میمنه و میسره دشمنان را باز پس دوانیدند عبید الله زیاد ملعون
پنجهزار مرد بجرتن جریره که حاجب نزدیک او بود همراه نموده مدد میمنه فرستاد
و پنجهزار مرد دیگر بعد بن داود داده مقید نموده میسره فرستاده و خود ده
هزار سوار باندار که هر یک خود را رستم و اسفندیار میدانستند بعقب
لشکر اسلام آوردند بیت جنبش تیر سواران دلیر ❁ سرزه سی کشند برانداز
شیر نای ❁ زروی بانگ بر لشکر زنان ❁ آب گرد لشکر روی ستان ❁ زان
صدا در گوش کر گوش آمده ❁ آدمی را مغز در گوش آمده ❁ حب چون

دریای

دریای موج اوستان غرق خون گشته وادیهای موج سیل خون
گشته روان از هر طرف تیر و نیزه گرد جان و دل هدف مومنان بسیار
کم و منافقان نهایت بسیار بودند پی اختیار هزیمت نمودند بیت پشه
چون پر شود بزند پیل را ❁ با همه مردی و صلابت که اوراست ❁ مورچگان چون
کنند اتفاق ❁ شیر ژیان را بدرانند پوست ❁ عبد الله عفیف بهزار
مرد زنگیان بشهر در آمد و در خانه خود محصور شد عبید الله علیه اللعنه ده هزار
سوار و پیاده در عقب او بشهر فرستاد و ایشان اولا با بو بکر بن مخنف
که با هزار مرد بر دروازه ایستاده بودند و همه را او زمیان گرفتند از
واج ایشان بار رواج شدند اگر باز رسیدند و متوجه خانه عبد الله عفیف
شدند اکثر مردی که در حوالی او بودند چون هجوم مخالفان مشاهده نمودند
بهر طرف گریختند اما بعضی دیران صادق موافقت نمودند و او زنگیان
در جنگ نمود گاه با آتش قاروره و گاه بضرب تیر و سنگ از هیچ طرف
فرصت نمیدادند و در بردن چو قدر از اشتغال عبید بر امون امیر سعید بر آمده
راه بیرون شدن بر او گرفته بودند و آن بانجاعت در کمک مناقشه بوده
ناگاه که عبید الله علیه اللعنه با جمعی کثیر اسب وقت او رسید در این اثنا ملعونی تیری
بر شکم اسب او زد که بزانو در آمد و او از اسب در افتاد و عبید الله زیاد شمشیری

بر دوشش آورد که دوشش با دستش از بدن جدا شد گفت این عوض
زخم پسرت و شمشیری دیگر بر فرقش رسانیده و او سعید را شهید
گردانید عبد الرحمن بر کشته شدن پدر واقف گشته گفت انا لله
و انا الیه راجعون و با جمعی محبان یک جهت حمله بر عبد الله ملعون کردند
و خود را با او رسانیدند و ضربتی زد کارگر نشد و از پیش رفته خواست
که باز گردد و ضربتی دیگر رساند عبد الرحمن زهیر گفت ای برادر از لشکر
ما اثر نماند بکوشش هیچ باید رفته که کار از دست رفته و سعی و جهد باید است
اما متوجه شهر شدند و مردم کوفه که در رو و هیبت از سنگ کمتر ند از خود
خود بر بامها رفته تیر و سنگ بر محبان خاندان اهل بیت انداختند
منافقان را شاهد حال مهیا شد چون عبد الرحمن سعید را اجل فراجل
رسیده بود عزم مراجعت نمود عبد الرحمن زهیر را مقتضی اجل حلقه حلب
بر در رسیده آن دلاور گفت مردم که کیفیت حال عبد الله عفیف را معلوم
کرده باز آییم و مرافقت او نماییم و اتفاق میان مخالفان افتاد و او را
پاره پاره کردند بیت اگر محول حال جهانیان نه قضاست * چرا مجاری احوالات
بر خلاف رضاست * هزار نقش بر آرد زمانه و نبود * یکی چنانکه در آیینه تصور
ماست * عبد الرحمن بعد از انتظار بسیار از در دروازه که از مخالفان خالی بود
بادی

بیرون رفته به قبیله که اقوام خود بیرون رفته به قبیله که اقوام خود بودند توجه نموده
عبد الله زیاد مومنان را اهانت داد و روی لشکر نهاد و طارق اعمش
و عمیر طارق با جمعی محبان صادق صاحب طریق و طریقه حق که از پی را نگذاشتند
به طریق که بود خود را بخانه عبد الله عفیف رسانیدند و او را دختری بود دانم
عاهره نام که حسن تمام داشت و از شعاع حسن او مهر و ماه را کمال خجالت
و انفعال حاصل گویا که نقاش صنع به صیقل نور آیینه او خود را آراسته و با مهر
فرتت لیکن لطافت و نظافت و طراوت و نضارت چهره زیبای او رشک رضوان
حور پری ساخته بیت صانعی چون صورت جانان نگاشت * نقش خورشید
کهن جان نگاشت * جسم او از جوهر عقل آفرید * کاینچنان صورت ز گل نتوان
نگاشت * در شجاعت شیر پنجه قوت رستم زال * را تاب مبدا دود و در میدان رزنت
جاه انفعال هر روی اسفندیار نهاد همیشه دست حمیدش هم آغوش بود و شهبان
با هر کس مقابله می نمود مصرع بچشم غمزه ابروچه حاصلش بسپاه * که کشور دل اقلیم جان
مسلم اوست * زره ای چون چه شکن خود در بر کرده بود * و کمان بر مثل کمان
ابرو یکی بر دست و یکی بر دوش گرفته و تیغی چون تیغ غمزه خون ریز حمایل نموده
با تمام از نکی مرفع و رفع اسل خصومت بعد ادات نموده چون طارق اعمش و عمیر طارق

بعد در رسیدند عبد الله عفیف خاطر جمع دختری را طلبید. و او را نزد خود نشانید
و گفت ساعتی استراحت کن که مرا دل و جان نگران تو بوده و در اندیشه ام
که انجام این فتنه بکجا خواهد کشید حیف موج زن می بینم از هر گوشه
طوفان غمی ✿ وه چه طوفان چنین خواهد گرفتن ✿ عالمی ✿ ظاهر جفایی که از این طبقه
بسبب محبت امام حسین علیه السلام میرسید و رسیده نزد حق تعالی
ضایع نیست و جزای آن در آخرت معلوم خواهد شد و به ثوابهای عظیم
غیر متناهی خواهیم رسید ✿ گیتی رنجهای ما زحقیقه هر چه خواهد گو بکن
لطف حق مدارک ما میکند روا است ناقلان اخبار که شهسواران
مضمار تحقیقند چنین گفته اند که در این جنگ مغلوبه که در بیرون دروازه
واقع شد پنج هزار منافقان شقاوت آثار بدرک اسفل بازو جهل
گذر دیدند و در تمام خانهای از مومنان و منافقان عزیاد در ماتم کشتهگان
خود بر آمد. جزع و فزع روز قیامت آشکار بود ✿ دست و دشمن از کوی
و کنار آشکار در کمال اضطرار بودند حیف چه دستها که هنوز از غم
بلا بر سر ✿ چه ✿ دیدها که بخون جگر مینشد ✿ و عبید الله علیه اللعنه چون
بدر گوش رسید اول احوال مختار و هانی و رفقا را انتشار امیر رسید

زیاد

زیاد پسرش گفت حب اهل سلم شما این ✿ را در شب بجز این
کردم گفت رحمت بر تو باد که اگر چنین میکردی محبان ابو تراب
بیشتر از زندان بیرون می رفتند زندگی بر ما دشوار و بازگشت
بکوفه از جمله محالات بود ✿ پس ایشان را به بریدن سرهای محبان
خانه ان که در شهر کشته شده بود نموده فرستاده نفر حاجب باد
هزار نامرد عبد و حبشی کثیر همراه. متوجه خانه عبد الله عفیف روانه گردید چون
✿ والی روزگار از خون فشانی گذشت و فرای آسمان از عکس زبانه کوه
سرخ گشت و سر خیل لشکر حبش سیاه پوش بر انجم
به پاسبانی عالم ظاهر ساخت عبید الله لعنه الله در نشیب تفحص و تجسس
انداخت و بزرگان کوفه را طلبیده و سرزنش کرد که با امیر الکافرین
یزید بزد حیله و دغل طیار ابد تا مرسلها بجانب امام حسین علیه السلام
✿ میفرستید تا با او و اقربا رسید ابن عبد الله عفیف و سعید را مداره کرده
تا این همه خون ریزش واقع شد کخدای امیر بر با عشیر بکمر مار اباین
حکایت ذمی نبود و ایشان که مخالفت یزید نموده اند سبب ای خود رسیده
✿ عبید الله گفت اگر با ایشان موافقت ندارید چرا با کماشته کان من اتفاق
کرده این کور عبد الله با طارق و عمیر بکیر فته تر زمین آورید کخدا را امیر بباشد

بود و اکنون که امر فرمود تعلل نخواهیم نمود یک امشب را مهلت لطف فرماو
بده تا صباح خواه بجنگ و خواه بغیر این اینها اگر شه مجنون را آوریم
پس رخصت حاصل کرده بیرون آمدند و آن شب از بیم عبید الله در خوابگاه
خود قرار نگرفتند بیت صبح چو سر زد علم آفتاب لشکر سر خفته
در آمد ز خواب گوس حاضر باش آمد و ز عبید الله امر نمود که نواختند
و از طنطنه گوس عباده و بزرگان کوفه مردم بسیار که بیشمار آن در خبر اقتدار
کس نبود جمع شدند با غنم و نفر متوجه خانه خانه عبد الله عفیف شدند و طارق
اعش و عمر با عبد الله گفت که کار از حد و جنگ گذشته و تمام مردم کوفه از خویش
و بیگانه روی بگرمش آورده اند دیگر چاره نیست بیت از جفا با هیچ فانیهای گردون
هرزه میکند اظهار خون گرمی تا خون هرزه چون مردی بزرگ و ریش
سفید نامیند ترا نشاید که تو راه ملت وریند اگر بر مادرت باشند فی
العوز سگبان باش تا باشند صلاح کار چیست عبد الله گفت فدای تو باد اینها را
جزای خیر دهاد از اد او شفاعت بزیرم و شما را نگذار اسپارم بیت
گذشتم از سر اندیشه تا خدا چکند گذاشتم سخن کار تا خدا چکند پس ایشان را
در بر گرفته سر دار روی ایشان را بوسید و رخصت داد و ایشان رفتند در کوچه فرار
نهادند و او دست دختر خود گرفته بپهلوی خود نشانید و گفت بیت توکلنا

علی رب السمائ و سلمنا باسباب القضا و چون از غلامان عبد الله زیاد
ارزیت نفر مانده بودند و این باز ماندها نیز مجروح و ناتوان بودند ناچار دست
از جنگ باز داشتند و کار سخن را گذاشتند و اول کسیکه قوم در خانه عبد الله
نهاد عمر سعد علیه اللعنه بود و ام عامره دختر عبد الله عفیف تیغ بر کشیده
پیش در گرفت و گفت که هر کس قدم پیش می نهد رضا
بخون خویش میدهد و یکی دو نفر از غلامان عمر سعد را ضرب مردانه
رسانید عمر سعد علیه اللعنه از بیرون در گفت بیت قدم ز جنگ پیش
از حد فشردن بخون خویش باید دست شستن و گفت ای عبد الله
ستیزه بگذار که من متعهدم که کس آزاری بتو نرساند عبد الله
عفیف گفت ای ام عامره بگذار تا در آیند پس عمر سعد علیه اللعنه با جمعی
در آمده و سپر و شمشیر و کمان و تیر از ام عامره گرفتند و دست عبد الله
را بستند و خواستند که دست ام عامره هم ببندند پس عمر سعد
بخندید و گفت دست از زنان بستن عیب است و در حمایت کمال
اند خبر حیران گران مانده با خود میگفت آرزو دارم که این جمیله را بحباله
خود بحباله آورم و نگذاشت که کسی بغارت و تاراج خانه عبد الله را سر گشتی

نماید و خانهارا امر کرد که معتمدان سپهر دوام عامره را کشف با چار برسه
گرفته همراه بیاورند و متوجه کوشک عبید الله شدند و در راه چون
بمحله رسیدند جندب ابن عبد الله ازدی با پانصد مرد از کمین
بیرون خرامیدند که عبید الله عفیف و دختر او را بازستانند و سفیان
ابن یزید که مفصل و سردار آن محله بود و محبان خاص امیر المؤمنین بود
و بسیار بر وی شکسته بود و چون بر این حالت اطلاع حاصل نمود کیفیت
مقتضی آن شد که عبید الله و دختر او را از محله بیرون برند و تا دویست نفر
از مردم خود را بجندب فرستاده پیغام داد که بازمتقی از جهات داری
این ننگ و عار بر خود روا مدارید و بگذارید که ایشان را نزد عبید الله
برند جندب متغیر و در غضب گشت بیت چون خنجر خون فشان برآورد * گر
دون زخمش فغان برآورد * از آتش تیغ آسمان رنگ * دود از دل
کهکشان برآورد * مغز از سر دشمنان سرکش * مو مو سر سنان
برآورد * این خبر بعبید الله زیاد رسانیدند جمعی کثیر بمدد عمر سعد فرستاده
آن جماعت عنبه کردند اکثر یاران جندب و مردم سفیان مقتول گردیدند آسیم
گردیدند و جندب را گرفته همراه عبید الله علیه اللعنه آوردند و خلایق شهر

بتفرج

بتفرج بدر کوشک آمده بودند و بعضی بگریه و زاری و جمعی شکفته و خندان بودند
عبید الله بعبید الله کفیف گفت ای کور مغرور باز چگونه بدست افتادی و با وجود بی
و کوری طریق عصیان و فساد از دست نمیدادی بیت چند تجاهل کنی چند
تحمل کنم * هیچ چو جز از شاهد فتح و نصرت یزید گرا ابتهاجی حاصل نمیشود عجب
خوب گفته اند بیت حاصل کشد هر روز مشکند برزور * پس که ثبینا کند چشم کور
عبید الله کفیف * اگرچه نظاره کردم نباکنم اما از استادان چیت یاد دارم این بیت
بیت شدم زین کار تسلیم بلا * و رجاه هنر که هم در بلا * چون بلا از کار نادان
می کشم * باید از جان کرد تعظیم بلا * ظلم و ستمی که بجان خاندان از شما
واقع شده و عوض آن عنقریب عالمیان خواهد شد بیت آنکس که ازوی ثبات
بر آل نبی مدان * چون سایه آتش بلای سیه از قفا رسد * طوفان ظالمان
که ور هشد در آن زمان کشتی عمر جمله بموج بلا رسد عبید الله ازین سخن
خشمناک شده امر نمود که این کور را ببرند و شاخه کشیده و بزندان
برید و معتمدان را فرستاده که خانه عبید الله و جندب را غارت کردند
و یک صد و هشتاد خروار زر و زینه و دفینه و نفیسه از جمله آنچه از خانهای ایشان
بیرون آورده بودند و چهار هزار و هفتصد سر در بغیک بیرون دروازه

بودند و چهار هزار و هفتصد سر در جنگ بردن دروازه و اندرون شهر
بریده بودند بشترها بار کرده نزد یزید علیه اللعنه فرستاد و قتل ابن شداد
که از امرای دیوان سیرت بود بسبب طلاق اعمش و عبیر طارق فرستاد
و ایشان ازین معنی واقف شده طریق فرار برداشته که اگر پناه
بخانه مسلمانان گوئیم بریم اعتقاد بایشان نداریم چرا که بیوفائی و بی انصافی
شعار ایشان است بیت سستی همه کار ایشان است بس بهتر
آن است که نزد ترسایان رویم که ازین جنسی که دارند ما را بدشمن نمی سپارند
چون بمحله گورستان رسیدند دو چار بوصنان ترسا که عمده آن طبقه بودند
گردیدند و دست بدامن حمایت آوردند شرح حال بزبان آوردند
بوصنان ایشان را تسلی داده در خانه خود آورده سفره طعام پیش ایشان
حاضر ساخت و ایشان ساعتی بخواب آسایش رفتند و چون بیدار
شدند طارق با بوصنان گفت که اگر اعتقاد بغلام خود داری او را طلب
کن تا مهمی باو رجوع شود بوصنان غلام زیرک قابل نام داشت او را طلبیده
گفت در سر انجام هر مهم که ایشان بتو رجوع شود قابلیت خود را بظهور
رسان قابل قبول کرده مقبول افتاد طارق انگشتری خود را بقابل
داد که بمحله بنی معقل برو و در بازارگاه آن محله بدکان داری سهیل نام رسانیده
وجواب

و جواب باز آور قابل نام داشت او را طلبیده گفت در سر انجام هر مهم
که ایشان بتو رجوع شود قابلیت خود را بظهور رسان قابل قبول کرده مقبول
افتاد طارق انگشتر خود را بقابل داد که بمحله بنی معقل برده و در بازارگاه
آن محله بدکان داری سهیل نام رسانده و جواب باز آور قابل بفرموده
آن عمل کرد سهیل انگشتر از او گرفت گفت ساعتی توقف کن ساعتی
باش که تا باز آیم و چون زن او خواهر طارق بود او را چادر بر سر کرده
همراه آورد و گفت ای غلام تو پیش باش که ما از عقب تو می آییم
و باین طریق بملاقات طارق رسیدند خوشحال و هراسان شکر گذاری
بتقدیم رسانیدند پس طارق شرح حال نوشته بسهیل داد
و گفت جهد کن که این نوشته بعبد الرحمن رسد و اظهار نمود که احوال عبد الله
جندب و سرهای مسلمانان بر اشتران بجانب یزید ملعون ابن زیاد بی ایمان
روانه کرده وعده ما که باتفاق رفته باز ستانیم و خود را از سر خدم و کار
کشانیم سهیل و زن متوجه خانه خود شدند و هنگام غروب قابل با مقبول
بمهمی از خانه بیرون رفته به قتل ابن شداد برخورد که نعش طارق و عمیر
نمودند و بهر کوچه و محله منادی ندا می کرد که هر که طارق میزد و بگوش قابل رسید که

هر کس بشارت ایشان دهد پنجاه هزار دینار ازو و کنیزی مشکوی حصار
و نشش منظور گردیده جامه و دستار مخصوص او است قابل خلع ارزد
کنیز بدل سیاه انعام راه یافته سفارشش خواجه فراموشش کرد بیت
کسی بر غلامان نکرد اعتماد * که زنگی ز شستن نگردد سفید * و پیش قتال
رفته اینها که بجا بیرون شدند کجا ست و من بدو تا تیر ابر سر ایشان
برهم و نیز ازین مشقت فارغ گردانم فقط حزم شد. تسلیم نمود
باقی بعد از طلاق طارق و عمیر داده می شود زن بوضان اتفاقا بر بام خانه
بر آمده نگاه کرد که قبل در مقدمه حبشی کنیز از سوار و پیاده می آید دانست
که انجام بناد. منک بکرام مرمور ایشان نزا داده از بام به پایین دویده
شرح حال بشوهر گفت شوهرش مضطرب گشته در پیش یاران
رفته و گفت این غلام مرا از روی شماتت شرمنده. و خجل و روسیاه ساخت
و اینک طالبان شمار رسیدند ایشان بغیر از کرکاش چاره در بارۀ
خود ندیدند از خانه برشاه لعبد ترس و بیم گریخته خود را بگرمابه خرابه که نزدیک
کوشک بود رسانیده و گفتند ازین جا بیشتر بیرون نمی توان رفت
که مبادا رسوا شویم و در آن گرمابه پنهان شدند سراچه دنیای بشبابه
آتش

آتش خانه گرمابه دود اندود شده و در بام کیوان به پاسبانی برج بدید
بانی در آمدند طارق و عمیر از آن خرابه بر آمده که بجای دیگر روند اتفاق حبشی که بکشک
کوشک میرفتند نمایان شدند ایشان باز بگرمابه پناه بردند مطلع شدند
پیرامون گرمابه گردیدند و سه چهار نفر با شمشیر و تیر پیش گذاشتند
طارق و عمیر باواز بلند با یک دیگر سخن آمدند و آواز در حمام افتاد
و ایشان گمان کردند که حبشی کنیز با گمان کین کمین کرده اند از روی اضطراب
بیرون دویدند و ایشان نزار پی این چهار نفر بطوری که حکم رفیقان داشت
بیرون دویدند و گفتند حبشی کنیز در این گرمابه شده اند شما واقف باشید
که ما امیر را واقف گردانیم رو بکوشک امیر دویدند طارق با عمیر گفت عجب
از فورطه بیرون جستیم و از کشتن وارستیم عبید الله ملعون را نیز کواه و مینی
میبایدرد که خود را به امیرزندان رسانیم و اگر توانیم مختار و عبید الله عفیف و مانی
را از بند خلاص سازیم حمایت ایشان بر تیغ و دفع دشمنان خانه ان
برداریم نفس بدر کوشک دویدند و گفتند امیر را آگاه باشد که حبشی کنیز
از مهان ابو سراب در گرمابه خرابه پنهان شده اند که شبخون بر کشیکچیان
امیر آورند و ما پیرامون گرمابه گرفته منتظر امداد امیریم این گفتند و خود باز گشتند
و در گوشه پنهان شدند و این خبر که بعبید الله زیاد رسید از کوشک دویدند

ورد سی بان حمام پی دیوار در زنهادند و اطراف و جوانب آنجا گرفته بانگ زد که
ای مبارزان جهد کنید که این جماعت را از زین سوار جفا بیرون کشید
بیت آنچه خواهید میدهم بشما و شعاعها مرا فزوده بود و مبالغه مینمود و هیچ دلاور
جگر نداشت که باندرون رود اما طارق و عمیر چون دیدند که عبید الله مبادره کرد با
بی تامل بکوشک در دویدند و هر کس از نجاحان و غلامان که میدیدند میکشتند که امیر
امر کرد. که عبید الله را دید که جنگ عظیم در گرفته و هر کس این حکایت می‌شنید
متلاشی شده صلاح در خود مرتب کرده بسر تخت امیر رفته و با خنجر تیغ
خود را بجوالی زنده ان رسانیده اند و چند نفر بودند که بعضی نشسته و بعضی
ایستاده در امر کشیک مأمور بودند و بانگ بر ایشان زدند که امیر شما را
مطالبه کرده که میانه ما و امیر نشانه ایست هر گاه آن نشانه را بشنویم
میرویم و چون از نشانه عاجز شدند شمشیرها کشیدند حمله کردند و کشته
النبی محمد صلی الله و اولوتی لی ۲ و از غایت شجاعت و چابکی که داشتند
بیست نفر از آن جماعت قرار مقتول و زخم دار کردند و غلغله در کوشک گرفت
و زنان و کنیزان و خواجه سرایان بر بامها دویدند و فریاد میکردند و ایشان از
بازگشت لشکر اندیشه کرده از کوشک بیرون رفته متوجه بازار گندم
فروشان شدند که روز روشن آن بازار حکم شب تار داشت و تخته از دکانی

کشیده گمان کردند که چون مراجعت عبید الله ازین راه شود اگر میسر شود
زخمی باو رسانند اما چون عبید الله یکدو ساعت در پیرامون گرمابه گرد
و کس جرئت اندرون رفتن نمی نمود و مشعل دار را گفت که پیش رو که من از
عقب تو می آیم و چون بر میان غلامان خاص او بسر رفتند و گفتند امیر توقف فرماید
که من داخل اندرون میشوم بیت ما از سر خود گذشته گانیم ۞ در کوی تو سر نهاده
گانیم ۞ تا ما باشیم امیر چرا متوجه چنین ۞ امر خطرناکی و صعبی شود پس آتش اشتعال یافته
رفته منتظر بودند که از کدام طرف زخمی بایشان رسد اصلا صدائی و ندائی نمی شنیدند
تا ورمت می کوشک ها و سوراخها و خوشت کردیدند و اثری از کس ندیدند
بیرون آمده شرح حال باز گفتند و آن چند نفر که اول بر کیفیت حال
واقف شده بودند گفتند که این غلامان از ترس پیش نرفته اند والا این جماعت
سیماب نبودند که در زمین فرو روند پس تعقیب کشیده با شمع و مشعل
باندرون رفته و شمر سارو قبل رزه بیرون آمدند عبید الله ایشان را دشنام
داد و میل مراجعت کرد و چون ببازار گندم فروشان رسیدند از پشت مشعل
و شمع و چراغ آن تاریک محل روشن تر از روز نورانی بود در این حیث طارق
و عمیر فرصت بیرون آمدن از کمینگاه و چون عبید الله گذشت بازار باز یک گشت جمعی خون
گرفتها از عقب می آمدند طارق و عمیر بیرون دویده از سر کوچه و یکی از پایین کوچه

که ای محبان حسین بن علی علیه السلام بکشید این خارجیان را و چند نفر را پاره پاره کردند
و آن جماعت بر هم افتادند دوست و دشمن را فرق نکردند و بر فرق یکدیگر
میزدند تا بسیاری کشته شدند و طارق و عمیر هم بیکدیگر رسیدند از غرفه فراغت
روی بدروازه نهادند و چون دویست نفر بدروازه مقرر شده بودند و غلغله
و آشوب شهر بگوش ایشان رسید منتظر خبری بودند که طارق
و عمیر از آن شتاب صف پیش دویدند و گفتند که امر امیر است که همگی متوجه
مدد او شوید که هجوم دوستداران ابو تراب پیش از پیش بلند گردیده است
و مارا القدمین فرستاد ایشان باور افتاده دروازه را بدروازه بانان سپردند
و قدم برداشته طارق و عمیر سر چهار بیزه بر تافتند همراه ایشان رفته باز گشتند
و ایشان را غافل کردند و مراجعت بدروازه نمودند بدروازه بانان گفتند که زود
دروازه را بگشائید که بجهت امر امیر بمهمی میرویم گفتند پل برداشته و از امیر خبری بیاورید
محال است که دروازه را بگشاییم طارق ضربتی بر گردنش زد که سرش سه چهار
گام بدور افتاد و کلید از جیب او بیرون آورده دروازه گشودند و بجانب عبدالرحمن
متوجه شدند اما عبدالرحمن علیه اللعنه چون نزدیک کوشک رسید غلغله و فریاد از بام
کوشک شنید و از عقب نیز بعضی زخمدار دید که شرح گیر و دار باز از گندم

فروشان

فروشان عرض کردند رنگ او زرد و گوشش از آنگاه زرد و تر شده انگشت تعجب
بدندان میگزید و سعیر زنید و میگفت ع بلا شده است بهر گوشه حواله ما
کجا رویم که فارغ شویم ما ز بلا ع ز پیش آه و فغان است از عقب فریاد و در این
میانه شدم بیقرار و او یلا این چه آتش بود که افروختم خود در میانه سوختم
پس تا چند تشویش بکوشک خویش در آمده و بیگانه دوستانش را پیش از پیش
سفارش نمود که بهر بابی از جان بکوشید و پیش از تفتیش و تحقیق بجنگ کشتی
لشکر را مهیا نمود و پیش از آن از خصم حرب و کوتاه نخوردند که شماتت
دشمن و دوست بهیچوجه نکوهیست ع از تندی راه کجا و کی را مبندی است
سبک بودن نه رسم هوشمندیست ع چه کوه از سنگ باید لعبت بنیاد
نباید شد چو خس بازیچه باد ع به کس فرزند الموید این حکایات ع که محض
رشحه است این روایات ع مجلس چشم و دو کوه بیرون عبید الله زیاد
ناقلان جواهر اخبار و ناظمان سر اخبار گوهر گرانمایه سخن را در رشته نظام
نعک انسجام چنین کشیده اند که چون طارق و عمیر طارق دروازه
گشادند و در آن شب که از دل مخالفان سیاه تر بود قریب پنج فرسخ بقدم
سرعت سپر نمودند ساعتی پهلو بر یک نهاده خواب کردند
چون نسیم صبح بدماغ ایشان رسید چشم باز کرده بر خواستند و خود را

بزبور حضور نماز و عرض بدرگاه قادر بی‌نیاز کرده و دو دمان بدرقه راه خویش
نمودند و بر او احشادند چاشتگاه بکربلا رسیدند و چشمه خون از دیدها
روان کردند و در خانه مصیبت ایستادند و داد نوحه و زاری داده می‌گفتند
بیت ای دل ز سوز سینه جگر را کباب کن ❊ یاد حسین تشنه بچشم پر آب کن
تن خاک کن ز درد حسین و بباد ده ❊ هر ذره خاک را شرف آفتاب کن ❊ بر لشکر
خونخوار چون عمر سعد سکه زن ❊ در خطبه اش لعنت یزیدان خطاب کن ❊
ابن زیاد که زنگ کفر است او ❊ حشرش ❊ چه حشر خوک لشهر الدواب کن ❊
پس متوجه هلاک پاک کوفه شدند و قبیله قبیله می‌گشتند تا بقبیله رسیدند
که عبد الرحمن آنجا بود و عبد الرحمن ایشان را آورده بده و شناخته و استقبال
آمده و یکدیگر را در آغوش گرفتند و ایشان را بمنزل خود برده پرسش احوال
کرده و برحم التهاب دیرینه که آن دو چابک سوار بعمل آورده تحسین و آفرین
کرد پس در باب احوال و روس مؤمنان که نزد یزید علیه اللعنه می‌بردند
سخن گفتند و با بزرگان قبیله صلاح دیده قرار بآن یافت که با پانصد جماز
سوار که باد رفتار چرخ تیز تر بودند و طارق سرکرده آن جماعت بموجب استدعای
او نموده روانه شام شدند و ایشان شب از روز و روز از شب نداسته
ملتجا شده روز ششم طارق با هفت سوار از مقدمه لشکر جدا شده که ناگاه
بل

به سوار و پنج اسب ده رسیدند پرسیدند که از کجا می‌آیی گفتند از ملازمان
امیر عبید الله زیادیم که مال و سر کتاب یزید می‌بریم در این مهتر استماع افتاد
که عبد الرحمن با ده هزار کس سر راه گرفته که سرهای دوستان یزید
و اموال که بجهت او می‌بریم باز ستانند و گماشتگان عبید الله توقف کردند
تا خبر بعبید الله رسانند مدد آوریم طارق لطریق سر در شکوه شد که شیخ
نتوان داد پس اشاره به یاران کرد تا ایشان شمشیر گرفته مجال گریز
ندادند تا رفیقان رسیدند و شرح احوال شنیدند همگی مژده آمده توقف کردند
که همین روز شب رسد چون جای سیاه بر سر آن جماعت رزند چه تفنگ
رزن سپر آسمان همه تو تیز دگر و در زین کمان طارق طریق شبیخون پیش گرفت
لشکر خود را به چهار شق کرد و گفت چون نزدیک رسند از چهار طرف
ایشان در آمد نگذارند که احدی بیرون رود اتفاقاً آن مرد و زن بخاطر جمیع
شراب خورده و بعضی مدهوش شراب و مست خواب بودند هنوز
آتش کباب ایشان می‌سوخت که شیران معرکه مردی رسیدند و اطراف
و جوانب ایشان فرو گرفته که نفس کشیدن نتوانند و یکنفر از آن جماعت گفته
و زبان تیغ با ایشان باز رسنان نیزه ابیات دراز کردند و غوغا شد که
در دیدهای تماشا کنندگان چرخ کبود در آن نیزه بود و دور الشب تاریک
بیت مغفر تیر و چاکاچاک شمشیر ❊ درید صف جمیل زهره شیر ❊ سنان بر سینه‌ها

سر تیز کرده چنان شب روز رستاخیز کرده و در یک ساعت
هفتصد نفر را مقتول ساخته‌اند و حاجب را با دویست نفر اسیر و مخذول
ساخته‌اند و اسیران را غل و زنجیر بگردن و اسب و یراق کشتها غنیمت
کرده و شتران را از زر و مال بار کرده روی مراجعت بطرف کوفه نهاد
امیر عبد الرحمن باستقبال شتافته از ظفر مومنان و شکست منافقان بسیار
مسرور و مشعوف و شادمان گردیده و شاه الطاف لشکر گذاری تقدیم
رسانیدند و سرهای مومنان را در زمین کربلا مدفون گردانیدند
و گفته اند که بعد از چندگاه که ازین حکایت گذشت عبید الله زیاد فرصت یافته
سرها را از خاک بیرون آورده بدمشق بیزید فرستاد اما امیر عبد الرحمن
سعید چون بوسیله طارق [illegible] جنبش فتحی و [illegible] حاجب
مومنان که ذات [illegible] مومنان صادق القول را با خود متفق
ساخته لوای ولای [illegible] افراخت جهان در بر آن [illegible] کین
ایزد تشنگی گرسنه گشت * و در آن روز جمعی کثیر یار و یاور او شدند و امیر
ورقا ابن عازب که از جمله سپاه زادگانی و کرسته کان امیر المومنین در جنگ صفین
و جمل و نهروان ملازم رکاب سپهر رکاب آنشاه ولایت پناه با هزار سوار نامدار
جلادت شعار برابر بود بمدد و معاونت امیر عبد الرحمن سعید رسید میان ایشان بجای مدام
ادا [illegible] مقام [illegible] و تشنه [illegible] و ساطع گشت و یکدیگر را در بر گرفتند

دم

و سرگذشت شهدا کربلا را از سر گرفته‌اند با چشم اشکبار به زاری
زاری می‌گفتند چه روز مصیبت و شد جگر خون ز چشم ما * بر حسین تشنه لب
شاه شهید کربلا * از پی حمیه جهان * خون حسین ریخته * لعنت حق بر آن سگان
سگ نکند چنین جفا * روی فلک کبود شد * از پی ماتم حسین * چشم چراغ فاطمه
نور دو چشم مرتضی * پس با صلاح و مشورت بایکدیگر نامه‌ها به بزرگان قبیله نوشته
خاندان بهر محل فرستادند از جمله با میر سلیمان صرد خزاعی و به مختار که هر یک
در معرکه شجاعت پا نفس او بود نامه‌ها نوشتند * وقت است که ما خون منافقان
ریزیم بخون اسد الله آریم بس وقت عدو تیغ سر اندوز * گر ز پای فکندند
سهیل اسد الله * در این وقت امیر سلیمان صرد را ناخوشی عارض گردیده
بود و مختار کثیر با جمعی بطرف مصر رفته سلیمان صرد بعد از مطالعه نامه محبان
گریان شده گفت دریغا کاشکی مرا میسر شدی موافقت ایشان در این امر
عظیم با قدام میرساندم اما نذر کردم که چون حق سبحانه و تعالی مرا صحت بخشد
در باز خواست خون امام علیه السلام کوشش تمام نمایم و باب انتقام و توبیخ
ارباب ظلم و ظلام بتوفیق الله تعالی گشایم پس پسر نیک اختر لطیف پیکر خود
درستی [illegible] که از خصم اندیشه نمیکرد و به پرهیزکاری و طاعت گری معروف
سلیمان نوی [illegible] و گفت ای فرزند عاقبت محمود شنیدی که لشکر ابن زیاد

خونهای آل

چه ظلم و ستم رسیده بود به اولاد امجاد و بهترین عباد و شریفترین موجودات نموده
و انتقام او بر محبان و نیک زنگان و اصحاب کشتگان او فرض است اگر چنانچه در محاربه
انها کشته شوند درجه بلند شهادت یافته اند و در دنیا و آخرت در نزد حضرت رسالت
رو و نامه سفید خواهند بود و شفاعت ایشان خواهند رسید و از جمله رستگاران
و ناجیان و مستخلصان از عذاب خداوند جهان باشند معتبری و جبری بود و با
از عذاب و عقاب روز حساب و عمل ای جماعت اگر اهل ظلم و لشکر این قوم
به تیغ سید ... کشته شوند به ثوابهای عظیم و اجرهای کریم و بدرجات عالیه و منازل بلند
رفیعه خواهند رسید بیت هر آنکسی که ظلم کند جای زخم تیغست * ظالم کشی که
کشتن ظالم ثواب شد * فرزند ارجمند سلیمان که نام او محمد بود و او
نونهال بوستان مهابت و صلابت و شجاعت بوده چون گل شگفته گفت ای
پدر بزرگوار در این کار اول کسی که لاف محبت و موروث و اتحاد و اتفاق زند من
بمقدار و مقدار او دزه خاکسار محمد بن سلیمان است پدر رسم و روی پسر را
بوسه داد و یکصد نفر غلام خدمتکار و دویست اسب با در کار و صد هزار درهم و دینار
و بسیاری یراق و سلاح تسلیم او ساخت و علم سبز بجهت او بر افراخت
و یک هزار و پانصد مرد از جوانان و اقوام با اسلحه و یراق با تمام او کرده بود در
آن وقت تدارک او را بر وجه احسن دیده و بامداد عبد الرحمن فرستاد و محمد بن سلیمان
با خدم و حشم مذکور بنصرت عبد الرحمن رسید و عبد الرحمن از ورود محمد بن
سلیمان

سلیمان با خدم و حشم مذکور بنصرت عبد الرحمن رسیده
و عبد الرحمن از ورود محمد بن سلیمان بغایت شادمان
و بنهایت مسرور گردیده و هر طرف محبان شاه نجف که
جان بر کف شوق ملاقات عبد الرحمن میرسیدند تا قرب ده
هزار سوار و پیاده نزد عبد الرحمن جمع گردیدند اما چون خبر گرفتن
سرهای مومنان و گرفتن مال و اموال و جمعیت لشکر و عسکر
بنصرت آل کوشش به ابن زیاد رسید ابن زیاد رسید ابن
زیاد دلش از آتش غضب مشوش و جان نحسش از غصه کباب و حال
خبیثش ازین مقدمه خراب و مضطرب شده سرهنگان نامزدان
خود را باطراف روانه کرد که سپاه فراوان روانه کرده اند
و از کوفه بیرون آمده در موضع لشکرگاه خیمه زده و بزرگان و اعیان
کوفه را طلب کرده گفت صلاح شما در دفع طالبان خون حسین ع و در بندن
شورشیان چیست گفتند امر و صلاح از امیر است گفت بتدبیر من است

که عبد الله عفیف و جندب را از رعایا بکشم تا زر و مالی که پوشیده باشد
آشکار کنند و خبر بعبد الرحمن فرستم که مراعات ناموس بر همه
چیز مقدم است و دختر عمت اسیر ماست اسیرهای ما را پس
بفرست و الا کار بفرمایی انجامد و موجب بی ناموسی تو خواهد
بود حاضران گفتند این سخن که امیر فرمود عین صواب است
پس جمعی فرستاد که عبد الله عفیف را و ام حاجر دختر او و جندب را
از زندان بیرون آورده با ایشان گفت که امیر الکافرین یزید صد هزار
دینار طلا و صد خروار اسلحه و هزار اسب و هزار شتر از شما طلبیده
و الحال می باید داد و الا در زیر شکنجه کشته می شوید عبد الله عفیف
گفت هر چه داشتیم تاراج کردی و چیزی دیگر نداریم گفت آنچه را
بسرعت داد اگر چه عبد الله گفت ما را جز بی ازاذیت و هیچ
چیز دیگر دست رس نداریم و اگر غرض از این گفتن طلب کشتن
ماست بسم الله اما ای عبد الله بیت تو در خواب و خون وحق بیدار
ناگه کردن بجنبه بن خون گرفتار سجده اسوکند بیت کاندم که با به

تو ملعون فرستاده ایم جان را طفیل راه شهیدان نموده ایم عبید الله
خشمناک شد گفت جلاد کجاست که ایشان را امداد
خورد رسانند در انوقت سه سیاه زنگی که چشمها پر از خون و بخون
بی گناهان تشنه شده بود هر یک چون دیوی مست تیغ در دست
حاضر شدند ام حاجر بشروع بگریه و جزع نمود و پدرش گفت
خاموش شو پدر هیچکس همیشه زنده نخواهد بود کل نفس ذائقة الموت
یعنی هر نفسی چشنده مرگ است عبد الله عفیف به عبد الله خفیف گفت اگر چنانچه
رحم باین ضعیفه بکنی و مرا بکشی بگوشش تو گویم که گنجم کجاست بیت کسی بعد
خود بهیچ مالی نخواهد است عبید الله پسر نحس خود را و برادر نحس امیرا
لکافرین یزید قسم خورد که هر گاه گنج را نشان دادی هر آینه تو را امان
خواهم داد و از کشتن تو خواهم گذشت ملعون بطمع گنج از رنج خود
غافل بود گوشش پیش نهاد نزدیک دهان عبد الله آورد فی الفور عبد الله
گوش او را بدندان گرفته از بیخ بر کند و خون بر روی او روان گردید
بیت سگی چری که از روی دم کرد ناپاک دم و گوش کم کرد

جلادان پیش دویدند عبد الرحمه الله علیه را پاره پاره کردند و جندب را
نیز اعضای بدن او را قطعه قطعه خرد بجز و منقطع گردانیدند خواستند
که ام عامره را بکشند عبد الله گفت کشتن زنان شوم است و نیز حال
اسیران مانست چون جراح صید زخم خون جراحت آن ملعون گردد
عجب حرقه زده اند بیت منه گوش بر قول صاحب غرض ؛ اکنون دانستم
که دشمن را هیچ چه حقیر نباید شمرد پس نامه بعبد الرحمن نوشت
که جان از و شیر بدرت سند نگرفته داشته عمت عبد الله عفیف و جندب را
به پدرت رسانیدم رحمی بجان خود کن و از فتنه درگذر و رهاین روزی
اسیران را بجانب من فرست تا دست از ام عامره دختر عمت بر داشته
و بجانب تو فرستیم درین باب بی ناموسی مکن و راه مدارا و آزرمک و عار
اندیشه کن که گفته اند بیت اگر صد بار زیر سنگ باشی ؛ از آن بهتر که زیر
ننگ باشی ؛ و نامه را مهر کرده بجانب عبد الرحمن فرستاده اما چون عبد الرحمن
نامه را گشود و بر شرح ماوقف و بر مضمون نامه مطلع گردید نامه
آن حرامزاده را پاره پاره کرده و بدور انداخته و حاجب و اسیران را

در حضور قاصد همانت عمت بدراک اسفل السافلین فرستاده و بقاصد
گفت خبر بعبد الله ملعون ببر و بگوی که ناموس مانیشتر است بیت مرا ننگ
آنچه کار و بدرود او بازی ؛ قاصد جواب عبد الله آورد مضطرب الحال شد
گفت میدانم که باین دختر عبد الله عفیف حکیم رانع ابن اسحق موصلی که مشهور
بامانت و دیانت بود و حاجب او بود گفت ای امیر او را بمن بسپار
تا آنچه مقتضی امرا امیر باشد بعمل آید بیت مکن در مهمی که داری شتاب ؛ زرا
تامل عنان بر متاب ؛ که ناکرده را میتوان کرد زود چو شد کرده انگه ندامت
چه سود گفت راست گفتی اگر سخن کرده عبد الله و جندب بنامی کشتم حاجب
و دو بت مرور انگشتان میندادم پس ام عامره را بر اغ بسپرد و زاغ
او را بخانه آورده با فرزندان خود سفارشش نگاه داری او کردند و آن دختر
خجسته ذات بصفات عفت و پرهیزکاری موصوف و آراسته بود و در گوشه
نشسته گاه از فراق پدر راست عم بر سر زده زار زاری گریست
و می گفت بیت دوران فلک از جفای دوران دم زد ؛ سنگ
ستم بشیشه تو در عالم زد ؛ دردا که جراحت زخم ؛ یاران را فریاد

که حمیت ما بر سم زد و گاه از ظلم و ستمی که بر امام مظلوم امام حسین علیه السلام از آن
کافر مسلمانان بیدین در پی ایشان رسیده بود سر بر زانو نهاده و این
ابیات را بسوز جگر ادا می‌نمود بیت ای آسمان ز جور تو دلها کباب شد ؛
ظلم تو بر سیاق علی از چه باب شد ؛ گردون چرا به جا ندهم داد اهل خود
اولنسخه و بوم دو کون احتجاب کرد ؛ بر طایر فلک چه بهانه دل کسی گداز
سیمرغ را که داشت چه سید عقاب کرد و زنان آلعبا در عیش و طهارت
مشغول نماز و ساعتی اسب مناجات به درگاه قاضی الحاجات مشغول نیاز
و شب همه شب بیدار و اشکبار و زبان بذکر خالق پروردگار و تحیه و سلام
و صلوات بر محمد و آل محمد الهی می‌نمود چون رافع داخل خانه او از او
سخن پرسیدند بجز فضیلت و شرافت و بزرگی محمد صلی الله علیه و آله سخنی
دیگر نمی‌گفت و منع ایشان از حب می‌نمود تا تعبان آن پلید حیدران می‌نمود
که ایشان از او وفات گذشته پشیمان گشته و دوستی آن سید
ابرار و دشمنی مخالفان نابکار بواجبی در دل ایشان قرار گرفت بیت کسی
را که عقل خرد کامل است ؛ ز دنیا و دین بهره اش حاصل است ؛ چه ایشان

والسلام

والسلام او شده مقبول شود او مطیع خدا و رسول ام عامره چون رافع و یاران او را
بیاری باری تعالی از طریق ضلالت به سر حد هدایت رسانیده استدعای
نمود که او را نزد عبدالرحمن فرستد رافع گفت تحمل کن چون فرصت یابم
خود بقبول آرزوی تو می‌پردازم و چون فرصت دست داد اهل بیت و اصحاب
البیت را بگوشه فرستاد و ذکر هیئت سلاح به علیا جناب ام عامره ترتیب
نمود و خود نیز اسلحه پوشیده و بر اسبهای صرصر سوار گردیده روبراه
نهاده شش هفت فرسنخ راه کرطی نموده بر رباط خراب رسیدند خواب
بر رافع غلبه کرده گفت ای ام عامره ساعتی توقف نما که استراحتی از خواب
با هم ام عامره عنان اسب او گرفته تا فرود آمده بخواب رفت و خود بر قربوس
زین نشسته و ستان نیزه بر زبان زده چشم گرم کرد که در این اثنا از آن
رباط خراب صدای تضرع زنی بگوش او رسیده که می‌گفت ای بی رحم
فرزندم را کشتی و ما کم که رحمی از خدا بترس و دست از ظلم بردار من
ما کم مرسان ام عامره دست از قربوس زین بر داشته و متوجه آن
رباط شده در درون آن رباط دید که دو اسب بر دو نخل خشک بسته اند و فرنج

وجزع واستغاثه زنی از اندرون رباط می آید چون از شجاعت بهتور
خود مستحضر بود اسب خود را بر باب رباط بسته بدررفت و بر یک دست تیغ
و بر دست دیگر سپر گرفت و قدم در اندرون نهاد مردی را دید که
زنی خوابانیده و میخواهد که مجامعت کند و آن زن دست و پا زده منع می کند
و کشته افتاده و خون از او روان است و آن است که آمده در رباط آن
زن عصیان است شمشیری بر فرق سرش زد که کلاه بریده چون مغز در کلاهش
نشست و از پای در افتاد و آن زن از جای برخواست و سنگی چند
بر روی او زد و پس بدست و پای ام عامره افتاده گفت ای خضر راه و سر وقت
این ماتم زده بی کس از کجا رسیدی ام عامره گفت الله تعالی بوسیله من ترا
شرار از آن حرام زاده کرد اکنون بگوی کیستی و از کجا می آیی و بکجا میروی گفت
من آسیه دختر آسیه اعمش ازدیم عبدالله بن ابی سلطه طارق و سهیل برادر و شوهر مرا
مقتول ساخته و من از خوف که مبادا که متعرض فرزندم شود و فرزندم کشته شود تا حق
گریخته نزد طارق برادرم میرفتم که این حرام زاده از عقب رسید ام عامره او را
شناخته بشارت گشت و گفت این مرد اگر هنوز زنده است و سخن می

می تو

می تواند گفت پرسیدم که از چه قبیله ای و چه نام داری پس بر سر آن
سر گذشتم بجنگ کشته رسیده و هنوز رمقی داشت ام عامره
از او پرسید که نام تو چیست و پدرت کیست عمیر پسر حجاج و بری
ام عامره شنیده بود که آن حرام زاده در کربلا علی اکبر را دشنام داده
بود و بعد از قتل شهدا قبا و جامه از بدن مبارک قاسم بن حسن علیه السلام
بیرون کرده گفت اف بر تو باد ای بد نهاد ملعون الحمد لله که ثواب کشتن
تو دریافتم پس سرش از تن جدا کرده بر دیوار چسپانید و جسد ناپاک
آنرا از آنجا بیرون کشیده در برف آورد کشید اسب او از دیر و چند کرد او — و چالاکی او
حیرت کرده با خود می گفت عجب شیر ماده مادر ندارد عالم از عالم غیب بفریاد
رسی من فرستاده ام عامره گفت ای آسیه پیش آی و به ایمنی وارد آن
باش که من دختر عبدالله ابن عفیف می باشم آسیه پیش دوید و پای
او را بوسه داد و گفت جان من فدای تو باد این چه مردی و مردمی بود که از تو
بظهور رسید چگونه از بند پسر زیاد خلاصی یافتی ام عامره گفت ای خواهر

اینجا نه مجال شرح حال است نه جای مقیم و نه مقال است ملامه از خنجر زنین را
شکافته پیه اسپه را دفن کرده و گفت سوار شو و خود هم سوار شد و لجام اسب رافع را
ام عامره گرفته و لجام اسب و زورا اسپه گرفته برسم رافع آمدند رافع بیدار
شده و متعجب ایستاده و صد دغدغه داشت که ام عامره مرا گذاشت و بکجا
رفت و اسب مرا کجا برد و من در این بادیه پیاده چه خواهم کرد سیاهی
دو سوار دید که روی بادی آورند بر دغدغه و حیرت او زیاده شد و راه گریز
می طلبید که ام عامره رسید و گفت ای برادر دغدغه و وسوسه مکن که این سوار
دختر طارق اعمش است در این دو ساعت که تو خوابیده بودی الحمد لله
که چهار ثواب حاصل کردم یکی استراحت تو و دیگری فریادرسی این عورت
بیچاره و قتل عمیر حجاج و دفن فرزند این عورت امر عامره و حالتی که واقع کرده دیده
بود با تمام بسمع رافع رسانید و رافع رفع دغدغه و وسوسه از خود نمود.
و از جرئت ام عامره حیرت دار شده و با برادر نموده و در راه آسیه نیز عرض
احوال خود را بجهة حکایت واقعه گذشت می نمود و ایشان مانند که
زنانی

زنانی بلشکرگاه رسیدند و عبد الرحمن را از دیدن دختر عم غصه و غم از
دل او زایل شد و رافع را خلعت و انعام داده و نوازش ها و بخشش ها
نمود. عذرها ارزی خواست و طارق نیز از ملاقات خواهر بسیار مسرور
و مشعوف و شادکام گردید و چون ایشان بر کیفیت حاصل اطلاع
حاصل گشت تعجب نمودند و از قتل عمر حجاج علیه اللعنه فرح بر فرح افزودند اما
و در این روز شمار لشکر عبد الرحمن به پانزده هزار رسیده بود از
سواره و پیاده ، از مردان یک دل دین دار و مشورت با محمد سلیمان
زور قرین عازب و دیگر نامه بجانب عبد الرزاق علیه اللعنه فرستاد باین مضمون
که الحمد لله روز بروز جمعیت مسلمانان و محبان خاندان زیاده است اگر تو را
تعلق خاطر و فکر از تفرقه و پریشانی حشر کثیر الشر خود بوده باشد
در ساعت های مختار و بند او و نیز هم از بند نجات داده بجانب ما فرست
ما بعد از این متعرض تو نشویم و اگر در این باب تأملی داری جای جنگ بتعیین کن که ما
بی تأمل و تفکر رسیدیم بیت حمله چو بر کوه برم از ستیز کوه شود آب و گر سنگ خیز

و چون نامه بعبید الله رسید و از رهش ام عامر و رافع آگاهی یافت نهایت غمگین
و اندوهناک شد و بعرض لشکر اقدام نمود شصت و پنجهزار مرد لشکر و یک
صد و پنجاه امیر صاحب نکبت نامدار بشمار آمد و از جمله امرا شرحبیل سلیمان
اختیار نمود و پنج هزار جوان قوی هیکل که هر یک خود را دیو سست و رنگی
دیوانه میدانستند از لشکریان برگزید و ملازم او کردانید که بجنگ
او رود و سفارشش بلیغ کرد که جنگ کنید که عبد الرحمن و وقا ابن عازب
و محمد بن سلمان و طارق اعشی و عمیر طارق را گرفته نزد او آورند شرحبیل
که شرحبیل شیر مبارزت بود با رویان بیان طغیان بجانب شیر میدان
مجاهدت که جنگ از جنگ گذار و پلنگ داشتند با طبل و علم متوجه شد و تفصیل
این حکایت در مجلس آینده گفته میشود ان شاء الله تعالی مجلس بیست و نهم در
ذکر شهید شدن سعید مختف بر دست کنندگان طریق اخبار و شکر اوباب آن
صفحه آثار این چنین شرح داده اند که شرحبیل سلیمان از انجماعت بود که در جنگ
صفین با امام اتفاقی امیر المومنین علیه السلام جنگ کرده بود و چون مغلوب

اسدالله

اسد الله الغالب شده بود زینهار خواسته بود امان یافته و پدر و برادرش
در آن جنگ مقتول شده بودند و این ملعون در عداوت و کین اولاد
امیر المومنین علیه السلام یکدل و یک جهت بود و چون از لشکر گاه عبید الله
زیاد با پنج هزار سوار کمراه متوجه جنگ امیر عبد الرحمن سعید شده و بصحرای
دفن شهدا اکر بلا رسیدند که شهدا را دفن کرده اند و پی روی و نعش
نمود که قبیله بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قضاعه و اسد جبیر بر این امر اقدام نموده اند
جمعی فرستاد تا که ایشان را حاضر ساخته و گفت شما پیل اسر یزید ابن
زیاد چرا اسباب دشمنان ایشان را دفن کرده اید و دیگر طبقه این جماعت
با ابا و اجداد شما با شما جنگ ها کرده اند و هلاک و اموال متصرف گشته اند
و در اینجا عرض بابا ایشان شما را چه بر این داشت که در باره فرزندان
ایشان نیکی کنی گفتند ای امیر بر یک جور بگیر که هر چند ما یهودیم و شما
مسلمان و ما از در جهت حقیقت را منظور داشتیم اولا آنکه امیر المومنین
با وجود چنان قوت و قوتی که داشت سر پنجه مردی در از خیبر کند که
بوزن یکهزار من آهن بیشتر بود از جای خود بر کند و هشتاد قدم

بدور تر انداخت و هشتاد نفر از شجاعت شعاران دوتی هیکل زور

سند عرب را خواستند که او را حرکت دهند و از پهلوی کرده اند

شتر انشد پدران و برادران ما را امان داد و شمشیر بر ایشان نهاد و این

حقیقت بسیار عظیم که بر گردن ماهست دیگر انکه شما را اعلام است

که از امت محمد و مسلمانیت و هست انکه فرزندان ایشان را آب

تشنه کشته اید و اجساد مبارک ایشان را برهنه کرده بر کرب

و بلا گذاشتید و رفتید و نا بجز و انکه صفات مقدسه آنحضرت

در توراة خوانده ایم و مراعات فرزندان او کرده ایم شعار مسلمانان

در طور و طرز مصطفائیت بیت کافر نکند انکه شما بافته اید

حاشا که در اسلام روا باشد از اینها هر شهر علیه اللعنة در غضب رفته

کعب درحق امیر الکافرین چهار سکویی پس اشاره کرد تا آن جماعت را

گرفته اسبها و یراق از ایشان گرفتند و این خبر بقبایل و عشایر

ایشان رسید و تا دو هزار مرد مسلح کشته و بر یکطرف لشکر شمر زدند

و اسبها و یراقها در عوض بردند و شمر با پنج هزار سوار از عقب آنها تاخت

و ایشان

و ایشان غارت را گذاشتند و دم بر نهب دیگر نبرداشتند و هر نزد بنگاههای

ایشان نارسیده زنان و فرزندان ایشان را اسیر و دستگیر کرده اند

و اجناس و اموال آنها را تاراج کرده روانه کوفه نمودند و جمعی کثیر در این

و قتنه کشته شدند جاسوسان این خبر را بامیر عبد الرحمن رسانیدند

مصاحبان را طلبیده مشورت فرمود که اراده دارم که جمیعه شمر را کباب خود

نگذارم و دفع الوقت مردم ارکاس و سر ایشان چاشتی رسانم امیر

ورقا بن عازب و محمد بن سلیمان که ما از عهده این اراده بر نمی آییم

عبد الرحمن شاد شد و چهار هزار سوار تیغ و سپر دار همراه آن دو امیر

و امیر زاده عالیمقدار کرد ایشان متوجه لشکر شمر شدند و جاسوسان با خبرت

و ناموس اسبان مخالفان فرستادند که خبری بمومنان برسانیده

جاسوسان بسر زمین رسیدند که یهودان کشته شده بودند و بقیة السیف

گریخته بودند باز آمده بوده و زاری بر مقتولان خود می نمودند بازگشته شیخ

ملک ورقا و محمد سلیمان باز گفته ایشان با عساکر نصرت نشان

متوجه آنجا شدند و روز بوقت عصری بود که رسیده بودند از آنجا تا کربلا

چهار هزار فرسنج بود یهوداران چون امیر ورقاء عازب را و محمد سلیمان را دیدند
پیش رکاب ایشان دویدند و معانقه و زاری و لابه کردند گفتند بسبب
آنکه ما شهدای کربلا را دفن کرده ایم این نوع ستمی بر ما روا داشتند
و از اموال و فرزندان ما اثری نگذاشتند دمی گفت که امشب بر سر لشکر عبد الرحمن
ملعون شبیخون بیندازیم امرا گفتند که خاطر جمع داشته اضطراب نکنید و اتفاق کرده
سر راه کوفه گرفته نگاه دارید که ما شبیخون باین مردان خواهیم زد
و اگر توفیق دین یاوری و سپهر یاوری ما کرده و ما غالب آمدیم هزیمت نمودند
هر کس بشما برسد بعوض تلافی ظلم و ستم که بشما رسانیده اند قصاص
کنید و جهد و کوشش تمام نمائید و الا ابلد ما آییم که باتفاق ایشان
را متفرق و منهزم سازیم القصه ... یهوداران حزم و خندان شده متوجه
سر راه کوفه شدند و ایشان عنان عزیمت را بصوب لشکرگاه هزبر
معطوف کرده اند و چون یکدو فرسنج راه رفته شد ... رفتند جماعت
و حجاز سواری دیدند که بشتاب می آیند ... گرفته پرسیدند
گفتند از کوفه بموصل برویم حکایت از هیچ جا خبر نداریم محمد سلیمان
گفت

گفت دروغ می گویند و مرا یقین است که بجاسوسی آمده اند شکنجه باید
کرد که از روی واقع بگویند چون نام شکنجه شنیدند بجز راستی گریزگاهی
ندیدند و گفتند جمیع امیر آینه حال ما بود بجهت تفحص حال شما آمده بودیم
و یک فرسنگ و نیمی جا بیش نیست و هر شب و هر دم او دسته دسته از سر
شوق و ذوق شراب ناب باواز بلند و چنگ میکشند و سرخط کرده اند
که تا حضرت شما با ایشان نرسانیم از محل خود بیرون نرویم که نزول داریم
پس امرا مسرور و خوشحال شده جاسوسان بمعتمدان خود سپردند
که خدمت برسانند و مسرور شده از نیر حضور فرود آمده نماز شام
و خفتن اقدام نمودند و یراق بر خود بستند و توکل بر خدای عز و جل کردند
و از زوار شهدای کربلا و شیعیان کشنده خاک پاک نجف علیه اشرف
همت خواسته سوار شده و لشکر خود را سه گروه کرده دو هزار مرد رفیق
محمد سلیمان شدند که از اطراف رایت مخالفان حمله نمایند
و یک هزار مرد همراه ورقاء عازب کرد که از یک جپ آیند و یک هزار
مرد در ملازمت عمر عارق مقرر شد که از عقب متوجه شوند و سفارش بلیغ
با یکدیگر کردند که چون اینجا زمین صحرای کربلا است همچنان آن امام و تابعان

اونکردند ایشان نیز بر احدی ازین طایفه نکنند و ارواح شهدا از تحیه
دیگر فتح و فیروزی شاد کرده اند و باین طریق بیت بزد رزم ما آن
سپاهان گسل * پر از خشم سرها پر از کینه دل * بهمت چو شیر ژیان
پنجه زن * بقوت چو پیل بیان صف شکن * همه کینه خواه و همه رزم جوی *
چو خنجر بر دم کشی تیز خوی * متوجه شدند و لطف غیر طارق لطلبه و سمت آن
که با لفهد نفر بودند دلاور رسیدند ایشان را شبیخون کرد شدند و محمد بن
سلیمان و ور فار عارب از راست و چپ لشکرگاه هژبر رزند
صدا و خروشش از هر طرف برخواست جمعی که از نشاء شراب بیخود
بودند کاسه و صراحی گردن ایشان از سم ستوران خاره
شکاف خورد شد و گروهی که خمار خواب ایشان را ربوده بوده
وقتی سر از خواب غفلت برداشتند که صدای الرحیل شمشیر بگوش
ایشان رسیده و هر یک بدار الجحیم و با سفل السافلین واصل شدند
بیت بر آمد خروشی بگیر و بگیر * یکی خورد تیغ و یکی خورد تیر زین * گل
شد از خون خنجر کشان همه خشت شد قالب سرکشان هژبر
سلیمان را که حریف باده از دست برده بود از جای برجست و پای در رکاب

مبارزان

مبارزت آورده تیغ ورد مبارزان از اطراف خود مینمود که ناگاه محمد سلیمان
که خونان جان او بود رسیده و کفشهای حرام زاده مید بگیراتی طعن نیزه
که مدتها بود که مشتاق جان ستان تو بودم هژبر سپر بران طعن
پیش داشت و سنان آن طعن از سپر و جبه و جوشن بیرون
کرده سر از دوشش او بیرون کرد و هژبر چون مردی مبارز
چست و چالاک بود شمشیر زد و نیزه را قلم کرد و در اینحالت خزیمه *
خراجی که پسر عم امیر سلیمان بود از پس پشت هژبر بدر آمد و ضربتی
زد و دست او را با تیغ قلم کرده انداخت و هژبر چون دو تیغ حمایل کرده
بود بدست چپ تیغ دیگر از غلاف کشید با خود زخم مهلک چنان سر *
در پی خزیمه نهاد امیر محمد سلیمان پیش راه او گرفته ضربتی بر دوش
و دست چپ او از بدن جدا شد و سرنگون از اسب در افتاد و بجان
لبگان جهنم داد و باواز بلند گفت که کشته هژبر سلیمان بمین همت بشر
مردان مبارزان سپل تن به تن این سخن یک دیگر رسانیدند *
و روباه صفتان دو شمن کام که این ندا از دور دستداران امام ما شنیدند
دست از جنگ کشیدند عنان اسب بصوب هزیمت و فرار کرده اند *

اسلحه و یراق بر کشیدند یهودان چنین که سر راه کوفه بر ایشان

گرفته بودند سلاح گریزند از اسب و یراق از ایشان گرفتند میزدند

و می کشتند و مومنان از حضرت عنان از عقب میآمدند و می آمدند

و آن منافقان سجب برگشته چون از پیش تیغ یهودان از پس شمشیر

و تیر و نیز مسلمانان شاید گردند دست از جان برداشتند و تن بکشتن

در دادند بیت کسی را که برگشت روز از قضا * بکوشش نیابد خلاص از بلا *

اگر باز گردد دگر بار گریز * شود آسمان بر سرش فتنه ریز * امیر محمد

سلیمان و امیر ورقار حارث از حصول مدعا خوشدل و شادمان زبان

بحمد حضرت جبار گشودند فرود آمدند و وظیفه سجده گذاری بتقدیم رسانیدند

قطعه چون شد زبام طارم این نیلگون حصار * منجوق چتر خسرو سیار

آشکار * از موکب جلالت سلطان نیم روز * شکست چتر کوکب قبل زنگبار *

شاید گردد که در صحرا کشته پشته افتاده پس باتفاق بجنگ گاه

شهیدان شدند و عمامها از سر برگرفتند و خاک بر سر کردند فریاد

واحسینا و وا شهیدا امیز دند بیت ای شهید خاک غربت رحمت بر گشته چشم *

بر محبان مصیبت دیدهات نظاره کن * بعد از گریه و زاری بجهت تجهیز و

مخالی

موتس شهدا فاتحه خواندند و یهودان جمعی را العوض اسیرا خود

گرفته بقلعه خیبر بردند و سوگند خوردند که تا فرزندان ایشان را با رها

نفرستند آن جماعت از قید اسیری رها نکنند و مومنان شادکام

و مقضی المرام بجانب عبدالرحمن روانه شدند امیر عبدالرحمن سر

حسین را بریک رابوسه داد و ایشان را بدعای خیر دعوات و خوشنودی

روح مقدس امام حسین نواخت و فقرات اشک از صفحه صورت

بر محبت امام بر عارض گلفام ریخته می گفت بیت ما که از مهر حسین بن

علی دم میزنیم * ختم شد بر مهر ما نشه اهلبیت ما * گر نمیکردیم نقاش چون

آن حضرت چنین * ره چه بودی در قیامت از خجالت حال ما * اما

عبید اله علیه اللعنة چون خاطر از فرمستادن لشکر جمع کرده بود در آن جمعیت

شهر کوفه موذه مجلس بزم آراسته و ساقیان سیمین ساق

در مجلس آن بد نداق مرخواسته بادهای رواق در جام مرضع بگردش

در آورده بودند افسون چندین و دیانت که نشتر آب غم از دل خراب

او برخواسته بود بیت رزدل شکی چه بود رشس کارشکل * همی گفت

مگر بگشاید شش دل * وزان غافل که بعد از خوردن می * خمار کلفت

اگر زور بردی زنی هرچند که در سنگ رخسار شود زرد از زند است

آخر کار صباح که سر از بالش مستی بر داشت لشکر کماشت که مژده

ظفر از جانب هر بر کس خواهد آورد که فریاد الغیاث الغیاث بر آمد سوار

و آشوب شهر بگوشش رسید حاجبان پیش آمدند و شرح حال

باز نمودند مستغرق دریای غم و اندوه و غصه شده دست حسرت و حیرت

بر سر زد و گفت بیت هر دم چهره بگون سرشک می گردد حال من

وای که هر روز بدتر می گردد ٭ مهر بان خود را حسبه و اضطرابی چند کرد

و گفت دلم از آتش این الم کباب است و حالم خراب بیت بخت بر گشته

و رنجم همه ضایع شده است ٭ با که گویم که مرا بازیچه واقع شده است ٭

گفتند سر امیر سلامت باشد لشکر بسیار است و اسب

و اسلحه بسیار و حالیا پنجهزار سوار و پیاده دیگر همه یک جهت

و دلاور با یراق و از حاضرند و شنیده ایم که لشکر عبد الرحمن از بیست

هزار زیاده نیست و از ما کیست که از روی دلاوری در رکاب امیر جان سپاری

میکنیم امیر خود متوجه دفع او مشغول باشد که تا هنوز فوت نگرفته اند دفع

خیالات او شود بیت تا نهال فتنه نو خیز است باید کندنش ٭

مشکل

مشکل است از بیخ بر کندن چو شجر چون پا گرفت ٭ نو عروس ملک را کابین

بجز شمشیر نیست زشت باشد گر کسی خواندش زیبا گرفت ٭

ابن زیاد چون هنوز کیفیت باده شبانه سر در دماغش تر بود

زبان بلاف و گزاف دراز کرده گفت ای یاران راست گفته اند

یأجوج حادثات زمان را اعتبار باز گر در شکوه چه سد سکندرم

افلاک چیست تا نزنم بر مراد من خورشید کیست تا ندهد نور در حرم ٭

مرا از حمایت امیر الکافرین خاطر جمع است و دفع این نوع کسان از یک

حمله میکنیم پس حاجبان شهر وجه الی در فرستاد که ملازمان و تابعان

او حاضر شوند و محمد اشعث کندی را اینکه بانی شهر مقرر کرد ٭

پنجهزار مرد در ملازمت او تعین نمود و خود با چهل هزار مرد از شهر کوفه بیرون

آمده بجانب امیر عبد الرحمن متوجه گردید و جاسوسان این خبر را باو رسانیدند

و یاران صلاح چنان دید که از این منزل کوچ کرده در زمین کربلا در کنار آب

فرات نزول نمائیم که در حالت حرب صورت مبارک امام حسین علیه السلام و ظلمی

که بشهدا رسید منظور داشته کوشش زیاده شود و اگر کشته

شویم موافقت با شهدا کربلا کرده باشیم بیت همه با رفیقه خوش

انگه از جهان رواش ٭ که بی رفیق بجایی منشوان رواش ٭ خوش انکه بهجه

شهیدان رویم سوی عدم چه عاقبت همه خواهیم از جهان رفتن
همه درین صلاح متفق الکلمه شده کوچ کرده و بر زمینی که بلا سر نزول نمودند
و دوری ایشان از لشکرگاه عبید الله نیم فرسنگ بود و سه روز از طرفین
آمد شد رسولان بود و آخر الامر جنگ قرار گرفت و عبید الله تاسف
داشت که چرا پیش از رسیدن عبد الرحمن کنار آب نگرفتیم که تا
لشکر امام حسین ع از آب دور باشند و ایشان را در زمین تشنگی
مقتول سازیم بیت زهی پر چشم سنگین دل زهی بد دولت و بی ایمان
روز چهارم لشکر شکن انجمن سپه سالار پنجم را از معرکه روزگار کنار اسید
و با تیغ کشیده در میدان جهان بجولان درآمد. از هر دو لشکرگاه صدای
طبل جنگ برآمد بیت ز بانگ دهل فتنه بیدار شد بر آشوب کان کار دشوار
شد علمهای سنجق سفید و سیاه و سپاه میمنه و میسره و قلب و جناح
طرفین در آن دشت مرتب گشت دلاوران سلاح بر خود بسته و در صدد
زنان باروی پر چین از خشم و کین بستند قطعه موی شکافان سنان بسته زره
زره زده ابروی کمان را گره ترکش پر تیر کمر بسته تنگ شیر صفتان
شده از بهر جنگ و چون مومنان را شوق جنگ بیش از حد امکان بود
از طرف مومنان درست اعتقاد اول سواری روی بمیدان نهاد سر تا پای

غرق آهن و فولاد بر اسبی نشسته بود و هنگام جست و جو و خیز دست باد
صبا تیز بسید عنانش دور دویش بند و تیز پای شمال رکاب
میان و شمال او دریی آورد بیت فرخ کار چه اندیشه دور بانی چه طمع بدبری
چه پری حسن پری چون یار رمیده همچو مرا در رسیده چون رونی
جهنده همچو نسیم وزنده همچون باز چه گرم گشت نیاز و جهید باد و برق
چو تند شد هوا اندر او نشست غبار و بعد از جولان حمد الله و ثنای قادر
بیچون و نعت و صفت پیغمبر آخر الزمان و مدح و منقبت امیر مومنان و امام زمان
بیان بر گشود میگفت بیت ای لقد دل نشای را ایران کربلا جان خاک
رهگذار شهیدان کربلا آب خضر به برده ظلمت نهفته حیث گر زینت سر
شهیدان کربلا طوفان نوح سر بزد از کربلا عجب از اشکبار چشم
شهیدان کربلا از جور چرخ از ستم کوفیان شرم این فتنه شد دو چار
شهیدان کربلا پس نام خود نگفت و مبارز از لشکر عبید الله طلب
کرد مومنان و مخالفان تعجب کردند و مبارزی چنین با این همه نمایش
که لایق هر صفت و ستایش هر دو ان زکی و فرزانگی است چرا نام خود ظاهر نکرد
چون عبید الله را لعن و طعن آن جوان سجان حرز ده کسی میخواهم که مبدا
آورد که صاحب جدال او بداده مقدمه فتح کند و این دشمن یزید را عبرت
و رستداران امام حسین ع گرداند شیر بن کثیر که شجاعی بود مانند ار

و در دشمن خاندان سید ابرار پای دارد و در جنگ صفین از حضرت
امام حسین علیه السلام زخم خورده بود و دو سال بآن زخم مبتلا گشته و لنگ
گشته بود و از صف مخالفان اسب جهانید. برابر عبید الله آمد. رخصت
طلبید. ابن زیاد گفت که مرد که بغیر از تو گمان نداشتم که کسی جواب
ابن زیاده تواند داد مبت حضرت اکبر شمع صفت کرد زبان بشتم تیز
لاجرم سر دلش پیش گرد صفا سر اوست مردانه باش و ملحظه اورا
نزد من آور که بجایزه کمر و شمشیر طلا خواهمت داد چون شمشیر عبید ابن
شروع در مدح یزید ابن زیاد علیه اللعنة والعذاب کرد آن جوان از استماع
این هذیانات بر آشفت و گفت قطعه بر یزید صد هزاران لعن و بر ابن زیاد
دانکه گوید مدح ایشان از سگ کمتر است پس طعن نیزه حواله دهن
شمشیر کرد شمشیر سپر رد کرد. و طعن نیزه حواله سینه آن جوان نمود آن
جوان رعنا علت از زوی قدرت نیزه را در گرفت و قوت کرد که از دستش
بیرون کشد و شمشیر بر کاب زور آمد. چند آن قوت و حرکت کرد که نیزه از
میان شکست و هر یک را آنچه بر دست مانده بود بر روی یک دیگر انداختند
و آن جوان سنان بر شکم شمشیر حواله کرد. بر فرق پوس زین آمده و از
زین گذر کرد. در پشت اسب نشست شمشیر بشمشیر زد. نیزه او را قلم کرد

و از اسب فرو جست و ضربتی بر کفل اسب انجوان زد که تا ران اسب شکافته
اسب و سوار بر زمین افتاد. بر روی هم غلطیدند و انجوان شمشیر دل چالاک
از میان خون و خاک برجسته دست بقبضه شمشیر کرد. تیغ از نیام برکشید
چون آهوی جست و خیز کرد. یک ضرب فرود آورد. بجانب شمشیر ویه
بکمر او اگر زد بدست راست او ملعون دست او را جدا کرد. و او بدست
چپ شمشیر از او ربوده حواله بر انجوان کرد. انجوان آن ضربت را رد
کرده و جوان بحمله دیگر و ضربت و بقوت شجاعت تیغ برکشیده انداخت
بدست چپ شمر دست چپ او را نیز جدا کرد. راوی گوید که فی الفور
ضربتی دیگر بر میانش زده و آن ملعون را دو پاره ساخت و بر مرکب خون
آلود خود را سوار هی بر مرکب نمود. اسب را بجولان در آورده مؤمنان سر بتر
تکبیر گفته و صلوات بعد و بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله فرستادند سپرهای
بر روی دشمنان در حرکت آورده آثار نشاط و سرور ظاهر
شد نمید. و عبید الله و تابعین او مکدر و غمگین شدند و گفتند غالبا این
سوار امیر سلیمان است و گمان بدیگری نداریم که چنین دلیر باشد امیر عبد الرحمن
امیر محمد سلیمان و امیر در قار و سایر مبارزان مؤمنان نیز شنیدند گفتند
که آن جوان کیست زبان بتحسین و آفرین او گشودند و امیر محمد سلیمان

کفت که من عوض اسب او ببرد از نام و نسب او معلوم کنم و چون مرکب را بمیدان
رسانید و او را سوار کرد. و کفت ای جوان پاک سیرت و نیکو صورت
با وجود انکه از لشکر های تو را نمی‌شناسم نام و نسب خویش ظاهر
ساز کفت ای سرافراز منم ابن عامر. و مر عبد الله عفیف او را الکماب
تعجب دست داد و کفت که شکر رنجبر لطف الهی هزار رحمت باد بر ان
پدر که تو پرورد و مادری که تو زاد کار خود کردی اکنون باز کرد که دیگری بمیدان
اید کفت نذر کرده ام که بتوفیق الله تعالی دویست نفر عوض خون پدر لعنت
شمر رسانم و هرچند که محمد سلیمان تکلیف کرد که باز کرد فایده
نداد و امیر محمد سلیمان او را دعا و آفرین و بر جوان داری کفته نزد امیر
عبد الرحمن آمد. صورت حال امیر عبد الرحمن خرم شد. و خندان کشت
و کفت باز نزد ابن عامر رو و او را بکار مبالغه که دانی نزد من آور امیر محمد سلیمان
دیگر بار بمیدان آمد. از زبان امیر عبد الرحمن هرچند مبالغه بیش کرد آن بنفس
لستان عفت و حمیت کمتر شنید و کفت عجب اندیشم که دل بجنگ مخالف
نهاده ام و زینهار بجانم آنچه رسد ایستاده ام اکر چنانچه تو را بر من
رحم می‌آید در کوشه میدان ایستاده نکران باش که اکر کسی بر من غالب
آید یاری دهد که میرسانی منت می‌دارم پس امیر محمد سلیمان بکوشه معرکه

۱۰۶

رفته
واز اسب فرو جست و ضربتی بر کفل اسب ان جوان زد که تا ران اسب شکافت
اسب و سوار بر زمین افتاده بر روی هم غلطیدند و آن جوان شیر دل چالاک
از میان خون و خاک برجسته دست بقبضه شمشیر کرد. تیغ از نیام بر کشید
چون آهوی جست و خیز کرده یک ضرب فرود آورد. بجانب شمشیر و یه
بکمر اله اکر زد بدست راست او ملعون و دست او را جدا کرده. و او بدست چپ
چپ شمشیر را از او ربود. حواله بر آن جوان کرده ان جوان آن ضرب را رد کرد
و جوان بحمله دیکر و ضرب و قوت شجاعت تیغ بر کشید انداخت بدست
چپ شمشیر دست چپ او را نیز جدا کرد. راوی کوید که فی الفور ضربی
دیگر بر میانش زد. و آن ملعون را دو پاره ساخت و بر مرکب خون الود
خود سوار بر مرکب نمود. اسب بجولان در آورد. مومنان سه مرتبه تکبیر
کفته و صلوات بعدد بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله فرستادند
سپرهای بر روی دشمنان در حرکت آورد. آثار نشاط و سرور بظهور
رسانیدند. و عبید الله و تابعین او بکدر و غمکین شدند و کفتند عجب این
سوار امیر محمد سلیمان است و کمان بدیکری نداریم که چنین دلیر باشد
امیر عبد الرحمن امیر محمد سلیمان و امیر ورقا و سایر مبارزان مومنان نیز فهمیدند
که آن جوان کیست زبان بتحسین و آفرین او کشودند و امیر محمد سلیمان

رفته عنان توقف انداخت و ام عامره از لشکر عبید اله مبارز طلبید. عبید اله
عبد اللطیف گفت که با پاسخ ندانستم که این شخص که میدان داری میکند کیست
و مبارزان سرا تامل و تعلل از بهر چیست چرا بمبارزی نمیرود که سر او را بمن
آورد و اشتر حاجب که در کمان کمان داری دستی تمام داشت و در تیراندازی
شانی نظیر نداشت با اسلحه منقش باکش و فش تمام بمیدان و سینه
ام عامره را نشانه کرد و تیری جوشن گذار از ترکش برکمان نهاد. انداخت
ام عامر به پشت زین خم گشته آن تیر را رد کرد. و در عوض تیری تیز پیکان زره
شکاف جگر مکان حواله سینه اشتر انداخت که جای گیر شد بیت زنوک چشم
تو هر تیر غمزه کامد راست ※ در آن سینه نشست آنچنان که دل میخواست ※ اشتر
سرنگون گشت و گردنش در هم شکست غلام امیر محمد سلیمان
دوید و بدست آب و براق او را بلشکرگاه مسلمانان یعنی مومنان رسانید
مومنان شادکام و مسرور و مخالفان ناکام و مقهور شدند و مبارزی دیگر
که او را سنجان ابن حارث میگفتند و معرکه‌ها دیده بود و در کمان اندازی نام
و نشانی داشت و بارها کمند در گردن سرمست انداخته گرد میدان گشته
بود و هیچ تهمتن از کمند او نمی‌جست کمند بر دوش انداخته نزد عبید اله آمد
و گفت ای امیر خاطر جمع دار که این سوار را گرفته بخدمت میرسانم و خاطر

امیررا

امیر را از این نگرانی فارغ میگردانم و گفت اگر چنین کنی یکقطار شتر بتو میبخشم
و تو را از زمره خاص خود میگردانم با این مژده سرور گشته کمند دیگر بر قربوس
زین بند کرد و تیغ حمایل نمود و سپر بر دست گرفت و بمیدان آمد و مقدمه
هذیانات و نامعقولات گفتن آغاز کرده ام عامر گفت ای شقی بدبخت
زبانت لال و بریده باد بس کن ای سگ بیدین روسیاه و در آنوقت
با یکدیگر آمیخته و در معرکه جنگ بطعن نیزه اژدها آهنگ هرچه
آن می بست این می گشاد و هرچه این می گشاد آن می بست و پارچه جوشن
از بدن یکدیگر می ربودند که ناگاه سنجان ام عامره را غافل کرده نیزه
بر زمین زد و کمند بر ام عامره انداخت و حلقه کمند بر گردن ام عامره بند
شد که او را کشید. بطرف لشکر خود کشانید و میدوانید ام عامره
چون این حال دید تیغ برکشید از عقب او می تاخت و با وجود آنکه گفته بودند
هر که در بند کمندش مبتلا خواهد شدن همچو موری در دهان اژدها خواهد
شدن خود را نزدیک سنجان چون شیر رسانید و ضربتی مخوف
وار بر پهلوی او راوکه دل و جگرش بر هم دوخت سنجان دست از کمند
برکشیده و غلام امیر محمد سلیمان اسب و اسلحه سنجان گرفته و بلشکر
گاه برد عبید اله از این دست برد تیری دیگر بر جگرش خورد و امیر محمد سلیمان
اسب و اسلحه سنجان گرفته و بلشکرگاه برد عبید اله از این دست برد تیری دیگر

برجگرش خورد امیر محمد سلیمان نزد ام عامره آمد و گفت صد هزار رحمت
بر بازوی چون تو تیغ بازی باد بیت گرد از رستم دستان رنجیدی ان هردی
گوی مردی چه زن صد ان بردی اکنون بیا بنزد امیر عبد الرحمن رویم و ساعتی
استراحت کن تا هم از چشم زخم ایمن گردی و هم تو را لشکر
مخالفان نشناسند که اگر بشناسند خواهند گفت که زنی را سپر بلای
خود کرده اند ام عامره گفت در یغا مت حشد و بر ایشان ظاهر میشد
که گاهی از زنی این جرأت صادر میشود پس مردان ایشان چه خواهند بود
و من سوگند خورده ام که تا دویست نفر از دشمنان آل محمد صلی الله
علیه و آله را روانه درک اسفل نارنکنم نخورد و نخواب نه پردازم منم گیسو
مردانگی شعار من است مدار کار شد رزم رزم کار زن است امیر محمد سلیمان
گفت که چون در این کار بعد عزم جزم کار خواهی کرد بیا تا اتفاق بر طلب جسر
اثر این ملاعین زنیم و تا توانیم کشش نمائیم تا تو را از عهده سوگند خود تسلی
حاصل آید گفت جزاک الله خیرا نظم این سخن از میان جان من فرمودی پس
هر دو از حق تو از رخصت طلبیده یراق بر خود مرتب کردند و نیزه های از دها مثال
بر کف گرفتند عبد الرحمن الملعون گفت میدانم که این دو جوان که باهم مشورت
دارند یاد این سخن بود که آن دو جوان عاقبت محمود نیزه ها بر جانکوش
اسب راست کرده بر صف سپاه آن روسیاه تاختند و به زبان تیغ کار بدیع

سکار پدید بیع حمله کردند و هر کس میرسیدند بطعن نیزه می انداختند و صلوات
فرستاده می گفتند شعر مدح علی و آل علی بر زبان تیغ ماست گویا زبان
برای همین در دهان ماست عبد الله بن یوسف بر مبارزان داد که اتفاق کرده
این دو جوان در میان گیرید و دویست نفر مبارزان نامی پر اموال آن دو نفر
حلقه کامرانی حلقه زده جوش و خروش میزدند اما از هر پیش آمدن ندا دشمنشده
و هر کس جرأت کرده پیش میدواندند رسیدن و کشته شدن یکی بود عبد الرحمن
چون چنان دید خواست که خود با جمعی بمدد ایشان رود امیر ورقاء عازب
گفت ای امیر وقت به شک شده سپاه بر هم بزن که من و خزیمه و ثابت با دو
هزار کس بمدد ایشان برویم و در ساعت مهمیز بر اسبهای دوانده حمله زده
بر صف سپاه دشمنان چنان تاختند که جمعیت صف ایشان پریشان شد
قطعه عزیز جنگ جویان رفت تا مرغ ز دل شد سیل خون از چشمه میغ سنان در دم
زبان از بند گشاد شیران را پیام مرگ میداد روزت ماندار از زیر دست
همی بر زید رمح و تیر بحبت از زخم گرزهای شد کینه بسی دشمن فرهان سلیمه شد
امیر محمد سلیمان و ام عامره را قوت و جرأت یکی از هزار شد و لشکر قلب را
از جای برکنده تا کنار آب که خیمه و خرگاه آن لعینان بود دوانیدند و در یک
ساعت سه هزار کس از مخالفان طعمه شیر شمشیر و اژدهای آدم گیر گردانیدند
و در آن کنار آب دشمنان در آتش اضطراب افتاده خاک گریز بر باد

بر باد میداد ند شعر سر از آب خنجر تا کمر بود * چون ریزی سنانها در جگر
بود * سر دشمن همی از تیغ سر زن * بد ورنخ سر زده میرفت دشمن *
با سینه زنگیان خطرناک * که شد عرضل خون میریخت بر خاک * حنرو
خاور ز خون ریز شفق بر افق ریخت وگر ریخت عبید اله گفت تا طبل بازگشت
زدند و دلیران طرفین دست از جنگ باز داشتند امیر محمد سلیمان و امام عمّار
و امیر ورقا و ثابت و خزیمه و رفیقان شعر چه با فتحی چنین دمساز گشتند * بفیروزی
از آنجا بازگشتند * و بخدمت امیر عبد الرحمن آمده دعا و شکر گذاری بجا آوردند
و از مومنان قریب بسیصد نفر بسعادت شهادت رسیده بودند و ارواح ایشان
بفاتحه و تکبیر مروح ساخت شعر سر خصم اگر شکند مشت تو * شود تیز
ارزده انگشت تو * ز تیغت شود کشته گر دشمنی * تو را نیز در حق خون رسد دامنی *
بالجمله از جانب عبید اله زیاد لعلیه لشکر مخالفان عمر سعد علیه اللعنه با سه هزار گشت
و از جانب عبد الرحمن با میر طارق اعمش با سه هزار مومن مخلص معین شد
و باقی در خوابگاه خود قرار گرفتند مجلس هشتم در ذکر بردن طارق
اعمش از کوفه و رفتن او بشام در زمان عبد الرحمن قلم صفحه آرا که شرح دهنده حکایات و داستان
ها که ظاهر کننده حقایقست چنین عرض احوال و تحریر اقوال میکند
که امیر عبد الرحمن چون طارق اعمش را بطلیعه فرستاد و امرا باقی را مثل
امیر محمد سلیمان و امیر ورقا عازب و خزیمه و ثابت و عمیر طارق و امام

عامر را آنچه خود طلبیده و پیوسته میرسند و کاری که ما از جا برداشتیم
باین لشکر شیر صفت بهر محل و هر قبیله که از مسلمانان خبری دارند میباید فرستاد
که مومنان جمع شوند که اگر خدای تعالی خواسته باشد بر این ملاعین ظفر
یافته کوفه را تسخیر کنیم همه گفتند چنین میباید کرد در این اثنا بودند که
که عریف ابن حنیف که بجاسوسی بطرف بصره رفته بود رسید و از آمدن
لشکر بدر و مخالفان تحقیق کرده بودند خبر بمومنان رسانید و طبقی
از موی طایفی و مغز جوز بر سر داشت که بهانه فروختن خود را باینجا
رسانیده بود و بعد از سلام و دعا گفت هشت هزار سوار که سرکرده
ایشان یکی شاه دوست ابن ماهان بن شرشریت و دیگری سهیل
ابن نعمان و مقاتل ابن قاتل پیوستند امیر عبد الرحمن از این خبر متیلاشی
شده و در بحر فکرت فرو رفت امیر ورقا ابن عازب گفت ای امیران
همه لشکرکشی بجمعیت است پس همه را از شما کارهای نمایان که سالها
از آن میتوان گفت واقع شده مرا این آرزوست که همه کاری نمایان کنم در حدود برادر
در سلسله شما داخل گردانم عبد الرحمن او را دعا کرده گفت رحمت الهی
قرین حالت باد صلاح چنانست که من اسرخزیمه که بعقد و بالا و تنه مشابه منست
بجای خود گماشته سفارش کنم که فردا در عقب لشکر ایستاده مبارزان
را یک یک بمیدان جنگ فرستد که من با رابع و عمیر طارق با دو هزار مرد

موافق هم اسب منسوب شده بر این شقاوة شعاران که لبد خاقان می آیند
شبیخون زنیم و لو تا باقی ابرار سپرداری و نگاه داری مومنان اقدام نمایند
امیر ورقا گفت مرا این آرزو بود اما صلاح از امیر است پس خزینه را طلبیده
و یراق و اسلحه که خود پوشیده بود از سر تا بپا پوشانیده ما ترد م
حیات کنند که امیر عبد الرحمن است و بطریقیکه گفته شد قرار داد و پنجاه نفر
شتر سیاه چشم سیاه گوش سیاه رنگ که باد بدنباله ایشان
نمیرسید زاد و ازوقه بار کرده عریف را بجهت رهنمائی در مقدمه روان داشت
شب که لشکر طرفین را دارو خواب بیهوش کرده بود از لشکرگاه
بیرون آمدند متوجه شدند و عریف بکناری رسید که متوجه کوه بود از انجا
خبر لشکر پرسید گفت فردا شب منزل ایشان در این حدود بود پس عریف
بخدمت امیر عبد الرحمن آمده شرح حال باز نمود امیر عبد الرحمن فرمود
که احتیاج بیشتر بر پیش خود را و چهار پایان را خسته کردن نیست از هر طرف
با آن جماعت کمین می باید کرد که فردا هر محل که در این منزل فرود آیند
چون بلای ناگهان بر سر ایشان نازل گردیم پس عمیر عارق با هزار نفر
بدست راست فرستاد و رافع ابن موصلی را با پانصد کس بدست چپ روانه
کرد و خود با باقی لشکر از پیش روی رفته فرود آمدند و خیمه و خرگاه بر پا کردند
و بعد از عصر تا سه هزار شتر در مقدمه لشکر خاقان که خیمه و خرگاه بر پا کرده بودند

لب منزل

لب منزل رسیده باز فرود آمدند و با خیمه و خرگاه ترتیب کردند و طلب وطب
و گروه گروه بهم رسیدند و سلاح از خود باز کرده میل خواب و راحت از رنج
راه و مشقت می کردند و چون امیر عبد الرحمن را یقین حاصل شد که آن جماعت
همگی فرود آمدند کس براست و چپ فرستاد عمیر عارق و رافع ابن علاء را
خبردار کرده نفیر کشیدند از اطراف متوجه آن بیخبران شدند تا آن جماعت
بخود حرکت کردند بده هزار نفر در آن دشت خونخوار بناوک تیر سوراخ
و بنوک شمشیر پاره پاره شدند شد که دست بسلاح و عنان اسب
رسانند خود در آن پیرامون سپه سالاران خود کشیده بودند آهنگ
جنگ نمودند شعر برآمد ز نا و بهر یاد تیر ۞ شتابان شاف تیغ فشانیش
تیر ۞ بپر زده روز خون از بدن ۞ زرگهای غیرت ۞ به ترک زدن برگردن گسسته
شد بند ها بریده زشمشیر سر از تن زهم کرده یکبارگی شکسته عبد
هم چنانکه عمیر عارق و رافع دو سرهنگ از آن لشکر منکان که نامش
گفته شده مقتول ساخته شد و مغفر نصرت و ظفر انداخته شد امیر عبد الرحمن
حمله کرده و لشکر باقی را الصحرای برنبت دوانیدند دو هزار دیگر را طعمه
شیر شمشیر و تا سه هزار نفر را دستگیر و تکثیر فتوحات گفته صلوات بر خواجه

کائنات و آل عالی درجات آنحضرت شود و بخواطر جمع حزود آمده و بر ضعیف را شفقت

ناکرده و بلشکرگاه نزول میر خزیمه و امیر محمد سلیمان فرستاد که بشارت

فتح رسانند و گفت فردا صبح از انجا کوچ خواهیم کرد و می آئیم بجانب لشکرگاه

صباح آن شب که امیر عبد الرحمن از لشکرگاه بیرون آمد . بود امیر خزیمه براق

او را پوشید . بطور وضع او در قلب ایستاده و امیر ورقا و امیر محمد

سلیمان و طارق اعمش راست و چپ و پیش و پس لشکر را ترتیب داده

هر یک بمحل خود قرار گرفتند و باز ام عامر بمیدان رفته مرد خواست و با هر که

بمعرکه بزد او پای میگذاشت ناب پنجه آن شیر زن نیاورد و بخاک هلاک

می افتاد و وصف کمال او مخبته حصال این بود شعر هیچکس حرفه زمیدان

توبیرون نبرد گوی سر از خم چوگان توبیرون نبرد تا دید نفراز سپاه زنان

دلاور در معرکه او سر نهادند بعد از آنکه زنان از قوم چند آن نیک مرد افکن

قوی از زیست راست بید و خود طلبیدند بجنگ میمنه مخالفان رفت و منافقان

متوجه گشت و حربی عظیم دست داد و از مؤمنان جمعی کثیر کشته شدند و روز

دیگر بهمین دستور و در شب چند نفر که اصل انصار آن لشکر که بودند خود

وفا نماید از لشکرگاه مؤمنان بیرون رفته بلشکرگاه مخالفان و منافقان رسیدند

بیت رنند کوبران چشم نیکی نداری کند بچه مار هم کار مار زبد اصل امید

واری خطاست و زاو داشتن چشم یاری خطاست و بوسفیه طلیعه داران

نزد عبید اله رفته گفتند که ای امیر امشب سه شب است که امیر عبد الرحمن

با عمیر طارق و رافع و دو هزار مرد از لشکرگاه بیرون رفته اند و ندانستیم

که مطلب و مقصد ایشان چه بوده و دیگر عجب از مبارزان میر که بمکی لاف

از مردی و مردانگی میزنند و سه روز است که حریف یک زن نمیشوند

ننگ این زیاده رنگ و سیاه شد گفت این چه حکایت است گفتند

بسر امیر که این مبارزتی که در این سه چهار روز گوی مبارزت از میدان

ربوده مگر بدست چپ و راست جلکه لقب سیاه زده و بر هم زد .

ام عامره دختر عبد اله عفیف دست عبید اله انگشت بلب ناموسی بدندان

گزیده میگفت بیت چه مردی بود کز زنی کم بود پس عمر سعد بیه اللعنه را

با دیگر امرا عبید و شرح احوال با ایشان گفت عمر سعد برانداز در آمده

و گفت ای امیر غالب لشکر بصره و غیره نزدیک رسیده اند و عبد الرحمن

رفته که شبخون بر ایشان زند کسی بعد و می باید فرستاد عبید اله گفت

تو زاد در این باب و کار بار دمشق سید انم و ده هزار سوار مسلح کرده

رفیق او ساخت و ابا ابو الحنوق هم در آن شب بتعجیل هرچه تمامتر روانه شد
و چون دو سه منزل طی کردند بجوی رسیدند از نزدیم بصره که از معرکه جنگ
امیر عبد الرحمن گریخته بودند برسیدند عمر سعد شرح حال بتحقیق کرده
روی بجنگ امیر عبد الرحمن آورد و اما امیر عبد الرحمن بعد از فراغ از فتح اکثر غنایمت
با یاران صلاح دیده بود که از راهی که آمده بگردیدند و مراجعت ننمایند بواسطه
آنکه شاید عبید اله خبردار گشته باشد و جمعی کثیر بر سر راه فرستاده
باشد پس از راه عمامه متوجه شد و در منزل طارویه فرود آمده بالصد
مرد بطلیعه و کشیک باز داشت بعد از ادای نماز خفتن میل خواب کرده مردم را
بتصور اینکه در این منزل و حدود [illegible] براق را گشوده و دیدها بخواب نمودند
و عمر سعد که در مکر و مکاری مردم شیطان لعین بود بلکه شیطان ثانی آن
لعین بود سواران را [illegible] بار راه فرستاده بود چون خبر رسیدن عبد الرحمن
بطارویه شنید سرور شد لشکر را چهار جوق کرد که از چهار طرف مومنان
در آیند و دقت نمایند امیر عبد الرحمن بواسطه خوابی سهمناک که
در آن نیمه شب دیده بود و اندیشه از تقرآن داشت که لشکر عمر سعد تحسین
بطلیعه او رسیده و طلیعه را از پیش برداشتند و بر خفتگان لشکرگاه کوچ شد
و نعره الفتاک الفتاک برآمد تا مومنان از خواب برجسته سراسیمه و مضطرب

برخود

برخود سلاح برداشتند و می بستند قریب به یکهزار کس شربت شهادت
چشیدند امیر عبد الرحمن مسلح گشته پای در رکاب شجاعت آورد و مومنان
باقی دست از جنگ کشیده پیرامون او در آمدند و همگی را ثبات لوای آخرت
ولی بقای مال دنیای فانی داده می کشیدند بیت از کار کار دون کس رشته
بنا ید تا بمردش نباید زخم هزار سوزن تا در جهان چه بینی امکان رستگاری
از عاد ثابت نبود اینست غالب ظن سستی قضا به یکشاد تیر از کمان تقدیر
بر تیر رو منفش شوان بدیع جوشن گردون چه جرم دارد گر تیر در میانه بیچاره
ایست چیر آن سر گشته ایست گردون و بهر طرف که حمله می کرد جمعی را بخاک دیگر
انداخته چون گله میش از پیش گرگ گریزند میگریخت شعر از پیش
سرافکنده سپر بلینا و زسنانش غدر آورد . فضای سر ما طعن نیزه
به پشت و پهلوی ارباب کین که میرسانید آن بخت برگشته جان میبرد
و شربت تیغ کام او که بهر کس میرسید نفس نکشید . نقش روح از صفحه تن میبرد
و تا هنگامیکه ثابت و ثبار از شاید . چون محبان اخلاص شعار در بسم شده
چشم برهم نهادند و تیغ زن سپهر از سپهری روی ممیدان روزگار
نهاد مومنان و منافقان در کارزار بودند و چون امیر عبد الرحمن نظر گماشت

وچهار دانگ لشکر خود را کشته دید از خواب آشفته یادش آمد رضا
بقضا داده تن به بلا سپرده بادا منقاب زبان حال گشود شعر از تیر بلا نیست
محبان تو زا غم ❊ چون تو بود مایه دین سد اله ❊ امید من آن است که خوانی سگ
خویشم ❊ دارم ز تو امید همین یا اسد اله ❊ در اینحالت لشکرش بر عمر سعد
وابو الحتوف افتاد که مخالفان را بجنگ مخالفان تکلیف و ترغیب میکردند عنان
بجانب ایشان انداخت ولشعف انگیزش افعی پیکر جان به اندام آن
بی‌دینان بی‌اندام آن رساند مباحث ناگاه دست اسب برگشته فرو رفت
بروی اندر آمد امیر عبد الرحمن از پشت اسب رد شد و عمر سعد علیه اللعنه نهیب
داد که لشکر او را گرفته او را تیرباران کنند امیر عبد الرحمن بتحریک نا هنجار
شد دفع تیر و رفع نیزه از خود میکرد و زخمی که باد میرسید میگفت الحمد لله که از این
الم‌ها که یکان شهیدان کربلا رسیده بود مرا هم نصیبی رسیده و باین شاکرم
شعر سالکانی که را دین سپرند ❊ ره منزل بدین طریق برند ❊ مبتلا شاد هم از بلای
امام ❊ جان شیرین من فدای امام ❊ شکر لله آخر شهید خواهم گشت ❊ زین جهان
روسفید خواهم گشت ❊ و چون از کثرت زخم مطاقت شد دشمنان بر آن
مستولی گشته او را شهید کردند بیت چون شود طیار شاهین قضا ❊ چاره نبود
مرغ جان را جز رضا ❊ مؤمنان باقی را ارشاد این حال مهیب ستیز و جدال

بود

۱۸

بنوده عنان عزیمت بصوب هزیمت کرد امید غنیمت داشتند بیت چه اری
اورد سوی کس اژدها ❊ نباید با وجه گردن اژدها ❊ چنین است آئین این
کهنه دهر ❊ که گاهست شهد گاهیست زهر ❊ و پیش از این که این خبر وحشت
اثر بمومنان رسد عریف رسیده بشارت فتحی که بمومنان در اول حال رسیده
دست داده بود و هم کینان را کشاد کام و امیدوار ساخته اما بموجب
آنکه بیت هیچ روشن دلی در این عالم ❊ روز و شب بی شادی ندید غم ❊ بر ایشان
ظاهر شد که چند نفر از حبل المتین محبت چنین دست گذاشته پای ضلالت
برداشته اند و اشتمات و دشمن را بر این حالات واقف کردانیده و عمر
سعد و ابو الحتوف را با ده هزار سوار مقبل فرستاده اند موجب تفرق خاطر و نگرانی
حسن
محبان جانی شد و روز دیگر هزیمت یافتگان رسیدند و خبر واقعه فازعه امیر عبد الر
سعید شهید رسانیدند از حادثات هنود ادیب عاب طن ششصت دقضا
چه بگشاد تیر از کمان القدیر ما تیر رد منعش بیت متوان بدیع جوشش کردن چه جرم
دارند بیت گریز در میانه بیچاره است حیران بس گشته است گردون ❊ و بهر طرف که حمله
می کرد جمعی را بیکدیگر انداخته چون من نگه میش از پیش گرگ گریزند بیکدیگر بحسید
شعر و ز نهیبش سر افکند سپهر غبا ❊ دوز سنانش حذر آورده و شاخ بر ما طعن
سپرد
نیزه به پشت و پهلوی ارباب کینه که میرسانید آن بخت برگشته جان می سپرد

وشربت تلخ کام او که بهر کس میرسید نفس نکشیده نقش بروح ارغنون می برد

و تا جنگ امیکه و جنگی برزمین تعزیت نشستند از لشکر گاه عبید الله آواز طبل شادی

و حرکات فارج برآمده و رشک مومنان بیشتر شد و خوف روحی بر ایشان غالب

آمد و امیر ورقا رکاب برپای خواست و گفت ای اهل ایمان دوستداران خاندان

رسالت و ولایت شعر کی زبو العجبهای روزگار این است که روز روشن ما سیاست

چون شب دلبور عجب تو ار در این غم هنوز دلشاد هم دیدان امید که سعی فلک مشکور

آیا جد و سعی شما سجهة مال بی ثبات و دنیای دنیت تا نظر شما در تعصب دین

و حب امیر المومنین و باز خواست خون امام حسین ؑ و داخل شدن در زمره

شهدای کربلا است همگی آرزوی اخلاص گفتند که ما قطع نظر از مال و جاه

دنیا کرده ایم طالب راه دینیم و چون مرگ زهر است ملیاد چشید وقت

قدرت که ملیاد کشید در دره دین سر بازی کنیم در سایه علم سبز آل

عبا سر فرازی خواهیم کرد حالیا تابع رای و صلاح امیریم امیر ورقا

گفت که امیر عبد الرحمن مطلبی که داشت یافت و جزع در ماتم او بی فایده و فزع

بلا قاعده است که این معنی موجب زیادتی شماتت دشمنان است

بیت دلا زرنجی اگر کار بصورت نبراد که احتیاط در رتبه ارادت باشد

بصبر کوش منال از بلا دل خوش دار که صبر گاه مصیبت مصیبت اعدا است

صلاح چنان است که در تلافی و جزای حیف از ثلاثای خون خوار سیف بلا

باران

بالشان سر و هم ما در زمانی که ما نیز در مطلب خود سر نهیم امیر محمد

سلیمان گفت ای ار پدر مشفق تو را استدعا دارم که مرا رخصت دهی تا بر

سر راه عمر سعد رفته سر امیر عبد الرحمن سعید را از ان باز ستانم

امیر ورقا گفت ای فرزند سعادت مند از این اراده درگذر که آن عمده

اهل شهر و رسم و آیین سرسه لشکر کاردان و با غیرت و از قمر شبخون

بر سر انکنون میتوان رفت و انعقاد مردم که با مردم معاتله توان کرد

ازین لشکر جدا کردن دشوار است و امیر سلیمان صر در ابتوا استید تا ملت

مبادا چشم زخمی بتو رسد و هم پدرت را دلشکستگی دست دهد گفت

اگرچه کسی به سال خود اعتباری ندارد و خدای سبحانه و تعالی اعلم است

و اما آنچه از منجمان زانچه طالع مولودم نوشته اند شصت پنج سال است

و حالا سال عمرم زیاده از بیست نیست مرا از زیست تا محروم مکن و از دو هزار

زیاده نمیخواهم گفت در این کار چون مبالغه بسیار داری دو کلمه به پدر

خویش بنویس که سر رضا و رغبت خود اختیار کردم و کسی تکلیف

بمن ننمود بلکه وقار مانع بود العیاذ بالله کار مدعا بر نیاید مرا حجتی در دست

باشد امیر محمد سلیمان در لحظه حجت نوشته به امیر ورقا داده و امیر

ورقا او را در بغل گرفته سر و عار کرد و امام عامر با دو هزار مومن نیک دل

و یک جهت بر فاقت او مقرر کرد بیت همه شیر مردان کار آزمای دلیر

عدو بند با هوش رای بگاه هنر هر یکی صفدری از ایشان تنی از عدو لشکری

وبعد از جنگ متوجه مقصد شدند و دوازده فرسنگ راه کرده شد جا شبگاه
بجایی آب که نزدیک بعلم بود فرود آمدند و معلوم کردند که عمر سعد در زمام
نزول دارد گفته تحمل کنیم تا شب شود و متوجه شده روز عمر دشمنان
شب رسانیم اما نزدیک بغروب شخصی گرانی لشکر کم کرده خود به
طرف می تاخت بود و از دور شناخته لشکر مومنان نموده از بهر نزدیک
شدن نداشت ملشکرگاه عمر سعد تاخت و صورت این سر پنهان
بان سر خیل دشمنان فاش ساخت آن حرامزاده معارک مومنان
به باز جوزات امیر عبد الرحمن آمده اند پس چهار هزار سوار از لشکر اچهار
کرده سر امیر عبد الرحمن را بر سر نیزه کرده و شش هزار نفر را کما
شت که خیمه و خرگاه و براق طیار کرده از عقب آیند و خود با آن چهار
هزار سوار از میان رفته اعتبار به لشکرگاه عبید الله زیاد علیه اللعنه انداخت
امیر محمد سلیمان از بعد جنگ واقف شده با پانصد نفر که اسبهای توانا
داشتند همراه ام عماره از عقب او روان کرد و امیر محمد سلیمان
با یک هزار و پانصد نفر بر آن شش هزار نفر زد و چون آن شب شعر
شبی بود مانند فقران سیاه نه بر چنبر پیدا نه زهره نه ماه و هر یک
از مومنان بچشم مخالفان ده کس بنمودند و آن ناکسان سر خود را
بار دو دست گرفته راه گریز می نمودند قطعه روی چه بنمود سیاه در دشت

رو بنمودند نمودند پشت روی بزند از همه سو در ستیز پشت شدند
از همه سو در گریز و تا یک دو فرسنگ شعر لشکری اندر پی شان کینه خواه تیغ
زنان قطع همی کرد راه و تا دو هزار نفر از مخالفان علیه اللعنه کشته شدند پس
باز گشته بتاراج اسبها و شتران و اموال و اسباب پرداخته شد و ام عماره
که از پی عمر سعد علیه اللعنه رفته بود هر چند تاخته بود او را نیافته اما تا سپیده گس
در راه که از آن ظالمان گمراه باز مانده بودند اسیر ضربت شمشیر آن شیر زن
و مبارزان فیل تن شدند و مراجعت نمودند امیر محمد سلیمان و ام عماره
و مومنان بمنزل رسیده صدای تکبیر و صلوات بگوش ساکنان سموات رسانیدند
صباح که لشکر شکن و قلان از خواب راحت بیدار شده و بقدر یک نیزه
که سر از جا بر کرفت امیر عبید الله گفت که سر امیر عبد الرحمن را بر نیزه کنند
و در پیش لشکر باز داشته تا موجب دلشکستگی دوستداران آل محمد ۳
گردد و جمعی را بجا قطعت و نگاهداری تعیین نموده مومنان چون چشم بر سر
سر در مقابل افتاده گریه و زاری در آمدند امیر ورقا گفت این سر بهتر از
سر مبارک امام حسین علیه السلام نیست و بغیر از صبر و شکیبائی چاره
نیست وقت میدان نه سوگواریست شعر سر رشته وجود کسی را بدست
نیست جز واجب الوجود وگر هر چه هست نیست کردن بنه بهر چه رسد از

همه زمانه است ❀ کاینها بجز بقیه روز است روز نیست ❀ اما امیر محمد سلیمان ان
وام عامره گفتند ما بهمین کار رفته بودیم که این سر باز ستانیم چون ملتفت
شده در این سر میدان ازین سرهنگان یکی بیاورده بهمت شهدا
کربلا سر از دست ایشان بیرون میکشیم و در دفنش کوشیم که دو مبارز یکی از لشکر
گاه مومنان و یکی از طرف مخالفان بمیدان آمده بایکدیگر در آویخته بودند و لشکر
طرفین دیده بتماشای آن دو مبارز دوخته بودند امیر محمد سلیمان و ام
عامره بر دو اسب باد رفتار ❀ دونده تر که روش زمانه تند بر گردون جهنده
تر که حسین چه تیر تیز در رفتار سوار شده و یک طرفة العین بر آن جماعت تاختند
و چند نفر را بر یکدیگر انداختند و سر امیر عبد الرحمن ام عامره ربوده
باز گشتند و هر طرف از این چابک دستی و دلیری انگشت حیرت بدندان گزیده
آفرین میگفتند و آن سر را در زمین کربلا نزد شهدا در دفن کردند و هر روز
میانه مومنان و مخالفان مقابله و مقاتله بود و انجام کار ایشان در مجلس آینده گفته
می شود انشاء الله تعالی   بروی گسترندگان طریق اخبار
و ناشران صفحه آثار چنین شرح داده اند که هزبر سلیمان از شجاعت
بود که در حرب صفین با امام المتقین امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
جنگ کرده بود و چون مغلوب اسد الله الغالب شده بود زنهار خواسته

امان

امان یافته بودند و پدر و برادرش در آن جنگ مقتول شده بودند
و این ملعون در عداوت و کینه اولاد امیر المومنین ع یک دل بود و چون
از لشکرگاه عبید الله زیاد با پنج هزار سوار گمراه متوجه جنگ امیر
عبد الرحمن سعید شد و بصحرای دفن شهدای کربلا رسید دید
که شهدا را دفن کرده اند و پیروی و نقوش نموده که قبیله بنی قریظه
و بنی النضیر و بنی قینقاع و اهل خیبر باین اقدام نموده اند جمعی فرستاد
و ایشان را حاضر ساخته و گفت شما پی امر یزید و ابن زیاد چرا جهاد
و دشمنان ایشان را دفن کرده اید و دیگر طبقه این جماعت با آبا
و اجداد شما جنگها کرده اند و املاک و اموال شما را
متصرف گشته اند و در جهان عوض بدی ایشان شما را چه بر این
داشت که در باره فرزندان ایشان نیکی کنید گفتند ای امیر خورده
بر ما مگیر که هرچند ما یهودیم و شما مسلمان اما از دو جهت حقیقت را
منظور داشتیم اول آنکه امیر المومنین با وجود چنان قوت و قدرتی که داشت
لب بر پنجه مردی در از خیبر کند که بوزن یکهزار من آهن بیشتر داشت
و بیشتر بود از جای برکنده از عقب سر خود هشتاد قدم

بدور انداخت و هفتاد نفر از شما جان فوتی هیکل ز زر هند عرب خواستند
که او را حرکت دهند و از پهلوی به پهلوی دیگر گردانند نتوانستند
پدران و مردان ما را امان داد و شمشیر بر ایشان ننهاد و این منتی حقیقی است
بسیار عظیم که بر گردن ما نهاده و دیگر آنکه شما را اند حکایت که از
امت محمد و مسلمانید و حال آنکه فرزندان محمد را تشنه
کشته اید و اصحاب و مبارک ایشان را برهنه کرده و در این کرب و بلا
گذاشته اید و رشته اید دعا بجز آنکه صفات مقدسه آنحضرت در تورات
خود خوانده ایم و مراعات فرزندان او کرده ایم شعار مسلمانی
در طور و طرز شما مطلق نیست بیت کافر نکند آنچه شما باشید
اید حاشا که در اسلام روا باشد از نهایت در غضب هر بر علیهم اللعنه
رفته گفت در حق امیر اکافرین حبا میگوئی بس است اشاره کرد
تا آن جماعت را گرفته اسبها و یراق از ایشان گرفتند و این خبر
بقبایل و عشایر ایشان رسید و با دو هزار مرد مسلح گشته بر یک
طرف لشکر هر بر بی خبر زدند و اسبها و یراقها در عوض بردند
هر بر با پنج هزار سوار از عقب آنها تاختند و ایشان غارت را
گذاشتند و در هم هزیمت و گریزیدند و هر بر نشانهای ایشان

رسیده

رسیده زنان و فرزندان ایشان را اسیر و دستگیر و اموال و اسباب ایشان را
تاراج کرده روانه کوفه نمود جمعی کثیر از یهودان در این قضیه کشته شدند جاسوسان
این خبر را به امیر عبد الرحمن رسانیدند مهمان را طلبیده مشورت فرمود که
اراده دارم که جمعیت هر بر را بکلی خود نگذارم و در قعه الوقت مردم از کار
سر ایشان چاشنی شمشیر رسانم امیر ورقا بن عازب و محمد سلیمان
گفتند که ما از عهده این اراده بیرون می آییم عبد الرحمن شادمان شده
چهار هزار سوار شجاع دار و سردار و همراه آن دو امیر و امیرزاده محمد یقدار
کرد و ایشان متوجه لشکر هر بر شدند و جاسوس با غیرت و ناموس را
بجانب مخالفان فرستادند که خبری بمومنان رسانند جاسوسان
بسر زمینی رسیدند که یهودان کشته شده بودند و بقیة السیف که گریخته
باز آمدند نوحه و زاری بر مقتولان خود می‌نمودند بازگشته بشرح حال بورقا
و محمد سلیمان بازگشته ایشان با عساکر نصرت نشان متوجه آنجا
شدند و روز بوقت عصر رسیده بود و از آنجا تا کربلا چهار فرسخ
بود یهودان چون امیر ورقا بن عازب و محمد سلیمان را دیدند پیش رکاب
ایشان دویدند و مقدمه زاری و نوحه کردند و گفتند سبب آنکه ما شهدای
کربلا را دفن کرده ایم این نوع ستمی بر ما روا داشتند و از اموال و فرزندان

ما اسیر نگرداشتند و می‌گفت که امشب بر سر لشکر عبدالرحمن رفته شبیخون میزنیم
امیر گفت شد که خواهر جمع داشته اضطراب نکنید و اتفاق کرده سر راه کوفه گرفته
نگاه دارید که ما شبیخون باین امیر بردن خواهیم زد و اگر توفیق دین داری
و سپهر یاوری ما کرد و ما غالب آمدیم هزیمت نمودند هر کس بشما میرسد
گرفته بجهت تلافی ظلم و ستم که بشما رسانیده اند قصاص کنید و جهد
و کوشش تمام نمایید و الا بمدد ما آیید که باتفاق ایشان مستغرق و منهزم
سازیم انشاء الله تعالی یهودان خرم و خندان شدند متوجه سر راه کوفه
شدند و ایشان عنان بمرزنیت را الصوب لشکرگاه هر بر معطوف گردانیدند
و چون یکمیدو فرسنگ راه رفتند دو جماز سوار را دیدند که بشتاب می آیند
دهر دو را گرفته خبر پرسیدند گفتند که از کوفه بموصل میرویم و خبر از هیچ حکایت
نداریم محمد سلیمان گفت که دروغ میگویند و مرا یقین است که بجاسوسی
آمده اند شکنجه میباید کرد که شرح حال از روی واقع نمایند چون نام شکنجه
شنیدند بجز راستی گریزگاهی ندیدند و گفتند ضمیر امیر آئینه حال ماست بجهت
تفحص حال شما آمده بودیم و یک طرف سنگ و نیمی جا پنهان بپیش زنیت دهر بر
و مردم او جوق جوق از سر شوق و ذوق شراب ناب ما و از جنگ و جدال
میکنند و سر شما کرده اند که تا ما خبر شما را با ایشان برسانیم ایشان از محل
که منزل دارند کوچ نکنند پس امرا سر در و حزم شده جاسوسان معتمد ان

خود

خود سپردند که خدمت رسانند و سرور شده از پیش حضور
فرزند آمده بنماز شام و خفتن اقدام نمودند و براق بر خود بستند و توکل
بجناب حق تعالی کردند و از ارواح شهدای کربلا و شرف کمندند خاک
پاک نجف علیه اشرف الصلوة همت خواسته سوار شدند و لشکر
خود را سه گروه کردند دو هزار مرد رفیق محمد سلیمان شدند
که از طرف راست مخالفان حمله نمایند و یک هزار مرد همراه ورقا بن
عازب که از طرف چپ آیند و یک هزار مرد در ملازمت عمیر طارق
مقرر شد که از عقب متوجه شوند و سفارش بلیغ بایکدیگر کردند که چون
این زمین صحرای کربلا است همچنانچه آن ظالمان بی رحم بر امام انام
و یاران او رحم نکردند ایشان نیز زخم بر اعدای از این طایفه مردود نکنند و ارواح
شهدا را از خجلت بیرون فتح و فیروزی شاد گردانند و بپای طریق تبرد
از ما بآن بیمان کسل بر از خشم سرها پر از کینه دل همت چو شیر
ژیان پنجه زن بصولت چو ببر بیان صف شکن سر امپ مانند
آسمان رزه در بر و خود و خفتان شیده جگر بر سر همه کینه خواه
و همه رزم جوی چه خنجر بر دم کشی تیز خوی متوجه شدند و لشکر
عمیر طارق بطلبه دشمنان که پالشند نعره دلاور لود دند رسیده ایشان را

لب شمشیر گرفته و محمد سلیمانی و ورقا بن عازب از راست و چپ
ملشکرگاه هزبر رفتند و غریو و خروش از هر طرف برخواست چنانچه
که از نشان سم اسب هیچ دیده نشد کار به سر و صدای کردن ایشان از
ستم ستوران خاره شکاف خود و شده و گردی که شک جواب
ایشان از بوده بود وقتی خبردار شد که شیر شمشیر بر ایشان
رسیده جان ربائی ربایی میکرد بیت بر آمد خروش بگیر و بگیر یکی خورده
تیغ و یکی خورده تیر زمین گل شد از خون خنجرکشان همه خشت شد
قلب سرکشان هزبر سلیمان را که حریف باد از دست برده بود
از جای بر جست و پای در رکاب مبارزت آورد و تیغ ورد سبار ران
از اطراف خود می نمود که ناگاه محمد سلیمان که خواهان جان او بود
رسیده و کف اسب را انداخت تیر بگیر این طعن نیزه که مدتها بود که
مشتاق جان ستانی بودیم هزبر سپر را بر آن طعن نیزه پیش داشت
و سنان آن طعن از سپر و جبه و جوشن بیرون کرده سر از
جوشن بیرون کرده و هزبر چون مردی مبارز چست و چالاک بود
شمشیر زد و نیزه را قلم کرد و در اینحالت خزیمه بن ثابت خزاعی که از
امیر سلیمان بود از پس پشت هزبر در آمد و ضربتی رزو دست

راست

راست او را با تیغ انداخت و هزبر چون دو تیغ حمایل کرده بود بدست
چپ تیغ دیگر از غلاف کشید با وجود زخم مهلک چنان سر در پی خزیمه
نهاد امیر محمد سلیمان پیش راه او گرفته ضربتی بر دوشش چپ او
رسانید که دوشش و دست چپ او از بدن جدا شد و سر
نگون از اسب در افتاد و جان ناپاکش به جهنم داد و با آواز بلند
گفت که کشته هزبر سلیمان بمن همت شیر یزدان و مبارزان پیل
تن رسانیدند و روباه صفتان دشمن کام که این ندا از دوستان
و دوستداران امام علیه السلام شنیدند دست از جنگ کشیدند عنان
اسب را بصوب هزیمت و فرار گردانیدند اسلحه و یراق میریختند
و میگریختند یهودان چیزی که سر راه گرفته بر ایشان گرفته
بودند مجال گریز ندادند اسب و یراق از ایشان گرفته میبردند
و میکشتند و مومنان نصرت عنان از عقب میتاختند و می انداختند
و آن منافقان سخت برگشته چون از پیش تیغ یهودان و از پس
شمشیر و نیزه دلیر مسلمانان مشاهده کردند دست از جان برداشتند
و تن بکشتن در دادند بیت کسی را که برگشت روز از قضا بکوشش نیابد
خلاص از بلا اگر باز گردد بگاه گریز شود آسمان بر سرش تیغ ریز

امیر محمد سلیمان و امیر ورقا از حصول مدعا خوشدل و شادمان
زبان بحمد حضرت جبار گشوده فرود آمدند و وظیفه سجده گذاری بتقدیم
رسانیدند بیت چون شد ز بام طارم این نیلگون حصار منجوق
چتر خسرو سیاره آشکار از موکب طلایه سلطان نیم روز
شکست عقب کوکبه جیش زنگبار شاد کرده که در صحرا کشته باشند
پس اتفاق بجایگاه شهدا حاضر شدند و عماریها از سر برگرفتند
و خاک بر سر کرده فریاد واحسینا و واشهیدا آمیزند بیت
ای شهید خاک غربت چشم رحمت برگشا بر محبان مصیبت
دیده ات نظاره کن و بعد از گریه و زاری بجهت تربت مقدسه شهدا
فاتحه خواندند سوار شدند و بیوران جمعی را عوض اسیران خود گرفته
بعقبه چنبر بردند و سوگند خوردند که تا فرزندان اهل بیت را باز
فرستند آن جماعت را از قید اسیری رها نکنند مومنان
شاد کام و موفق المرام بجانب عبد الرحمن روانه شدند امیر عبد الرحمن
سر و چشم هریک را بوسه داده اهل بیت را مژده های خبر و بشارت
ثواب و خوشنودی روح مقدس امام حسین علیه السلام نواخت
و قطرات اشک بر محبت ایام بر عارض گلفام ریخته می گفتند بیت ما که از قید
حسین ابن علی دم میزنیم خصم تشنه شد بر خون مادرش مانند اعدای ما چه کر

میکردیم بقصاص خون آنحضرت چنین روز چه بودی در رقبات از حجابات ما
اما عبید الله لعنه الله چون خواهر از فرستادن لشکر جمع کرده مراجعت
بشهر کوفه نموده بود مجلس بزم آراسته و ساقیان سیمین ساق
در مجلس آن بد مذاق برخاسته باده یاقوتی لوازم در جام مرصع بگردش در
آورده بودند و آن ملعون چندین دو بایت می پنداشت که بشمار شراب
غم از دل خراب او برخواهد داشت بیت ز دل شک چه بودش کار مشکل
همی گفت مگر گشت پریشان دل و زان غافل که بعد از خوردن می خمار ملعون
آورده زور نموده نهی هر چند کرده و سرخ رخسار شود رز و از مدامت
آخر کار بیت صباح که سر از بالش مستی برداشت و نظر گماشت که مژده ظفر
از جانب هر چه خواهد کس او را که فریاد الغیاث الغیاث بر آید شور و آشوب
مردم شهر بگوشش رسید حاجبان پیش آمدند و شرح حال باز
نمودند مستغرق دریای غم وا ماند و غصه شده دست فکرت و حیرت بر سر
رفته گفت که بیت هر دم بچهره گلگون تره ترقی کرد د حال من وای که هر روز
بتری کرد د معرفتان خود را طلبید و اضطراب چند کرد و گفت دلم در آتش
این الم کباب است و حالم خراب بیت بخت برگشته و رنجم همه ضایع شده است
با که گویم که مرا باز چه واقع شده است گفتند سر امیر سلامت

باشد لشکر بسیار است و اسب و اسلحه بیشمار و حالیا چهل و پنجهزار سواره
و پیاده دیگر هر یک جنگ آور و دلاور با یراق و از حاضر اند و شنیده ایم که لشکر
عبد الرحمن از بیست هزار زیاده نیست و از ما کمتر است که در رکاب امیر جان سپاری
از روی دلاوری نمی کنیم ابر مرد متوجه رفع او نمیشود که تا هنوز وقت نگرفته اند رفع
خیالات او سوار بیت تا سر فتنه نو نیز است باید کند بوت مشکل است
از بیخ برکندن شجر چون پا گرفت تو بخود کس ملک را کاین بحر شش
جهت زشت باشد که کسی شواندش رنجا کرف این زیاد را چون
هنوز کیفیت باده شبانه در سر و دماغش بود زبان بلاف و گزاف
دراز کرده گفت ای یاران راست گفتار بیت یاجوج هاد ماث زنان را چه اعتبار
با من که در شکوه چه سد سکندرم افلاک هیبت تا مزوهم دبیر ادمن حوز
شنید کیست تا نه بد نور در حوزم هر از حمایت امیر الکافرین یزید خواطر
جمع است و رفع این نوع کسان یک حمله میکنم پس خارجیان لشکر والی
فرستاده که طارمان و ماتیان او حاضر شوند و محتشد لشکر کشتی را انکه
داری لشکر مقرر کرد و پنجهزار سوار در ملازمت اوتعین نموده مقرر با چهل
هزار سوار و پیاده از شهر کوفه بیرون آمده بجانب امیر عبد الرحمن متوجه
گردیده جاسوسان این چنین خبر را با در رسانیدند و یاران صلاح چنان

دید

دیده که از این منزل کوچ کرده در زمین کربلا کنار آب فرات نزول
نمائیم که در حالت خوب صورت مبارک امام حسین ما و ظلمی که بشهدا
رسیده منظور داشته کوشش بایسته شود و اگر کشته شویم موافقت
باشهدا کرده باشیم بیت بهر یار چه خوشش باشد از میان رفتن
که بی رفیق بکام دل نمی توان رفتن خوشش انکه همچو شهیدان رویم سوی عدم
چه عاقبت همه خواهیم از جهان رفتن همه در این صلاح متفق الکلمه شده
کوچ کردند و بزمین کربلا آمده نزول نمودند و دوری ایشان از لشکرگاه
عبید الرحیم فرسنگ بود سه روز از طرفین آمد و شد و رسولان بود و آخر الامر
بجنگ قرار یافت و عبید الله تاسف داشت که چرا پیش از رسیدن عبد الرحمن
کنار آب نگرفتیم که بطریق لشکر امام حسین از آب دور باشند و ایشان را
در همین تشنگی مقتول سازیم بیت زهی بی رحم سنگین دل زهی بدذات بی
ایمان روز چهارم که لشکرشکن انجم سپه سالار پنجم را از معرکه روزگار
گذرانید و با تیغ کشیده در میدان جهان بجولان در آمد از هر دو لشکر
گاه صدای طبل جنگ برآمد بیت بانگ دهل شد بیدار شد بر اسب و دکان
کار دشوار شد علمهای سرخ و سفید و سیاه در آمد بمیدان ز هر دو سپاه
میمنه و میسره و قلب و جناح طرفین در آن دشت مرتب گشت دلاوران
سلاح بر خود بسته و در صدر زین با روی بر چین از خشم و کین نشستند

بیت موی شکافان سنان لبشه رنه زه رزه ابروی کمانزا کره ترکش پر تیر کمر بسته تنگ شیر شتابان شده از بهر جنگ وچون مومنان را شوق

جنگ بیش از مخالفان بود از طرف مومنان در رنت اعتقاد اولاد سواری

روی بمیدان نهاده و سر تا بپای غرق آهن وفولاد بر اسبی نشسته

بود که هنگام حبت و خیز رت باد صبا بعنانش نمیرسید و در روش

شد وتیز پای شمال رکاب مین وسیار او در انی یافت فراخ کام

چه اندیشه دور راهی چه طمع بد گیری چه بری وحجسته پی چون بار رسید همچو سرا

در رسیده چون روز نی جهنده همچو نسیم وخوش زنده همچون بار چه گرم گشت

بیار رجهنده با او برق چه شد سد مثواند نشست بر او غبار ولبعد از

جولان بجهد دستار حاضر همچون ولغت وصفت پیغمبر آخر الزمان منقبت

امیر مومنان وامامان دین بر گشوده میگفت بیت ای لقدد ل نثار شهیدان

کربلا جان خاک رهگذار شهیدان کربلا آب خضر برده ظلمت شنفته جهت

کرنیت شده سار شهیدان کربلا طوفان نوح سر زنو از کربلا عجب

از چشم اشکبار شهیدان کربلا از جور چرخ از ستم کوفیان شوم این

شد روز کار شهیدان کربلا بس نام خود نگفت ومبارز از لشکر

عبید الله طلب کرد مومنان ومخالفان تعجب کردند که مبارزی چنین با این

همه نمایش که لایق هر صفت وستایش مردانگی وفرزانگیست چرا نام

خود

خود ظاهر نکرد وچون عبید الله پلید لعین وطعن آن جوان بکار خورده بود گفت

کسی میخواهم که بمیدان او رود که مجال جدال او بداده مقدمه فتح کند

واین دشمن یزید را عرضه دوستداران امام حسین ع کرداند شمر این

گیتر که شجاعی بود نامدار و در دشمنی خاندان سید ابرار پای دار در جنگ

صفین از حضرت امام حسین ع زخم خورده بود و دو سال تا آن نامدار از

زخم مبتلا بوده رنگ گشته از صف مخالفان اسب جهانیده برابر عبید الله

آمده رخصت طلبیده ابن زیاد گفت برو که بغیر از تو گمان نداشتم که کسی

جواب این سوار رنا ده تواند داد بیت خصم اگر تیغ صفت کرد زبان

چشم تیز تاجرم ستر دلش بین که قضا سر او است مردانه باش

و در لحظه سر او را نیزد من آور که یکبار دیگر شمشیر طلا خواهمت داد

چون شمر بمیدان آمد شروع در مدح و شعار یزید ابن زیاد علیها اللعنت

کرد و آنجوان از استماع آن هذیانات بر آشفت و گفت بیت بر یزیدت صد هزار

لعن و بر ابن زیاد و آنکه گوید مدح ایشان از سگ کمترست پس طعن نیزه

حواله دهان شمر کرد و شمشیر سپر او کرد وطعن نیزه بر سینه آن جوان

حواله نموده آنجوان زیاطعت از روی عزت نیزه او را گرفت وقوت کرد

که از دستش بیرون کشد و شمشیر بر کاب زور بر آمد چندان قوت وحرکت

کرد که نیزه از میان شکست وهر یک از آنچه در دست ماند بر روی یک دیگر

انداختند و اکوان سنان نیزه را بر شکم شبشیر حواله کرد و بر قربوس
زین آمد و از زین گذر کرده در پشت اسب نشست شمشیر زده نیزه او را
قلم کرده و از اسب فرو جست و طریق بر کفل اسب اکوان زد که تا ران اسب
شکافت و اسب و سوار بر زمین افتاده و در هم غلطیدند و اکوان شیر دل
چالاک از میان خون و خاک برجسته و دست راست شمشیر دار او را انداخت
و او بدست چپ شمشیر از زمین ربوده حواله بر آن جوان نموده اکوان
آن ضربت را رد کرده بضربت دیگر دست چپ او را انداخت و ضربتی
دیگر بر میانش زده دو پاره ساخت مؤمنان تکبیر گفته سه مرتبه صلوات
بر محمد و آل محمد در گنبد ازرق جاه انداختند سپر مارا مر بر روی دشمنان
در حرکت آورده آثار نشاط و سرور بظهور رسانیده و عبید اله
و تابعین او مکدر و غمگین شدند و گفتند عجب این مبارز امیر محمد سلیمان
است و گمان بد بگری نداریم که چنین دلیر باشد امیر عبد الرحمن و امیر محمد
سلیمان و امیر ورقا و مبارزان مؤمنان نیز نمیدانستند که آن جوان
کیست و زبان بتحسین و آفرین او گشودند و امیر محمد سلیمان گفت که من عوض
اسب او بمیدان برده از نام و نسب او معلوم کنم و چون بمیدان رسانیده
و او را سوار کرده گفت ای جوان پاک سیرت نیکو صورت با وجود که از
لشکر مائی تو را نمیشناسیم نام و نسبت خویش بما ظاهر ساز گفت

ای

ای سرافراز منم ام عامره دختر امیر عبد اله عفیف او را کمال تعجب دست
داده و گفت که ای [illegible] رنجبر لطف الهی هزار رحمت باد بر آن پدر که
تو پرورد و مادری که تو زاد کار خود کردی اکنون باز گرد که دیگری بمیدان
آید گفت نذر کرده ام که بتوفیق اله تعالی دویست نفر را عوض خون پدر
بقعر سقر رسانم و هر چند محمد سلیمان تکلیف کرد که باز گردد فایده
نداد و امیر محمد سلیمان او را دعا و نصرت و برخورداری گفته نزد امیر عبد
الرحمن آمده صورت حال باز گفت امیر عبد الرحمن خرم شده خندان
گشت و گفت باز نزد ام عامره رو او را بهر مبالغه که دانی نزد من آور امیر محمد
سلیمان دیگر باره بمیدان آمده از زبان امیر عبد الرحمن هرچند مبالغه پیش
کرد آن بنات بستان عفت و حمیت گوش نشنید و گفت [illegible] آمده ام
که دل بجنگ مخالف نهاده ام زبان بجا بنم آنچه رسد ایستاده ام
اگر چنانچه تو را بر من رحم می آید در گوشه میدان ایستاده نگران باش
که اگر کسی بر من غالب آید بمدد که میرسانی منت دارم پس امیر محمد
سلیمان بگوشه معرکه رفته عنان توقف انداخته و ام عامره از لشکر
عبید اله مبارز طلبید عبید اله علیه اللعنه گفت هیچ ندانستم که این شخص
که میدان داری میکند کیست و مبارزان مرا تأمل و تعلل از بار جیب

چرا مبارزی بیرون که سر او را از دوش او برد اشقر حاجب که در تیراندازی
دستی تمام داشت و در میان تیراندازان شامی نظیر نداشت با اسلحه
منقش و ترکش و قوس تمام بمیدان آمد و سینه ام عامره را نشانه کرد و تیری
جوشن گذار و آزار بر کمان نهاده انداخت ام عامره بر پشت زین خم
گردیده آن تیر را رد کرده و در عوض تیری بمیکایم زده شگاف جگر مکان حواله
سینه پرکینه اشقر اتیر کرد که جای گیر شد بیت ز نرگس چشم تو هر تیر غمزه
کامد راست ❊ در آن سینه نشست آنچنان که دل میخواست ❊ اشقر سر
نگون گشت و کرزش در سم شکست غلام امیر محمد سلیمان دوید
اسب و یراق او را بلشکرگاه مؤمنان رسانید مؤمنان شادکام و سر
و فی لغان ناکام و مقهور شدند و مبارزی دیگر که او را اسحجان بن حارس
می گفتند و معرکه ها دیده بود و در کمند اندازی نام و نشانی داشت و بارها
کمند در گردن سرکشان انداخته گرد میدان گشته بود و هیچ تهمتن
از کمند او نمی جست کمند بر دوش انداخته گرد میدان گشته بود نزدیکی عبید الله
آمد و گفت ای امیر خواهم جبدار که این سوار را حالا گرفته زنده بحضرت میرسانم
و خاطر امیر را از بن نگرانی فارغ می گردانم گفت اگر چنین کند یک قطار شتر
بتو می بخشم دلو را در رزم. حاضر خود حرار میدهم با بن مژده سر ور
گشت کمند دیگر بر قربوس زین بند کرد و تیغ حمایل نمود و سپر بر دست
گرفت

گرفت و بمیدان آمد و بمقدمه هذیانات و نامعقولات گفتن آغاز کرد ام عامره
گفت بس کن ای شقی بدبخت که زبانت بریده باد و با یکدیگر آمیختند
و در طرز جنگ بطعن نیزه اژدها آهنگ هر چه آن می بست این میگشاد
و هر چه این میگشاد آن می بست و پاره پاره جوشن از تن و بدن یکدیگر
می ربودند که ناگاه اسحجان ام عامره را غافل کرده نیزه بر زبان زد و کمند
بر ام عامره انداخت و حلقه کمند در گردن ام عامره بند شد و او را
کشیده عنان اسب را بطرف لشکر خود گردانید و میدان داری
ام عامره چون این حال دید تیغ برکشیده از عقب او متیاخت و باد چو بود
آنکه گفته بودند بیت هر که در بند کمند اش مبتلا خواهد شدن ❊ همچو
موری در دهان اژدها خواهد شدن ❊ خود را بنزدیک اسحجان چون شیر
ژیان رسانید و ضربتی محرف وار بر پهلوی او زد که دل و جگرش
بر هم دوخت اسحجان دست از کمند برکشیده و غلام امیر محمد
سلیمان اسب و اسلحه اسحجان گرفته بلشکرگاه برد عبید الله از بن دست
برد تیری دیگر بر جگرش خورد و محمد سلیمان نزد ام عامره آمد و گفت
صد هزار رحمت بر دست و بازوی تو باد که دل زن رستم دستان بردی
اکنون بیا تا نزد امیر عبد الرحمن رویم و ساعتی استراحت کن تا هم از
چشم زخم ایمن گردی و هم لشکر مخالفان نشناسند که اگر

شناخته خواهند گفت که زنی را چه بلای خود کرده اند ام عامره
گفت در لباس ناشناخته شد و بر ایشان ظاهر نشد که گاهی که از زنی
این همه جرات صادر گردد مردان ایشان چه خواهند داشت و من
سوگند خورده ام که دیت کس از دشمنان آل محمد صلوات الله
در درک اسفل نار کنم بگذرد و خواب نه پردازم شعر منم که شیوه مردانگی شعار
من است مدار کار شده رزم رزمگاه من است امیر محمد سلیمان
گفت که چون در این کار بعزم جزم رزم خواهی کرد بیا تا باتفاق بر عقب
لشکر حشر اثر این ملاعین بزنیم و تا توانیم کشش نمائیم تا نور از عهده
سوگند خود بر آمده باشی گفت چه باک ای هنرمند شعر این سخن از میان
جان من فرمودی پس هر دو از حقیقه اسلحت و استعانت خواسته
یراق و جوشن و الات حرب بر خود مرتب کردند و نیزه های رزد نابکر
بر کف گرفتند عبید الله علیه اللعنة گفت میدانم که این دو مبارز با هم چه
مشورت دارند تا در این سخن بود که آن دو جوان عاقبت محمود نیزه ها
بر بنا گوش اسب راست کرده بر عقب سپاه آن عقب رو نهادند تا چشم
و هر کس میرسید بطعن نیزه می انداختند و بزبان تیغ صیدانیک کارش
تمام ساختند و صلوات فرستادند میگفتند بیت مدح علی و آل علی هر زبان
ماست گویا زبان برای همین ذره دهان ماست عبید الله نهیب بر میان رزا

داد که اتفاق کرده این دو جوان در میان گرفتند دو بیست مبارزان ناجی
پیرامون او دور رسانی حدیقه کامرانی حلقه زده جوشن و خروش میزدند
اما زهره پیش آمدن نداشتند و هر کس جرات کرده پیش میدوانیدند
رسیدن و کشته شدن یکی بود عبد الرحمن سعید چون چنان دید خواست
که خود با جمعی بمدد ایشان رود امیر و رقار محارب گفت ای امیر وقت
شکست شده سپاه بر هم خورن که من و خزینه و ثابت با دو هزار کس
بمدد ایشان میروم و در لحظه صیغه بر گرد اسبها دو نده جنبنده زده
بر عقب سپاه دشمنان چنان تاختند که جمعیت ایشان
پریشان شد غریو خنک جوبان رفت تا میغ شعر ز روان شد جوی
خون از چشمه میغ سنان در دم زبان از بند بگشاد دیرا نز ابهام
مرگ میداد ز رو دست ماندار ان زیر دست همی ریزد بر مح و بر صحبت زخم
گردهای بستند کینه لشکر دشمن شد و همان سینه امیر محمد سلیمان
و ام عامره را قوت و جرأت یکی هزار شد و لشکر عقب را از جان برکنده
تا کنار آب که خیمه و خرگاه آن مردودان بوده دوانیدند و در یک ساعت
سه هزار کس را از فتح لعان طعمه شمشیر شمشیر و اژدهای ادم کر
گردانیدند و در آن کنار آب دشمنان در آتش اضطراب افتاده
خاک گریز بر باد میدادند بیت سر از آب منجز تا کمر بود بگون ریزی

سنانها خون جگر بود * سر دشمن همی زد تیغ سرزن * بدو زخم
سر رزه بیرق دشمن * سبز بسته رنگان خطرناک * که شد
غربیل و خون میر یکی بر خاک * خنجر خاور برآن خون ریز خون *
شفق بر افق ریخت و گر ریخت عبید اله کف تا طبل بازگشت زدند و دیران
طرفین دست از جنگ بداشتند امیر محمد سلیمان و ام عامر و امیر
ورقا و خزیمه و ثابت و رفیقان ... چه با فتحی چنین و سازگشتند بفیروزی
ازانجا بازگشتند و بحضرت امیر عبد الرحمن آمده وظایف دعاگذاری
بجای آوردند و او همگی را خصوص ام عامر بستایش و تحسین مؤده
سپهدات لشکر بغداد رسانیده و از مؤمنان قریب سیصد نفر
سفر بهشت اختیار کرده بودند و ارواح ایشان و الفاتحه و تکبیر
مزدوج ساخت * بیت * سر خصم اگر بشکند تیغ تو * شود نیز از زور
انگشت تو * ز تیغت شود کشته گر دشمنی * تو را نیز در خون رسد دامنی
با الجمله از جانب عبید اله زیاد لعلیه لشکر مخالفان عمر سعد علیه اللعنه پانصد
هزار کس معز کشت و از جانب عبد الرحمن با میر طارق اعمش با سه هزار
مؤمن بقتل و غش معین شده و باقی در خوابگاه خود قرار گرفتند
[illegible]
نظم صفحه را که شرح دهند. دشا باست و لشکر سه اگر ظاهر کنند
حق

حقایاست چنین عرض احوال و تحریر اقوال میکند که امیر عبد الرحمن بن طارق
اعمش را بطلیعه فرستاده و امرا باقی را مثل امیر محمد سلیمان و امیر ورقا
عازب و خزیمه ثابت و عمیر طارق و ام عامر را بکنجینه خود طلبیده و با ایشان
مشورت فرموده و سخن با و قطع نمود که لشکر عبید اله دو برابر لشکر ماست
و با اینهمه ما بهر محل که فرستاده و بر طلبیده و پیوسته پیروز شدند
و کاری که ما از جا بر داشته ایم با این لشکر میسر نشد بهر محل و هر قبیله
که از سلمانی خبری دارند میباید فرستاد که مؤمنان جمع شوند و اگر خدا
خواسته باشد بر این ملاعین ظفر یافته کوفه را مسخر کنیم همه گفتند
چنین میباید کرد و در این گفتگو بودند که غربقه بن عفیف که بجاسوسی
بطرف بصره رفته بود رسید و از آمدن لشکر مدد مخالفان تحقیق کرده
خبر بمؤمنان رسانید و طبقی از مویز طایفی و مغز جوز برداشت
که بهانه فروختن این جوز را بلشکر رسانیده بود و بعد از سلام
دو علاف بیت هزار سوار که سرکرده ایشان یکی شاه و دست بن
ماهان است و شوشتر بیت و دیگری سهیل بن نعمان و مقاتل بن عازب
میرسند امیر عبد الرحمن از این خبر متلاشی شد در بحر تفکرات فرو رفت
امیر ورقا عازب گفت ای امیر این همه لشکر کشی و زحمت بجهة صحبت

اهل بیت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و از شما کارهای نمایان
که سالها در زبان میتوان گفت واقع شده مرا این آرزو است که همه
کاری نمایان کنم و خود را در سلسله شما داخل گردانم امیر عبد الرحمن او را
دعا کرد و گفت رحمت الهی تو را قرین احوال باد صلاح چنان است که فرزند
امیر خزیمه ثابت که بقد و بالا و تنه مشابه من است بجای خود گماشته
سفارش کنم که فردا در عقب لشکر ایستاده مبارزان را یک یک
بمیدان جنگ فرستد که من با رافع و عمیر طارق و دو هزار مرد موافق هم
امشب متوجه شده بر این شقاوت شعاران که بمدد مخالفان می‌آیند
شبیخون زنیم و تو با باقی امرا سرداری و نگاهداری مومنان اقدام
نمایند امیر ورقا گفت مرا این آرزو بود اما صلاح از امیر است پس
امیر خزیمه را طلبیده زیراه و اسلحه که خود پوشیده بود از سر تا پا
باو پوشانید تا مردم خیال کنند که امیر عبد الرحمن است و لقب یغلیگه
گفته شد قرار داد و پنجاه سر شتر سیاه چشم سیاه گوش سیاه
دنب که بباد بد بنات ایشان میرسید زاد و ازوقه بار کرده عریف را
بجهت راهنمائی در مقدمه روان کرد و نصف شب که لشکر طرفین را
بیهوشی داروی خواب بیخبر کرده بود از لشکرگاه بیرون آمدند و متوجه
شدند

شدند و بعد از دو روز عریف بکاروانی رسید که متوجه کوفه بود از ایشان
خبر لشکر پرسید گفت فردا شب منزل ایشان در این حدود خواهد بود
پس عریف بخدمت امیر عبد الرحمن آمده شرح حال باز نمود امیر عبد
الرحمن فرمود که احتیاج بیشتر رفتن و خود را و چهارپایان را خسته
کردن نیست از هر طرف بر این جماعت کمین مهیا باید کرد که فردا هر محل
که در این منزل نزول نمایند چون بلای ناگهان بر سر ایشان نازل گردیم
پس عمیر طارق را با هزار نفر بدست راست فرستاده و رافع ابن علاء
موصلی را با پانصد کس بدست چپ روانه کرد و خود با باقی لشکر از
پیش روی منزل رفته فرود آمده خیمه و خرگاه برپا کردند و بعد از عصر
تا سه هزار شتر در مقدمه لشکر مخالفان که خیمه و خرگاه بار داشتند
بسر منزل رسیده بار فرود آوردند و با خیمه و خرگاه ترتیب دادند و شب
بیتیب و گرده گرده میر رسیدند و سلاح از خود باز کرده بر زمین سبیل
خواب راحت از رنج راه و مشقت بیکردند چون امیر عبد الرحمن را یقین
حاصل شد که این جماعت همگی فرود آمدند کس براست و چپ فرستاده
عمیر طارق و رافع بن علا را خبردار کرده نفر کشیده از اطراف متوجه آن بیخبران
شدند و تا آن جماعت بر خود حرکت می کردند به هزار نفر در آن دشت
خونخوار بناوک تیر سوراخ سوراخ و بنوک شمشیر پاره پاره شده بودند

تشنه که دست تسلط دهان اسب رسانیده خود را به پرآنی سپه سالاران
خورشید بودند آهنگ جنگ مودند چون مرآید زناور دبر باد پیر شیاه شان
تیغ و نفت آتش تیز بیتو رزه رود خون ارند زرکهای عزت به ترک زدن
پیکر زن گسسته شد چند تا بریده ز شمشیر سر و تن زهم کرده بیگانگی
شکسته شده خود هم خوانگی عمیر طارق و رافع دو دلیر آهنگ از آن
شیر سگان که نامشان گفته شد بمقتول ساخته شده و علفه نصرت
و ظفر آنها شده و امیر عبد الرحمن حمله کرد و لشکر باقی را الصحرای هزیمت
دوانیده ند دو هزار دیگر را طعمه شیر شمشیر و تا به هزار نفر از اسکر
دستگیر فتوحات گفته صلوات برخواجه کاینات و آل عالی درجات آن حضرت فرستاده
و بگوا طبر جمع فرزد آمد و در عیف را شفقت ها کرده و لشکرگاه نزد امیر خزینه
و امیر محمد سلیمان فرستاده که بشارت فتح رسانند و گفت فردا صباح
از اینجا کوچ خواهیم کرد و به این آمدیم بکجایت لشکرگاه صباح آن شب که امیر
عبد الرحمن از لشکرگاه بیرون آمده بود و امیر خزینه براق او را پوشیده.
بطور در ضع او در عقب سپاه ایستاده و امیر ورقا و امیر محمد سلیمان
و طارق و اعمش راست و چپ و پیش و پس لشکر را ترتیب داده هریک
بمحل خود قرار گرفته شد و بازانم [illegible] همید آن رفته مرد خواست و هزار مرد که بیرون که

بزد او پای میکشید اشت تاب پنجه آن شیر زن نیاورد بجنگ هلاک می نهاد
وصف احوال او مختصر حضا این بود چون هیچکس جز زنیدان لوتیرون
بزد و بگوی از زخم چوگان لوتیرون بزد نوتایب نفر از مبارزان دلاور و هرکه
او سر نهادند و بعد از آن با آنکه زنان از قوم چند ان بانگ زن سر دادکن
قومی از دست راست بدو خود طلبید بجنگ مینه مخالفان رفت و طارق
اعمش با حبسی از طایفه دست چپ بحرب میسره مخالفان و منافقان
متوجه گشت و حربی عظیم دست داد و از مومنان حبشی کشته شدند
و روز دیگر بهمین دستور در این شب چند نفر که اصل ایشان انصار آن
لشکر که [illegible] خود و نا از لشکرگاه مومنان بیرون رفته لشکر
گاه مخالفان و منافقان رفته شدند چون رند گوهران چشم نیکی مدار که کند
بچه مار هم کار مار رند اصل امید واری خطاست ورزو داشتن چشم یاری
خطاست و بوسیله جلیو داران نزد عبد ال رفته گفته شد که ای امیر امشب
سه شب است که امیر عبد الرحمن با عمیر طارق و رافع دو هزار مرد از لشکر
گاه بیرون رفته اند و ندانستیم که مطلب و مقصد ایشان چه بود و دیگر
عجب از مبارزان امیر که همگی لاف از مردی و مردانگی میزنند و سه روز است
که حریف یک زن نشده زنگ این رنا در رزد و سیاه شد گفت این چه

حکایت است که گفته شد بعضی امیر که این مبارزی که در این سه چهار روز گوی مبارزت
و نصرت از میدان ربوده و مکرر بدست راست و چپ بلکه بعقب سپار زده
و زخم بسیم زده ام مادره دختر عبد الله عفیف است عبید الله انگشت [illegible]
بدندان گزیده میگفت بیت چه مردی بود کز زنی کم بود پس عمر سعد علیه اللعنة را
با دیگر امرا طلبیده و شرح احوال با ایشان گفت عمر سعد هزار تن در آمده
و گفت ای امیر جانب لشکر بصره و غیره هم نزدیک رسیده اند و عبد الرحمن
رفته که شبیخون بر ایشان زند کسی بدو می باید فرستاد عبید الله گفت
درین کار تو را یار و غمخوار مشفق میدانم و ده هزار سوار مسلح کرده
رفیق او ساخت و او با ابو الحسن صفوان هم در آن شب بتعجیل هر چه تمامتر
روانه شدند و چون دو سه منزل طی کردند جمعی از مردم بصره که از معرکه جنگ
امیر عبد الرحمن گریخته بودند رسیدند عمر سعد شرح احوال تحقیق کرده روی
بجنگ امیر عبد الرحمن آورد اما امیر عبد الرحمن بعد از فراغ از فتح آن جماعت با یاران
صلاح دیده بود که از راهی که آمده بودند مراجعت نمایند بواسطه آنکه شاید
عبید الله خبردار گشته باشد و جمعی کثیر بر سر راه فرستاده باشد پس
از راه عامه متوجه شده و در منزل طاروبه فرود آمد. بالعقد مرو طلیعه و کشیک
باز داشت و بعد از ادای نماز خفتن میل خواب کرد و مردم را بتصور آنکه درین منزل

و بند

و بند و یراق را گشوده بخواب راحت غنودند و عمر سعد علیه اللعنة که در مکر و مکاری از
دوم شیطان لعین بود بلکه شیطان ثانی او لعین سواران جلد را بخبرگیری
بهر راه فرستاده بود چون خبر نزول عبد الرحمن بطاروبه شنید مسرور
شد لشکر را بچهار قسم کرد که از چهار طرف مومنان در آیند
و غافل ماندند و امیر عبد الرحمن بواسطه خوابی سهمناک که در شب آن شب
دیده بود بیدار شده اندیشه از بهر آن داشت که لشکر عمر نحس علیه اللعنه
او رسید و طلیعه را از پیش برداشت و بر خفتگان لشکرگاه کوفته شد
و غلغله الغیاث بر آمد تا مومنان از خواب برجسته سراسیمه و مضطرب
سلاح بر خود می بستند قریب بهزار کس نفر شربت شهادت چشیدند
امیر عبد الرحمن مسلح گشته پای در رکاب شجاعت آورد و باقی مومنان دست
از جان شسته پیرامون او در آمدند و همگی را اثبات لوای آخرت و بی بقای مال دنیای
فانی داده میکشتند بیت از کارگاه گردون کس رشته نباید تا بر دلش نیاید
زخم هزار دشمن تا در میان چه جنگ امکان رستگاری از نجات تا بنود این سوزن
است جانب ظفر شصت قضا چه بگشاد تیر از کمان تقدیر تدبیر [illegible]
[illegible] بدرع و جوشن گردون چه جرم دارد کو تیر در میانه بیچاره تیغ حیران
سرگشته است گردون و هر طرف که حمله میکرد جمعی را یکبار انداخته چون گله
میش از پیش گرگ گریزند میگریختند و ز هیبتش سر افکنده سپهر

ملعنا و زسنانش حذر آورد قضای بر هم طعن نیزه به پشت و سینه ارباب
کینه که میرساند آن بخت برگشته از دین برگشته جانی میسپرد و شربت
تیغ او بکام هر کس میرسید نفس نمیکشید. روح از منفذ تن میپرید و تا هنگامی
که ثوابت و سیاره ارتشاهده خون حمیان اخلاص شعار در هم شده چشم
بر هم ننهاده و تیغ زن سپهر از سپهری روی میدان روزگار رهنما و مومنان
و منافقان در کار زار تو بود چون امیر عبد الرحمن نظر گماشت و چهار و انک
لشکر خود را کشته دید از خواب بر جسته سراسیمه و مضطرب سلاح
برخود میپوشید قریب به یک هزار بر شقیقه یاد دستش آمد. رضا بقضا داد
و تن به بلا سپرده با و از این معنی زبان حال گشود شعر از زیر بلا
مهمان تر اغم حب تو بود مایه دین اسدالله امید فرآن است که حوالی
سگ کوی شیم دارم ز تو امید همین یا اسدالله فریاد رسی کن که لوی
دردم آخر فریاد رس جان حزین یا اسدالله در این حالت نظرش
بر عمر سعد و ابوالخوق افتاد که قتالان را بجنگ منافقان تشکیک و ترغیب
می نمود عنان بجانب ایشان انداخت و به شعف آنکه نیش افعی پیکر
حام به اندام آن بی دینان و بی اندامان رساند میتاخت ناگاه دست
راست بر شکم گشته فرو رفته جوی اندر آمد و امیر عبد الرحمن از پشت
اسب در شد و عمر سعد علیه اللعنه نهیب داد که لشکر گرد او گرفته

ادرا

اورا تیرباران کنند امیر عبد الرحمن بتحریک سپر تا ملتمس شد دفع تیر
و رفع طعن نیزه از خود میکرد و زخمی که باو میرسید میگفت الحمدلله که از این
المها که سیاه شهیدان کربلا رسیده بود مرا اسلم نصیبی رسید و باین
شاکرم سالکان که راه حق سپرند ره بمنزل بدین طریق برند
مبتلا شادم از برای امام جان شیرین من فدای امام شکر کاخر
شهید خواهم شد زین جهان رو سفید خواهم شد و چون
از کثرت زخم بیطاقت شد دشمنان بر او مسقط گشته او را شهید
کردند بیت چون شود طیار شاهین وشا چاره نبود مرغ جان را جز رهنما
باقی مومنان را از مشاهده این حال حجاب ستیزه و جدال نبود عنان
عزیمت بصوب هزیمت گردانیدن غنیمت دانستند بیت چه روی آورد
سوی کس از دها بباید ها و جای کردن رها چنین است آیین این کهنه دهر
که گاهست دهد شهد گاهیست زهر و بیش از آنکه این خبر وحشت اثر بمومنان
دین مرورر رسید عریف رسید و بشارت فتحی که بمومنان در اول حال رسیده
و دست داده بود و هم گمان را شاد کام و کرامید وار ساخته اما موجب
آنکه بیت هیچ ارتش دیاد را در این عالم روز شادی ندید بی شب غم بر ایشان
ظاهر شد که چند نفر از حبل المتین محبت خاندان طیبین رست کشته

پای صلابت بر داشته اند و دشمنان را بدین حالات واقف گردانیده اند و عمر سعد علیه اللعنه و ابو الحنوق را با ده هزار سوار بتعجیل فرستاده اند موجب تعلق خاطر و دل نگرانی محبان جانی شد و روز دیگر هزیمت یافتگان رسیدند و خبر واقعه فازعه امیر عبد الرحمن سعید شهید رسانیدند و جملگی بر زمین تعزیت نشستند و شیون و ماتم برخواست و از لشکرگاه عبید اله وارنجل شادی و حرکات خارج بر آمد و دل شکستگی مومنان بیشتر شد و خوف و وهمی بر ایشان غالب آمد که امیر ورقا رعایت بر پای خواست و گفت ای اهل ایمان وای دوستداران خاندان رسالت و ولایت بیت یکی ز بو العجبهای روزگار این است که روز روشن ما سیاه حشت چون شب دیجور عجب تر آنکه در این غم هنوز دلشادم بدان امید که سعی فلک کند مشکور ای یاسعی و جهد شما از جهت مال بی ثبات دنیای دنی است یا نظر شما بر تعصب دین و حب امیر المومنین ع و باز خواست خون امام حسین علیه السلام است ... در زمره شهدای کربلا است همگی از روی اخلاص گفتند که ما قطع نظر از مال و جاه دنیا کرده ایم و طالب رضاء دینیم و چون مرگ زهریست که می باید چشید و فنا دری است که می باید گشید و در راه دین سر بازی کنیم در سایه علم سبز آل عبا سر افرازی خواهیم

کرد

کرد حالیا تابع رای و صلاح امیر ابراهیم ورقا گفت که امیر عبد الرحمن مطلب که داشت یافت و جزع در ماتم او بیفایده و فزع بی فایده است که این معنی موجب زیادتی شماتت دشمنان است بیت دلا ز رنجی اگر کار بنود بت برآید که هشیار نه در مقتضا ارادت ماست لعبر گوش و هدف از بلا و دل خوشدار که هر گاه مصیبت معیت احد است صلاح چنان است که در تلافی و جبر این ضعف ارزانهای خون خوار سیف را بالیشان سر دهیم تا زمانی که ما نیز در مطلب خود سر نهیم امیر محمد سلیمان گفت ای ارند رشفق ترا سند عا دارم که سر از حضت و هی تا بر سر راه عمر سعد رفته سر امیر عبد الرحمن سعید را از آن بی سعادت باز ستانم امیر ورقا گفت ای فرزند سعادتمند ازین اراده در گذر که این جراءت عمده اهل شر در رسم و آیین ترتیب لشکر بسیار کار دان دنیا وار عمر سعد چون بر سر المنعون بمنیوانی رفت و امعقدار مردم که با مردم مقاتله توان کرد از این لشکر جدا کردن دشوار است و امیر سلیمان بر و هر را بتو امید ماست مبادا چشم زخمی بتو رسد و هم بدربت راه شکستگی دست دهد گفت اگر چه کسی بر باب عمر خود اطلاع ندارد خدای تعالی اعلم است و اما آنچه منجمان ازز را به طالع مولود م نوشته اند شصت پنج سال است

و شصت سال عمرم زیاده از عدد بیت ملیت سرار زین مدت تمام محروم گمن واز
دو هزار رفیق زیاده منتخواهم که در این کار چون مبالغه بسیار داری
دو کلمه به پدر خویش بنویس که برضا و رغبت خود اختیار این کار کردم
و کس تکلیف من ننموده بلکه ورقا مانع بود احتیاط با آنکه کار بمدتها برنیاید
مراجعت در دست باشد امیر محمد در لحظه حجت نوشته بر امیر ورقا داد
و امیر ورقا او را در بغل گرفته دعا کرد و ام عامره را با دو هزار مومن یکدل
و یک جهت بر فاقت او مقرر کرد بیت همه شیر مردان کار آزمای دلیر
و بدو هنر و با هوش و رای نگاه هنر هر یکی صفدری ز ایشان شتی در
عدو لشکری و بعد از هفت ساعت متوجه مقصد شدند و دوازده فرسنگ را گرفته
چاشتگاه بر سر چاه آب که نزدیک لجامه بود فرود آمدند و معلوم کردند
که عمر سعد در عالم سه منزل دارد و گفتند تحمل کنیم تا شب شود و متوجه شد
روز عمر را شب رسانیم اما نزدیک بود شخصی که از پی شتر گم گشته
خود بهر طرف تاخته بود و از دور رسیده لشکر مومنان نمود و نزدیک
شدن نداشت لشکرگاه عمر سعد تاخت و صورت این لشکر پنهان
بر آن سر جیل دشمنان فاش ساخت الحرام زاده بیکار گفت مومنان
به باز خواست خون عبدالرحمن آمده اند پس چهار هزار سوار از لشکر

اختیار

اختیار کرده سر امیر عبدالرحمن را بر سر نیزه کرده و شش هزار نفر را
کماندت که خیمه و خرگاه و یراق و اسباب لشکرگاه بار کرده از عقب ایشان
و خود باقی چهار هزار سوار از میان بیرون رفته ایلغار بلشکرگاه عبید الله
زیاد علیه اللعنه انداخت امیر محمد سلیمان از نیمه بعد از خفتن واقف
شده پانصد نفر از اسبها که توان داشتند همراه ام عامره از عقب
او روان کرده و امیر محمد سلیمان با یک هزار و پانصد نفر بر آن شش هزار
نفر زده چون آن شب بیت شبی بود مانند نقران سیاه نه سیاره پیدا
نه زهره نه ماه و هر یک از مومنان بچشم منافقان ده کس می نمودند
و آن ناکسان سر خود برده و دست گرفته راه گریز می نمودند بیت روی چو
بنمود سپاه درشت ز رو نموده پشت می نمودند روی بر زد از همه سو در ستیز
پشت شدند از همه سو در گریز و تا مکید و فرسنگ لشکری اندر بر ایشان
کینه خواه تیغ زنان قطع همی کرد راه و تا دو هزار نفر از منافقان علیه اللعنه
کشته شدند پس بازگشته بتاراج اسبها و شتران و اموال و اسباب
پرداخته شدند و ام عامره که از پی عمر سعد علیه اللعنه رفته بود هر چند تاخته بود
او را نیافته بود اما تا سیصد کس که در راه از آن ظالمان گمراه باز
مانده بودند اسیر ضربت شمشیر آن شیر زن و مبارزان جیل

تن شده و راجعت نمودند امیر محمد سلیمان و ام عامره مومنان
بمنزل رسیده صدای تکبیر و صلوات بگوش ساکنان سموات رسانیدند
صباح که لشکر شکن افلاک از خواب شب بیدار شد و بعد از یک منزل که
سر از جابر گرفت عبید اله گفت که سر امیر عبد الرحمن را بر نیزه کردند
و در پیش لشکر باز داشتند تا موجب دلشکستگی دوستداران آل
محمد صلی اله علیه و آله گردد و جمعی را آنجا غفلت و نگاه داری تعین نمودند و مومنان
را چون چشم بر آن سر سرور مقابل افتاد دیگر به و زاری در آمدند امیر و ام عامره
گفت این سر بهتر از سر مبارک امام حسین علیه السلام نیست
و بغیر از صبر و شکیبائی چاره نیست وقت میدان داری است نه سوگواری
شعر: سر رشته وجود کسی را بدست نیست * جز واجب الوجود دگر هر چه
هست نیست * گردون نه بد چه رسد از زمانه است کاینها بجز نقش روز
الست نیست اما امیر محمد سلیمان و ام عامره گفتند ما بهمین کار رفته
بودیم که این سر باز ستانیم چون روان سیر میسر نشد در این سر
میدان از این سر نگاه های کمی یاد کرده بهبت شهدای کربلا سر از
دست ایشان بیرون میکشیم و در وقتیکه دو مبارز یکی از لشکرگاه مومنان
و یکی از طرف مخالفان بمیدان آمده با یکدیگر در آویخته بودند و لشکر طرفین
دیده بتماشای او و مبارز دوخته بودند امیر محمد سلیمان و ام عامره

بر دو اسب باد رفتار چنت روند تر که روش رنا نشد بر گردون * جهنده تر که
عنان چو تیر تیز و در رفتار * سوار شده و چشم طرفة العین بر آن جماعت تاختند
و چند نفر را بر یکدیگر برانداختند و سر امیر عبد الرحمن ام عامره را
ربوده باز گشتند و از هر طرف در این چابکی و دلیری انگشت حیرت بدندان
گرفته آفرین میگفتند و آن سر را در زمین کربلا نزد شهدا دفن کردند
و هر روز میانه مومنان و مخالفان مقاتله و مقابله بود و انجام کار ایشان در مجلس
مستقبل گفته میشود ان شاء اله تعالی مجلس هشتم در ذکر آمدن باز گویندگان
داستان کهن و مجلس آرایان شادان سخن در کلمات شوق و ذوق
انجام و در رشته انتظام و انتظام چنین کشیده اند که عبید اله زیاد وقایع که بعد از
شهدا کربلا دست داد و شرح آن بسبیل تفصیل در مجلس گذشته
گفته شد یک یک نوشته بجانب امیر الکافرین یزید پلید علیه اللعنة والعذاب
الشدید مرتبه بمرتبه فرستاده بود و آن مردود ملعون چون بر کیفیت
حالات اطلاع حاصل نمود ده هزار سوار بمحمد بن ابو هریره روانه کوفه نمود
و در میدان و بازار داری زد هر کس از دوستداران ابو تراب در یابد
بر دار کشد و همچنین طاهر بن مغیره را مقدم ده هزار سوار و پیاده نموده
که در محلات و بیرونات کوفه روز بروز گشته تفحص مومنان و محبان آل خیر البشر
کرده هر کس از این طایفه ببیند و بشنود بقتل رساند و آن دشمنان

لشکر فرستادن یزید پلید بمدد ابن زیاد

دین با سری چو پر از نخوت و بکر وری پر از کینه لب با طلتکریت چون رسیدند
قاصد بر اسباب عبد الرحیم اللهٔ فرستادند و او را از آمدن خود خبر دادند
و عبد الرحیم نیز بعد از شکست لشکر از اطراف می آمدند با فرها ببهره و آورشده
و حلوان و همدان و ری و بصره و بغداد فرستاده پنج هزار مرد طلبیده بود و
وجمعی را لسواد کوفه روانه کرده بود که تا ده هزار مرد جمع بودکه بهر راه در رسیدند و چون
صورة این اخبار بر مرآت خاطر مهر آثار حمیّان مصادقت آثار جلوه گر شد شاه مهر جلال
چند که با دستِ عت سیر از ایشان یاد کرده بقبایل و عشایر خصوص
بنی ازد و بنی خزاع دو اسید نده و عمیر طارق طریق بجویه و حرکت کرده و حمیان
یک جهت را جمع می‌نمودند و بعد از دوازده روز که حمیان صادق الاعتقاد
مصادقت آثار جلوه گر شد شاطر چند که با دستِ عت سیر از ایشان
یاد کرده بقبایل و عشایر خصوص بنی ازد و بنی خزاع دو اسید نده و عمیر طارق
طریق با ده هزار سوار و پیاده . همه سر فرازان شمشیر زن ؛ بزد
رزما پان لشکر شکن ؛ دلیران جنگی و مردان مرد ؛ که از آتش بخنجر برآرند
گرد ؛ همه کارشان کوشش و تاختن ؛ همه را ایشان دشمن انداختن
بلشکر گاه مومنان رسیدند و غلغلهٔ تکبیر و صلوات ایشان از سر زمین بطاق
آسمان رسید و بعد از آن سه هزار سوار مبارزت مدار ؛ هنر مند و
نبرد آزما و سر و افکن ؛ ظفر فزای و شجاعت شعار قلب لشکر شکن ؛ همه سنان
بر

سپر سینه باز کرده ؛ همه چو جوهر شمشیر غرق در آهن از جانب امیر سلیمان
در آمده نعره و غلغله‌های صلوات بگوش ساکنان ارض و سموات رسانیدند
و موافق یلان شادمانی کردانیدند و از عقب این لشکر دو هزار نفر جوانان
با زیب و زور ظفر اثر شیر جنگ دلیر آیین که مبان همه مقبل و پر دل و بخون آب داده ؛ پهلوان
همه تیغ را ؛ سنان در جگر دشمن منیع را ؛ از قبیل بنی ازد که هر یک با صد نفر برابر
نهاده بودند نزول نمودند و از هر طرف صد نفر پنجاه نفر از این بیشتر و کمتر
هر دو از رجال مومنان نیک حضر مند جمع ساخته شدند تا قریب سی هزار
نفر جمع شدند و لشکر اسلام را استظهاری و قوتی تمام حاصل گشت
و همگی از سر رضا و رغبت سوگند خوردند که تیغ بار در برق
ایشان ؛ گردن نپیچند از جمع خویشان ؛ و ز مشرق تا مغرب گر لشکر
آید ز هم نپاشند آن پاک کیشان در جنگ کوشند تا زنده
باشند اصلا نگردند از هم پریشان پس اتفاق کرده امیر و رفقا
را که سالها در خدمت حضرت شاه ولایت پناه مشرف و سر افراز
بوده افزودات نمود . و ریش سفید و کاردان و صاحب تدبیر دور اندیشی
و مکین و پا لطف بود بر خود امیر کردند که در جمیع امور از سخن او تجاوز ننمایند

بجز پرسالار لشکر چهار خصوصاً در این قوم صاف اعتقاد او لا الطرف
فجالفان او لایت هزار سوار همراه محمد ابوهریره و طاهر که از جانب یزید
آمده بودند رسیدند و زبان از دهان بیرون آورد صنف تواضع و تلطف
بر روی کلف فراوان رنیاورزدند و باز مردم بصره و بغداد و همدان و حتی عان
و واسط وغیره رسیده نفر تهنت کشیدند و ده هزار باجوان دلاور از سواد کوفه
آمده پنج خیمه و سایه‌بان و خرگاه برد دیده‌های کوفشمند و شماره لشکران
مردود هشتاد هزار پیاده و سواره رسید ❊ همه بشت ایمان و بد اعتقاد
همه جمله با زاق کافر نهت ❊ همه پشت بر پشت بد اصل و سوم همه زشت
خوی و جهل و ظلام ❊ بعد از سه روز که لشکرهای طرفین از رنج راه آسودند
و از جلجل جنگ که بگوش سپاه رزان با فرهنگ که بهتر از نغمه چنگ است
از لشکرگاه اصحاب وفاق و ارباب نفاق برآمده و صفوف راست و چپ
و پس از راستان محبت کیش و کج طبعان بغض اندیش بنوعی
که می بایست و طریقه که می شایست ترتیب یافت و امیر و رقا در میمنه لشکر
اسلام و عبدالله در میسره اهل حب ایستادند و میمنه مومنان باهتمام ابراهیم محمد
سلیمان میسره بطارق اعمش زینت گرفته بودند و ام عامره در جناح با جمعی

از اهل

از اهل صلاح که مستغرق دریای سلاح بودند جناح راست نهاد گستردند و بود و میمنه
و میسره و قلب و جناح مخالفان در عهده سگ جهار حشم زن و حشم شده
بود که شجاعان ارشاد بصورت املاعین لعنت صید استشد و اول کسیکه از
جرات در میدان مبارزت جولان داد طارق اعمش بود عیان معرکی بر کفل
اسبی که بیک جست و خیز از شرق بجنوب می رسید انداخته بود و شمشیر
هندی از راست و چپ حمایل کرده و سپری از فولاد بر دوش گرفته و نیزه
که روا زده ارش طول داشت و سنان درخشانی که چون آتشفشان سنان نیزه
دار شرفی و درخشان بود و در حقیقه قرنت سپاریانی در آورده بود و اشعار
حسن بن ثابت که در مدح و منقبت حضرت رسالت پناه مصطفی صلی الله علیه و آله
و دولت و سکان مرتضوی علیه السلام گفته بود و مضمون این ابیات بود
میخوانند ❊ اگر سواری رخش سعادتت هوس است ❊ عنان جمع بگیر و
بدست شرع سپار ❊ و گر سلوک ره راست آرزو داری ❊ براه
کعبه صدق از سر صفا بردار ❊ که از نبای شرع پیمبر مرسل ❊ محمد عربی بحر
کوه علم و وقار ❊ گل ریاض رسالت بهار گلشن فرش ❊ سپهر جاه نبوت
مه سپهر مدار ❊ همی که چرخ کند با هزار شغل بروز ❊ ز آفتاب رخش استفاضه الوار

گلی ز ریاض رسالت شکفت گلشن فرش ٭ سهیل مهر نبوت ز سپهر مدار ٭ گلی که در چمن
جان بوصف او هر دم ٭ بشوند نغمه سرا بلبلان نغمه گذار ٭ گدای در که دهشش بکف
بود منشور ٭ در رحت بحث عدویش چه پایه بود منشار ٭ کسی که نخل وفاش بباغ
دل ننشاند ٭ ز نخل عمر خوابی مباد بر خوردار ٭ ز زور پنجه خیبر گشای شیر خدای ٭
بحرمت کف فیاض حیدر کرار ٭ که سایه علم خود فکن بسرم ٭ بحشر ساز
مرا سرخ رو در آخر کار ٭ وار میان میدان بیشتر رفته نزدیک بعقب سپاه
مخالف رفت و عنان کشیده پای راست از رکاب برون آورد بر گردن اسب
نهاده و زبان برگشاد و گفت ای ابن زیاد هزار لعنت بر تو و بر یزید پلید
و بر پیروان شما باد بدانکه طارق اعمش بن عامر بن سوید بن لوی بن غالب
که نسیم بسلسله علیه بهترین موجودات میرسد و بهمه کس روشن است
که پدر و جد من بزرگ قوم ٭ بوده اند و با این حال مرا خیال بزرگی در سر است
و خود را کمتر از کسی ندانند کان اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابیطالب
علیه السلام میدانم تو ای سگ پلید نهاد کج نهاد که بچه تقریب باوی برابری
انداخته و باسباب حکومت پرداخته خود را شهرت بدشمنی آل عبا ساخته
بیت مباش غره بباد و بروت خویش منازیه ٭ که دست چرخ کند عاقبت سبیلت را

لوزا

لوزا میر که خصم آنچنان نکند که چشم بخت تو گردد ز زخمه خون پالا
بهر حال میخواهم که بمیدان من آیی و خود را بمبارزان و بغیر از تو
مبارزی دیگر نمی طلبم بیت خوش باشد اگر حریف مالی ٭ عبید الله این
سخن بسیار گران طبع و بی مددبند آن کرد ندید و میخواست که بمیدان
طارق رود امرا ز عرب و عجم عنان او گرفته گفتند تا ما ایستاده ایم امیر را
نمیگذاریم که بمیدان رود در شاهر بن فضیل که در مبارزت مشهور بود
دو اسپ دوانیده و گفت بیت جان من باد فدای سر تو ٭ سر خصم آورم
انیک بر تو ٭ بمیدان تاخت و در صف یزید و معویه علیهما اللعنه بیت
وهمی چند از زبان انداخت ٭ چون طارق طاق شنید آن مهملات نداشت
همت بقتل او گماشت و طعن سنان حواله دهان او کرد او بچابک دستی
سپر رد کرده و میانه ایشان رد و بدل هفت هشت مرتبه رسید
آخر الامر طارق را فرصت داده و طعن سنان آنچنان بر پهلوی راست
او زد که از چپ او سر برون کرد و کره معلق بر زبان افتاده
و جان داد غلام طارق اسب و یراق او گرفته بعسکر گاه خود برد و مبارزی
دیگر آمد و هم این زخم خورد و تا بیست مبارز با همین طریق الضرب اطلب رق

طریق دو زخم پیش کرده شدند پس از آنکه طارق طلب عبید الله زیاد می کرد
عبید الله که غیرتی نداشت گریبانش گرفته که بمیدان رود و بیچاره به طارق
پردازد ملعونی که او را صعلوک عقلانی میگفتند و دشمنی او نسبت بدوستان
خاندان رسالت بتمام داشتند و میگفت در مدت عثمان غم مرا افزوده
امیر المومنین ع کشته اند بسیاری از حربه اندازی او از محبان خاندان در رتبه
شهادت یافته بودند و گوش ایشان از امر بدین نشانه با نجوم میداشت
و در پیش شتافت قبل رخصت رفع حربه او نداشتند پیش آمده گفت ای امیر
جایزه قبول قتل طارق چه قبول میکنی که حالا سرش را بپای اسب گردانم
گفت امارت ولایت موصل بتو دادم سرت را بکیوان میرسانم پس آن
حرامزاده حربه برگرفته متوجه طارق شده و طارق طریق حربه اندازی او
میدانست اگرچه با صله مثل او مبارزت و فصاحت میتوان است کردن
الملعون پیش دستی کرده و حربه بطارق انداخت طارق سپر پیش گرفته
از دامن سپر گذشته در شکم طارق نشست و طارق با وجود آن زخم
نیزه بر سینه صعلوک حواله کرده او از اسب در غلتید و نیزه بر پشتش گوهر تیغ
او آمد بشکست و او حربه دیگر بر پهلوی راست طارق حواله کرد که از پهلوی چپ او
بیرون آمد طارق از اسب در افتاد آن حرامزاده خنجر کشید که سر طارق را

از بدن جدا کرده بنزد عبید الله برد عمیر طارق اسب تاخته او را بشیب داد
بر اسب خود سوار شده بمجادله در آمد و غلامان طارق او را بر پشت گرفته
بلشکرگاه رسانیدند و او را رمقی از حیات باقی بود و گفت السلام علیک یا امیر المومنین
حبیب رفتم و صید مراد بسته دام نشد عجب مرادم بداد کار تمام نشد
اما الحمد لله والمنه که جان را بطفیل آل عبا کردم شما مردانه باشید وارثان من
هزار هزار درم نقره بخدمت حضرت امام زین العابدین رسانید این گفت
و در گذشت عمیر طارق اگر میان او و صعلوک محاربه و مجادله بسیار شد
و عمیر طارق طعن نیزه بر ران او رسانید و او حربه را چنان بر شکم عمیر طارق
زد که از پشتش بیرون رفت و از اسب در غلطید صعلوک علیه اللعنه پیاده شده
میخواست که سر او را از تن بردارد ام عامره اسب برو دوانیده و از
غایت خشم و غضب ضربتی بر او رسانید که روح ناپاکش از خوف و بیم بها
جهنم گریخت عبید الله علیه اللعنه پنداشت که کشنده صعلوک امیر محتشم سلیمانست
بانگ بر یاران زد که بمیدان روند و با او حرب کنند یک یک می آمدند و کشته
میشدند تا بشمار کشتگان بهفتاد رسید پس ام عامره گفت ای عبید الله
تا چند این بیچارها را سپر بلای خود میسازی اگر جگر داری پیش آی که شمشیرم
بخون تو تشنه است و از خون دیگری سیراب نمیشود و این زنان را گرم خشم پیشانی

بکیفیت آثار افتاده رغبت میدان کرد و سیار بی ملاحظه که کمند انداز و
مبارز نامی بود پیش رفته گفت امیر رخصت کشته که هم اکنون او را گرفته
بخدمت میرسانم و چون فرار خان دشمن را قصیانم طمعی دلو دقی درین کار ۞
از امیر ندارم و بمیدان تاخته از هر طرف جولان کرده رسوم دلواب میدان
داری بظهور رسانیده و بر مبارزان طرفین ظاهر شد که در امور دار ۞
وگیر بی بدل و بی نظیر است و ام عامره را نیز در خاطر خطور کرد که با این مرد بی ملاحظه باید
بود غافل نمیتوان بود چون میان ایشان چند طعن نیزه رد و بدل شد ۞
و هیچکدام بر یک دیگر ظفر نیافتند نیزه انداخته و ام عامره دست بقبضه
شمشیر زد و او سپر گرفته کمند را که چین چین و حلقه حلقه کرده پیش ۞
زین انداخته بود بر سر دست آورده ام عامره چون یک دفعه از بند
کمند آزرده شده بود اندیشه کرد که مبادا درین دفعه از دفع آن عاجز شود
بنابر آنکه بیت اصل کار مبارزان جگر است ۞ حیله گری کشتن آن هنر است ۞
نزد اهل ارخوانی و عوام بی جگر بودن است هیبت تمام حیله ساطرش رسیده ۞
گفت ای سیار دست از کمند بگذار و گوش بامن دار که سوال
از تو دارم و چون ام عامره برقع سر بعارض برچهره خود می انداخت برقع از
روی برداشت که با سیار حرف زند سیار چشم بر جمال دلربای ام ۞

عامره

عامره گشاد کمند عشق در گردن جانش نهاد و دست و دلش از کار ۞
رفت بیت و بردارم جان بر زبر تیغ معد ذره ۞ دار ۞ از برای یکنظر ابرودان همدم من ۞
در کمند زلف تو گشتم گرفتار ای پری ۞ زین گرفتاری چه خواهد بود یارب ۞
حال من ۞ من در مدت العمر چون جوان خوش منظر پری پیکر از قبیل بشر
ندیده ام حوری یا پری دختری یا پسر ام عامره گفت من حوری از حوریان بهشتم
که با جمعی دیگر مدد و معاونت اولاد و خیر البشر حیدر صفدر بعزم نموده خداوند اکبر ۞
آمده ایم سیار گفت حیدر را این مرتبه هست که حوران بهشت بامداد او برزمین
آمده و با خصمان ایشان محاربه مینمایند و مقدمه با نساء گفت حیدر را
ام عامره فرصت یافته براد رد آمده و بیک ضربت تیغ او را از هم گذرانید ۞
و تکبیر گفته مبارز خواست و غلام ام عامره اسب و سلاح سیار گرفته بلشکر
گاه خود برد و سپر را نیاد از این صورت بر آشفته گفت چه لازم است که یک یک ۞
بمیدان روند و کشته شوند پس فرمود که جمعی سوار متوجه ام عامره شدند
امیر وقار و محمد سلیمان و خزیمه و ثابت را با پنجاه سوار مدد ام عامره فرستادند ۞
تا غروب آفتاب میانه ایشان جنگ و جدال بود و چون روز به شب مبدل شد ۞
و مومنان را ظفری نرسیده بود و از حیلت ساقن تا آنجا نفر بقتل رسیده بود بدست

از جنگ و جدال کشیده هر یک لکبار خود رفته شد عبید الله علیه اللعنه عمر سعد را
و ابو الحتوف را طلبیده و کف هر یک با ده هزار سوار از راست و چپ بر دو سپهداران
حسین علیه السلام غلغله شور و شین انداخته شد و شبیخون زنند و از اتفاق
حسنه که مومنان را از رخش اعتقاد دست بیدی امیر ورقا را ارهیم بخاطر رسیده
بود که خود با جمعی بلشکرگاه عبید الله شبیخون زند از لشکرگاه جدا شده متوجه
بود که ناگاه از مقابل شبهه اسپان و صدا اسلحه مبارزان بگوش او رسیده
او را یقین شد که مخالفان نیز اراده شبیخون شده لشکر خود را از راست
و چپ در کمین و همینکه عمر سعد و لشکریان بکمین گاه رسیدند امیر ورقا بانگ
زد که ای جارجیان کجا میروید و مومنان شمشیر کشیده از اطراف در آمدند بیت ز خون
دیران و گرد سپاه ❊ زمین گشت سرخ و زمان شد سیاه ❊ چون این خبر
بعبید الله رسید که مومنان نیز متوجه شبیخون بودند میان هر دو لشکرگاه
شعله جنگ بالا گرفته کشش عجب خوب واقع شده و کار عجب عرضنتی دست داد
که گروه از خوف بازماندگان لشکرگاه ایشان برابر هم و امیر ورقا لشکرگاه را با امیر
خزیمه ثابت و ام عامره سپرده بود و ایشان با جمعی کثیر نگاهبانی مومنان بودند ناگاه
لشکر عبید الله اطراف ایشان را فرو گرفته شد بیت صدای کمانها در آمد بگوش

پی غارت خزینه تاراج خوش ❊ ملایان را شد از هر طرف چوب تیز ❊ چه رکهای
گردن بتن جا نمی گیرد ❊ بدن آهنین شد ز پیکان بسی ❊ بگوشش نماند ایچ
کسی ❊ گله خود باکشته گلگون همه ❊ چو دلهای عشاق پر خون همه ❊ نه از هیچ
کس تیزه با مشتعل ❊ چه بالا همیشه آن بر رحم دل ❊ جمعی کثیر از مومنان و منافقان
کشته شدند و امیر خزیمه و ام عامره از هر طرف میکوشیدند و اخر الامر مومنان
راه هزیمت پیش گرفتند و عبید الله با رویت نفر پرامون ام عامره گردشه
بجهد و کوشش دار آورد او را اسیر و دستگیر ساختند بیت چه دست
قضا می شود مرد مکن ❊ چه زور آورد پنجه جهد زن ❊ و تا هنگام پیشین بغارت و تاراج
لشکرگاه مومنان مشغول بودند امیر ورقا و امیر محمد سلیمان که با عمر
سعد و ابو الحتوف در حرب و ضرب بودند با توفیق صبح و محاوله و مناقشه
ایشان کشیدند و چون صبح صادق دمید و صبا شمیم فتح و نصرت بشام مومنان
یک حجت رسانیدند و غابت آمدند و غبار او بار بر فرق اعدا ناگهان
ضرور کجک دیگر زان شد ه و اسب و اسباب گریختگان و مقتولان غارت
کردند که خبر ملالت انگیز کلفت آمیز انهزام مردم لشکرگاه و گرفتاری ام
عامره و غارت و تاراج شنیدند بجهیدان و هم در اسیر غم و الم شدند که از بسیاری
اندکی و از هزار یکی بقلم رقم توان کرد امیر محمد سلیمان چون در بند عشق

ام عامره معتقد بود و ظاهر نمی‌نمود ازین خبر بسیار مکدر شد و مقدمه اضطراب
بیقراری کرده میگفت بیت دل خون شد از امید نشد یار یار من ای وای
بر من و دل امیدوار من میدانم گر حال او و غصه من بکجا خواهد کشید و سر
انجام این قضیه مشکل بچه وجه خواهد شد شعر خاک رهش را ز رقیب
آخر بچشم خود کشید توتیای دیده یار اعجب بچشم رسید امیر ورقا
گفت ای حرام زاده پسر زیاد عجب مکری بکار او رود و جمعیت ما را پریشان
کرد اکنون کار از آن گذشت که درین مرتبه با او برابر کنیم و خود را از روی
ستیزه بکشتن دهیم نظم نباید درین داوری پی فشرد که دعوا
نشاید در آن پیش برد هر آنکس که کارش نباشد به برگ چراغ دل
نهد رو بهیجا برگ مزن بر سپاهی زخون اشتر که نتوان زدن انگشت
بر نشتر پس خود را بگوشه کشیده فرود آمدند و امیر محمد سلیمان
جاسوسی را بلشکر عبیدالله فرستاده و سفارش کرد که احوال ام عامره
را بوجهی تحقیق کند و شهرت دهد که لشکر امیر ورقا و سایر
دوستداران امام حسین علیه السلام متفرق شده هریک بجایی گریخته‌اند و چون
با هم این سخن بابن زیاد رسید خاطر جمع کرده انمه جمعیت اسیران
را بلشکرگاه خود برده فرود آمد و عمر سعد و ابو الحتوف و بقیة السیوف که از ز

ام

امیر ورقا گریخته بودند در کمند خجالت ورد و زبونی بند دامنگون آمده شمع
حالت باز گفت عبیدالله زیاد گفت خبر شکست شما من کردم و جمعیت
حصار را بالکلیه برهم زدم و اینک شش هزار اسب و دو هزار شتر
و چهار صد خروار زر و سیم و دو دینار و سه هزار و دیت اسیر آورده ام
و عامره او کشته شد پس عبیدالله زیاد گفت از سران سپاه این طبقه
یکی بجهد و کوشش تمام گرفتم و شنیده‌ام که محمد سلیمان است یا خزیمه
تا ثبت او را بیاورند تا مشخص گردد پس ام عامره را حاضر کردند چون
چشم بر رخسار حیدر آثار او ماه خوبی و لطافت انداخت حیرت کرده
گفت ابد شر پسر عفیف رحمت باد رحمت باد بیت اینها ز تو آید و چنینها
تو کنی بعد از کشتن عبدالله عفیف رحم بر تن لطیف تو کردم و تو را
نکشتم و تو رحم بر خود نکرده این همه مبارز نامی را کشتی اکنون حال
خود را چگونه خواهی دید ام عامره گفت ای امیر من کار خود کرده‌ام و آرزوی
دیگر ندارم بیت خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست عبیدالله گفت
با این همه گناه هنوز امید بخشش از ما داری و با عمر سعد مشورت
کرده گفت این دختر را بچه عقوبت بیابد بدرش فرستم عمر سعد
چون در آنروز که ام عامره را که با پدر در شهر کوفه گرفته بود دل بستگی

پیدا کرده بود گفت بر امیر ظاهر است که کشش زنان مذموم و شوم است
او را باسمهای مخالفان و پیشکش این رقعه بحضرت امیر الکافرین یزید ❊
می باید فرستاد و دمغه در راه نیت عبد اله گفت بغیر از تو کیست
که باین امر اقدام تواند نمود و شرح حالات او را تواند بعرض رساند
عمرسعد خرم شد، و بر خاطر گذرانید که چون ام عامره را بحضرت یزید ❊
رسانم اسعد جای گناه او گرده، او را انکاح خود در آورم و باین حیله
همه خوشحال بود و کجاوه حاضر کردند و ام عامره را در کجاوه نشانیدند
و او را با تمامی اموال و اسباب و اسپها و شتران و اسیران بعمر سعد ❊
بردند و عریضه نوشته ده هزار سوار همراه او کرده و روانه نمودند و ابن زیاد
روانه کوفه شد، جاسوسی که بتحقیق نام ام عامره از جانب امیر محمد
سلیمان آمده بود دیر این حالات کماهو حقه واقف شده خبر رسانیدند
امیر محمد سلیمان لباس جاسوسی هرچه پوشیده بود بزرگ و کافی این خبر بجا
پوشانید و او را نزد امیر و رفتار او آورده شرح حالات باز گفت ❊
امیر عالیشان سجده شکر خداوند عالمیان کرد و گفت الهی امید
وارم که خبر پریشانی احوال شود پس شماره لشکر کرد پنج هزار ❊

چهار

چهارصد مردان مرد افگن بودند همگی اسلحه و یراق بر خود مرتب کرده سوار
شدند و از پی دشمنان براه شام روانه گشتند و چون دشمنان ❊
❊ بحوالی تکریت و ساباط رسیدند جاسوسان مومنان خبر رسانیدند
که میانه طرفین همین یک منزل است و هر شب جمعی کثیر بطلیعه و پاسداری ❊
مشغول اند تحمل می باید کرد که ایشان از حمل عجم بگذرند و دغدغه نداشته
باشند و طلیعه که از عقب در آید تا همه را در میان گرفته مدعا حاصل کنیم همگی
برین قرار تصدیق کردند و چون خبر رسید که از حمل عجم گذشته اند و فرود ❊
آمده اند و اسپهارا از کثرت علف خوردن سر داده اند مومنان بر شبخون
زدن اتفاق نمودند اتفاقاً عمر سعد همان شب گفته که ما از دغدغه فارغ
شدیم و بعد ازین احتیاج بکشیک و طلیعه نیست و از سر فراغت
همگی سلاح از خود گشود و بسر در جامه خواب بخفت کشیده بودند که مومنان
رسیدند. ایشان چون نقطه پرکار در میان گرفتند ❊ جنبش اسب ارشتم
خاراشکاف ❊ لرزه در افگند زمین را بناف ❊ از سپه شیر دل ❊ سهمناک
غلغله ❊ در چرخ و تزلزل ❊ بخاک ❊ فیل شان جمله چو شیران مست ❊ سوی یکی چند ❊
گشادند دست ❊ فریاد زنهار زنهار و ناله الامان الامان از جای فغان
بی المیان برخواست عقاب بزرگ از ایشان گمان در آن شب پیدا نشد

جز در پهلوی و سینه جا نگیرد و از منقار پیکان صفحهٔ میدان چون افشانده بود

وصف الحال مرغ جان منافقان که از قفس تن می‌پرید این بود بیت جان تن

مجروح را تیر نه پیکان گذاشت ❊ طاقت صحبت نداشت خانهٔ مهمان گذاشت ❊

عمر سعد چون این حال مشاهده نمود دست و پایش بلرزه در آمده بهزار

تشویش خود را باسب رسانیده راه گریز پیش گرفت بیت

آن سگ بدسیرت ناخوب کیش ❊ تیزتر از باد برون شد ز پیش ❊

تن ز غنیمت بهزیمت سپرد ❊ برد برون جان ز غنیمت شمرد ❊ و تا یک هزار

کس از عقب او کشیدند و سر رشتهٔ سرا از زر و مال گسیختند

بیت و آنچه بماندند ز برنا و پیر ❊ کشته شده بعضی و بعضی اسیر ❊ امیر محمد سلیمان

شخص ام عامر را از کجاوه بیرون جسته سلاح یکی از کشته‌ها بر خود بسته بر اسبی

نشسته بود و دشمنان را مقتول می‌گردانید تا خود را با امیر محمد سلیمان

رسانید امیر محمد از دیدن آن صف آرا در روشن چشم و شگفته

تر از گلشن شد و از اسب فرود آمده جبین بر زمین شکرگذاری بنهاده

گفت بیت بس آفت که گویند کار آفت است ❊ بسا غم که کلید شادمانیست ❊

بس تیر اگر بر آید بخت بر منع ❊ مفید بسیار در آن ساعت کلی کار است ❊

خواهد بوستانش نگه دارد ز تاراج زمانش ❊ و تا آخر شب هشتاد هزار دشمنان

نابکار

نابکار کشته شدند و هزار اسیر گشتند و همچنین بیت زنگی شب کرد سفیدی

بروی ❊ خنده زنان شد فلک از چهار سوی ❊ دیده خود روشنی آغاز

کرد ❊ کوری خفاشش نظر باز کرد ❊ سپس از مؤمنان که اسیر منافقان

بودند بر داشتند و اسیران مسلمان را با ایشان سپردند که شیخ

حبیب بن رفیع خدمت رسانند و از اموال و اسباب بی‌نهایت که در معرکه

کسب غنیمت هر کس شده بود زندان گرفته بجهة امام زین العابدین

علیه السلام بموسی صادق الاعتقاد سپردند و جارچی زدند که مؤمنان را از حضرات

که بر جا که اراده داشته باشند متوجه شوند امیر ورقا صلاح دانست که بقبیله خود

رود و امیر محمد سلیمان تکلیف کرده بقبیلهٔ بنی خزاعه آید و با امیر سلیمان

ملاقات نماید امیر ورقا چون مرد دل شکستگی و دلبستگی امیر محمد نسبت بام عامره

واقف شده بود از بدعای او گذشته متوجه بملاقات امیر سلیمان شد و چون امیر

سلیمان برسیدن ایشان واقف و مطلع شد بسرور و خوشحالی تمام

باستقبال ایشان شتافت و چون نزدیک رسید امیر ورقا و سایر

رفقا و سایر رفقا پیاده شدند و همه را در آغوش کشیده بر سر و روی

ایشان بوسه داد و چون فوج فوج از مردم و بزرگان قبیله می‌رسیدند و تهنیت و مبارکی

فتوحات می‌گفتند و در کمال ابتهاج بمیان قبیله آمده بار اقامت انداختند

و امیر سلیمان و بزرگان قبیله چند روز مهمانی مرد احمد شد و بعد از آن جشنی
عظیم و عیش بنعیم مرد احمد و امیر ورقار باعث شد. حکایت مشارکت امیر
محمد و امته عامره سامان بزیر کرد اند و اسباب مراحم رسانیدند
بیت چه خوش روزی و فرخ روزگاری ۞ که یابد کام دل یاری زیاری ۞ گهی لب
بر لب چون قند ساید ۞ بدندان قند عاید ۞ گهی خسبد بدوی
دوش بر دوشش ۞ صنوبر در بر و نسرین در آغوشش ۞ کند هر دم نگه بر روی
ماهش ۞ که یابد جان نو در هر نگاهش ۞ و بعد از آن مها امیر ورقار و امیر
سلیمان چند روزی دیگر با یک دیگر در مقاتله و جدال با دشمنان آل
عصمت مآل خیر البشر مشورت و تدبیر کردند. با فقها محبان که در کوفه و عراق
و بصره و هر قوم و قبیله بودند فرستادند و وعده دادند که در فلان تاریخ و در کدام
محل حاضر آیند و بر دشمنان دین باز خروج کنند پس امیر ورقار امیر سلیمان
و محمد سلیمان و بزرگان قبیله را وداع کرد و بقبیله خود رفت و در محل خود
شرح خروج امیر سلیمان و سپراد که خواهد شد انشاء الله تعالی
مبهوتی دهم و زدگی خوزکردن نو رنارهای بابای معلمان کتب خوانه روایات سابقه مبع

مستحقان

مستحقان لاحقه چنین میرسانند که چون عبید الله زیاد علیه اللعنه والعذاب الشداد
از جنگ مومنان فارغ شد عمر سعد را با اموال و اسباب و افزواتم عامره و اسیران
را روانه شام نمود و امید وار برسیدن ملک و جایزه از جانب یزید بود
و در کمال فرح و شادی بکوفه آمد. منادی کرد که هر که از دوستان ابو تراب
دم زند او را گرفته بدار الاماره میزند و هر کس دوستداران اهل بیت را در
خانه پنهان کند اهل آن خانه را از مرد و زن معقول سازند اموال و اسباب
او را بغارت برند و خانه اش را آتش زنند محبان بیشتر از پیشتر بی
واسطه از خانهای خود گریختند بیت هر کس بقبیله و بجایی رفتند و بعد از چند روز
که خبر شکست عمر سعد و باز استدن اموال و اسیران بعبید الله از غصه دل سرد
گردید. و غذغن کردش و کشتن محبان بیشتر از پیشتر کرد و شمر ملعون
با جمعی کوچه بکوچه محله بمحله میگشت و ایشان غذغن میکرد و چنان که کسی نام مبارک
آن رئیس و تبارک مرز بانی نمی آورد و دوستان با دشمنان از بیم سیاست
همزبان شدند اما در دل لعنت و نفرین بر آن ظالمان لعین میکردند
ابن زیاد بیت بر اهل ظلم هزاران هزار لعنت باد ۞ خصوص بر عمر نحس و ابن ذی الجوشن
و در شهر کوفه معلمی بود که همیشه مایه محبت آل عبا و پرهیزکاری اندوخته
و کودکان مومنان را از روی رغبت و رضا و اطفال مخالفان را از ترس

کراهیت و ناچاری قرآن آموختی و این معلم از بنی همدان بود و نامش کثیر معتمد
و در جنگ صفین علم خدمت امیر المؤمنین ع بر دوش گرفته در علم دین ماهر بود
و مال وافر و اسباب بسیار داشت و در خلوت که از حفظ تی خواهان نسبت
شهدای کربلا به ظهور آورده زار زاری گریست و در ظاهر ملاحظه میزانیت
و الطاف بنی امیه چون شاهد می کرد که کسی از نسبت به فرزندان دیگر بیشتر است
او را دشمن میداشتند و در زمان ورجز و امانت همه اندیشها می
کاشتند تا روزی هنگام پیشین که از حرارت هوا لب مردمان خشک
شده بود و نم در دهان کس نمانده بود سقائی بر در مکتبخانه آمد که مشکی
عراق بر دوش و کوزه از بلور در دست داشت و فوطه بغدادی بر میان
بسته و آن آب که حباب شمال سرد کرده بود مردم معید از کثیر
معلم را تشنگی غالب شده بود از آن سقا آب طلبید و چون آن جام
بلورین از آب سرد ظهور یافت او را از تشنگی امام حسین ع مظلوم
و شهدای کربلا یاد آمد خوناب ز چشم او روان شد و آهی سوز
ناک از دل غمناک کشید که آتش در دل حاضران افتاد و آن آب
را کوزه به سقا باز داد و بر تشنگی صبر کرده و گفت لعنت بر آنکسانی باد
که آب را از امام ع دریغ و ظلم و ستم بر او روا داشتند پسر سنان ابن انس موزند

که

که در خیل اطفال مکتب خانه بود بر پا خاست و گفت ای مولا مرا میشناسی
بانه من پسر سنان بن انس نخعی ام که سر امام حسین علیه السلام را بر نیزه
کرده به دمشق برد و از عشق جایزه یزید نمود و لیکن معلوم است که عبید الله زیاد
رضا به سببش و کشتن حسین ع داد و عمر سعد و پدر من و شمر ذی الجوشن
محض طاعت و اطاعت یزید که حاشا که خلیفه روی زمین است اقدام باین امر
نمودند و تو بیهیچ اندیشه نکرده همه را لعنت کردی و ظالم گفتی معلوم معلم چون
این سخن از آن حرامزاده شنید بترسید و گفت این چه حکایت است
که میگوئی مرا از این خبری نیست و خواب آلوده بودم و ندانستم که چه گفتم معذور
دار و با کس اظهار مکن و سلامت عام ما آن پسر به کوهر گفتگو نمود و حرمت
داری و عزت سلاف دیگر روز ما بظهور رسانیده و گفت من هرگز این نوع
سخنی نگفته ام افترا و ناحق بر من روا مدار پسر بجای خود قرار گرفت و با خود
گفت اگر تو را به بلای مبتلا سازم که هرگز رهائی نیابی من پسر سنان ابن انسم
پس آن ناکس بعد از ساعتی از معلم دستور خواست که بقضای حاجت
رود و معلم ندانست که آن بدبخت در فکر آن است که او را العقبا بدکردار
کسی را که نیکو نباشد سرشت نیاید از او غیر کردار زشت

و آن ناپاک در کمینی خانه بویرانه رفت و جامه زر بر خود پاره ساخت و عمامه در گردن
انداخت و بر پشت و پهلوی و سینه و بازوی خود چندان زد که کبود شد و مشت
و انگشت خون آلود ز بینی خود روان کرده و سر تا پا بیالوده و گریان و نالان
نزد مادر و پدر دوید که مشد و تا پدر رسید گفت معلم میخواست که آب خورد
و جام آب نزد دهان بچه از تشنگان کربلا یاد آورده و آب نخورد و گفت
لعنت بر آن ظالمان باد که آب بر امام حسین علیه السلام بستند من گفتم که لعنت
بر که کردی گفت پیرا نزاده اول بر یزید سناق و دیگر بر عبید اله زیاد و بر عمر سعد
و شمر ذو الجوشن و یزید و تابعان او گفتم و یک بر امیر الک فرین و امرار او لعنت
میکنی ایم گفت لعنت و نفرین بر دمی پس دست مرا گرفته بخانه برد و بضرب تازیانه
پشت و پهلوی مرا سیاه کرد و بینیم شکست و میخواست که مرا بکشد و حی گفت
مرا اندیشه بد از کس نیست من فرصت یافته گریختم و خود را اینجانه رسانیدم
مادرش سینه چاک کرده و پدرش بر سر خاک کرد و چون سگان سنگ
خورده بفغان و غوغا آمدند پس دست پسر گرفته بعد مه ناسزا گویان گرده
که دهانش پر از آتش و زبانش بریده باد و بهمان صورت آن بدسیرت
پسر را بنظر عبید اله رسانیدند و کیفیت حال باز نموده جامه از تن

پسر

پسر برداشت تا آن ملعون مشاهده کرد چون او لاابالی که در لحظه شیوه علی ولی
بود نظاره نمود در غضب رفت و گفت بر این معلم گمان دوستی سلسله
خود داشتیم عجب خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم پس حاجب را بقدغن
فرستاده تا که معلم را بقدغن تمام حاضر سازد و هر کس بحمایت او پیروا زد
و خانه اش غارت کنند حاجب بمکتب خانه رفت و دستار در گردن
معلم انداخت و در ریش پاک مالید و سرش شکسته و دستهای
او را بعقب سر بست و سر و پا برهنه او را کشان کشان و زنون
زنون بدار الاماره بچه و حاضر ساخت عبید اله چون نظر بر معلم انداخت
دشنام داد و گفت ای پیر جاهل رافضی در ولایت امیر المؤمنین فقیت
یزید علیه اللعنه بیزار شاه و فراخی ها و لعنت چه رحمت دیگر ندیدی
که او را او نیک را مستحق لعنت میدانی و بر حسین و آل ابو تراب و اصحاب
او ترحم بخاطر میرسانی دندانهای ترا کنده بر سرت می نشانم
و گردنت زده بر هواداران میرسانم معلم ازین سیاست ترسیده
گفت ای امیر این بر فقیر از این حکایت خبری نمی باشد و بهتان صریح است
و بکلام اله سوگند میخورم که این پسر را آزار نکرده ام و او را لت نزده ام

و باور کردن هر حکایت و امر بعقوبت و سیاست پیش از تحقیق و تفتیش
لایق دولت دین پروران و مناسب ارباب حکومت و سپه داران
نیست گفت ای مردک این کودک را چه بر این میداشت که در حق تو که استاد
و معلم او باشی چنین دروغ گوید معلم گفت ای امیر در مکتب خانه اطفال بسیار
بودند اگر یکی از آن اطفال بر وقوع این احوال گواهی دهند خون من بر شما
حلال عبید الله گفت سخن این پسر معتبر تر و معقول تر دیگرانست و تو دروغ
میگوئی پس اشاره کرد که او را بزندان برند و مقید سازند حاجبان او را
بزندان بردند و غل بر گردن و پای او نهادند و به سجان زندان بسپردند
سجان در گشود و دست معلم گرفته او را بر زیر زمینی که پنجاه پله مرقات داشت
و چون دل ظالمان بسیار تیره و تاریک بود در رسید و در گوشه نشسته
و بالا آمد و در را قفل کرد معلم در آن تاریک خانه و این محنت بیکرانه که از محبت
امام حسین علیه السلام او را دست داد شاکر و صابر گشت ناگاه صدای ناله و آه
بگوشش او رسیده از جای خود برخاسته آهسته آهسته پیش رفت
شخصی را دید که جامه از پلاس پوشیده و او را در کند و دو شاخه
و زنجیر کشیده اند و موی سرش بالای مژگان و بدن رسیده و بدنش

مجروح

مجروح و ناخنها دراز و در کمال عجز و نیاز خون از چشمها می بارید
و از الم جراحات گردن و بدن زار زار می نالید و میگفت بیت آه که عمره
ایام بسجان آمده ام ✻ وز سختیهای زمانه بفغان آمده ام ✻ شرح
دردمندی خود بکه تقریر کنم لاجرم زارم و بیچاره چه تدبیر کنم آتش در جگرش
افتاده سلام کرد مختار گفت علیک السلام ای همدرد و ای وای اسیران
بیچاره و شریک ستم کشان پریشان از خانمان و جان و مال آواره
از کجائی و چه گناه کرده مبتلای گفت بغیر از محبت اولاد امجاد سید المرسلین ✻
و امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین راه بگناه خود نمیبرم و از
همدانم و نامم کثیر معلم است مختار او را شناخته گریان شد و گفت ای
مولای تا من مختار ابو عبیده ثقفی ام و حبس و بند من سبب آنست که
میترسند که خروج کنم و خارجیان بنی امیه را اخراج کرده حق اهل بیت نبوت را ثابت
ضایع نگذارم تو را بچه تقریب مقید ساخته اند ✻ معلم شرح حال خود
بیان کرد مختار گفت دل خوش دار که شفیع تو بسیارند و تو را امشب
در این زیر زمین پر وحشت و تعب میگذارند و کار من دشوار است که بی انیس
و جلیس غمخوار در این محنت کده تار مقید و محبوس مانده ام و تا زنده ام کسی را

قدرت بر شفاعت من نیست و مرا مطلبی است بزرگ که آن باز یافت و باز خواست
خون امام علیه السلام است و از آن میترسم که کسی باعث عوض من
نباشد و آنحضرت بقیامت بر هم معلم گفت ای امیر ماندار خاطر جمعدار و اوغ
دیگر که خواطر مردمان که در اخبار امیر مومنان و شیر یزدان خوانده ام که هلاک
کنند. کان جانی بازان که بلا مت بر دست تسلط تو خواهد بود و فتح کوفه و عراق
تو را اتفاق خواهد افتاد و رواج ملت طاهره خواهی داد همشار گفت بتوفیق حضرت
سبحانه و تعالی و بهمت آل عبا علیه التحیة والثنا پس معلوم معلم را گریه درازی
روی نمود همشار گفت سبب این گریه و بیطاقتی از چه راهگذر است گفت از
ملاحظه شدت بند و سبب امیر مرا این حالت دست داده همشار گفت همت
دریغ مدار و خود را امتیاز ده که جور دور و فریب روزگار غدار بسیار است و بلا
و محنت مخصوص اهل محبت از حال حضرت امام حسین علیه السلام قیاس کن
بیت کان شیر شیر زاده مردی کشش نگشت از و با چرخ پر مکر و فنش گرفت
دشمن چو گرگ بود که کند شیر صید خود فرمان و دست پنجه شیر افکنش گرفت
البلاء موکل علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم علی الامثال بیت اهل زمانه زر ز شبها ار
تا اشتهای دور کرده اند بیت گروهی حب جاه و مال دارند گروهی جان براه حق گذارند

مى

دهی بلطف اهل حق است و اصحاب دنیا در روز جزا محروم از لطف خداوند بیایشند
شعر مرا دوقت ارشاد سعد و کاری کنند بلبس حجالت که از این حاصل او قات
مرا بود اصناف بشر را مجض رضاء خداوند اکبر است دوستی جسم یوند
و عقد اخوت بستند و از این دوستی که میانه من و تو در این زندان خانه دست
داد شمیم جز مشام میر سید معلم گفت که این دوستی حقانی که بغرض
نفسانی واقع شده و نتیجه نکات از این حیات است و گر برا معلوم بودی که
فرج و نجات تو فرصادر گشته شدن من خواهد بود در حصول مقصود خود را
طرف بتر بلای کرد هم همشار گفت منخواهم که چنین گویی بگویی که حق سبحانه
و تعالی المشور ایاری داده و مرا حق شناس تو کند والقصه آن دو مبتلای
غم و غصه دو ساعت ملال گذار با یکدیگر بودند و زنگ الم از آئینه
خواطر هم میزدودند اما کنیز معلم را دختر برادری بود ستار نام که دایه دختر
میر زاد بود و او را البشیر تربیت پرورده و بزرگ کرده از جهت
عم خود گریان و نالان بطریق دیوانگان و ماتم زده کان خراشیده
روی و زولیده موی نزد دختر ابی زیاد رفت و گفت عم بر فیروز که معلم

شما بوده و حق تعلیم بر شما ها دارد به بهتان سپر سنان حاجب شده
اورا به زندان فرستاد. اند و معتقد و محبوس ساخته اند لله لله که بفریاد او رو
عورسی حال پریشان من برس که بجز او کسی را ندارم و حقوق خدمت
دارم گفت غم مخور و یک ساعت بایست و صبر کن که آتش غضب امیر فرو نشیند
و بجوش آید ما آزاد خواست کرده او را نجات دهم ستاره او را دعا کرده و شاد
گفت و چون عبد الله بحجره خاص آمد و صرفش که نزد او بسیار عزیز بود
و خواطرش میخواست پیش آمده پای او را بوسه داد و گفت ای امیر چرا کنیز
معلم که مردی فقیر است و نقد عمر را صرف خدمت ما کرده بسخن طفل که راست
و دروغ او معلوم نیست در زندان کردی او را بمن بخش و رقم را از قبول
این التماس حرمان مساز و توقف چند از گفت او را بتو بخشیدم پس
حاجب را طلب کرده کنیز معلم را از زندان بیرون آورده بحضور رسان و چون
حاجب بزندان رسید و صدا الکوش گشودن در بگوش محتاج رسید
گفت ای برادر مژده باد ترا که فتح الباب نجات شد و اتفاقا کنیز معلم گفت
ای امیر من در صحبت راحت فراغت دیگر مشغول هم و صعوبت جدائی تو بر من
دشوار است وارث باده خلاصی خود و گرفتاری امیر دل افکار دستیار خواهیم

بود

بود بهر حال و بهر حاجت که در خاطرت خطور می کند مرا
مامور ساز که بجان و سر انجام آن میکوشم محتاج
گفت خدای تعالی تو را اجزای خیر دهاد بهر نوع که تو را امکان
گردد قلمی کوتاه و پارچه کاغذ اگرچه مقدار یک زرع باشد
اگر بمن میسر سازی تا حیات ممنون منت تو خواهم بود
و بعد از آن نوعی کن که نوشته من بمطالعه عبد الله عمر که در مدینه
است رسد در این اثنا و سخن بودند که حاجب از
میان پله گاه بانگ زد که ای کنیز معلم بشتاب که امیر از گناه
تو گذشت و امر به بیرون آوردن تو صادر شد خاطر جمع
نمای و بیرون آی معلم دست و پای محتاج را بوسیده
از زندان بالا رفت و بند از او برداشتند و چون
بحضور عبد الله رسید گفت ای کنیز بنی امیه از صغیر و کبیر همگی
کریمند و من از غایت کرم تو را عفو کردم بعد ازین باید

باشند سخنان ملوکی و این طور حرکات مکن
که سه دلالت در معرض تلف است و شفاعت
فرزندانم در حق تو مقبول نخواهم نمود معلم زمین
خدمت بوسید گفت امیر توبه کردم که دیگر معلمی نکنم تا
شاگردان از غایت جهالت که در زجر و اهانت و تادیب
تعلیم از من صادر آید مرا معذور امید نگرداسنید گفت
تو میدانی بهر نوع که خواهی زندگانی کن و او را رخصت داد
معلم بخانه خود آمد در اندیشه حصول مراد مختار بود و چون اعتماد
بر زن خود نداشت بعد از چند روز بهانه با او گرفت
از مهرش گذشت و مهرش در کنارش گذاشت
و او را مطلقه نمود و روی عالی دمشقی گرفته بر یک گوشه
آن پنجاه مثقال زر سرخ و بر گوشه دیگر پانصد درم
نقره بست و گوسفند بریان کرد و نان بسیار و حلویات

و میوه

و میوه بسیار فراوان ترتیب ساخته شبانگاه که جهان
لباس سیاه پوشیده اشیا را بر داشته متوجه
خانه سبحان زندان بان شد سبحان زندان بان
در خانه نبود بزن او سپرده گفت چون شوهرت بیاید
بیت سلام من برسان و نیاز من بگذار و بگو کشر معلمی گوید
که در عذر خواهی تو تقصیر بسیار دارم و از روی تو شرمسارم
معذور دارم که شغل ستمکاری ما را استاده کی دارم و چون سبحان
بخانه آمده بشنید آن چیزها کرد و شرح حال معلم
نمود و در نفس الامر مردی خردمند آگاه و دوستدار خاندان
شاه ولایت پناه بود و در خلوت از غم شهدای
کربلا گریان بود و دشمن قاتلان ایشان بود و غیر از خدای
تعالی و حلیله او کسی بر دل او اطلاع نداشت حیف است که این
مرد ابتدا از من طلب حاجتی و قصد مطلبی خواهد داشت و اگر اظهار
کند بر حسب مقدور سعی موفور بظهور خواهیم رسانید

و در روز دیگر کنیز بعلم از شب پیشتر سفره بهتر بعد از حفاش بخانه
سبحان آورد و سبحان هنوز بخانه نیامده بود او را اجبیلیه او
سپرد و گفت در زندان این نذر کرده ام که جمل رحمل بر
بر نوعی دیگر و تو هم بر طریقی دیگر بکنند و چون سبحان بخانه
آمد و سفرها دید گمانی که داشت او را یقین شد و گفت البته
مختار سفارش کرده و میخواهد که بمن دهد و او و من سه انجام
دهد پس با زن گفت که این بره مرده ما را اسب د و شب بنده
خود ساخته سجده استو کند که آنچه میگوید که در زندان نذر
کرده ام غلط است او را مقصودی و مرادی دیگر است اگر دیگر
بار بیاید او را بخانه در آورده موقوف دار تا من بیایم و مدعا معلوم
نمایم و شبی دیگر کنیز سفرهای غیر از مکرر ترتیب داده و بزندان
شبهای گذشته بخانه سبحان آورده اتفاق سبحان بخانه
آمده بود انتظاری داشت پس او را بخانه در آورده عذر خواهیها
کرد و سخن از هر جا گفته شد و کنیز در ذکر آنکه چگونه عرض مدعای
کند

کند و هزار [illegible] میشود که مبادا سبحان در حق او غفلت کرده
باشد و او را اگر فته باشد نزد عقیبه آمد و برد سبحان دانسته
که کنیز دغدغه دارد گفت ای مولای امروز سه روز است
که سفرها می بینم بجهت من می آوری و مرا یقین است که حاجتی
داری بی حجاب بگوی و اندیشه مکن که در حاجت تو تقصیر نخواهم
کرد کنیز از خوف گفت مرا هیچ حاجتی نیست و غیر از عهد و نذر
خود مدعای نیست سبحان گفت چنین است و الله العلی العظیم و بحق
رسول کریم که مرا یقین حاصل است که ترا مدعای دیگر است
و بولایت امیر المؤمنین و بدرجات شهدا کربلا که در هر مدعا
که تو داشته باشی و اگر به سفارشی باشد که امیر مختار کرده
باشد که در آن باب سعی کنم و خواطر جمع دار که من از دوستان
خاندانم و بیزارم از دشمنان ایشانم کنیز خوشحال
و فارغ البال شده گفت در وقتیکه از زندان بیرون می آمدم
امیر مختار پاره کاغذ بقلم و دوات از من خواست و مکتبی غیر از تو

گمان مدارم که مراد او حاصل کنند چپ گرهی بود بدل از غم این کار مرا
گره از کار مگر لطف خدا بگشاید گفت ای کنیز این امر لیست بسیار
خطیر چرا که بیست زیاده عبدالله حهار صد سر و ناظر و حارس زندان
کرده و سی نفر در ساعت روز و شب آنجا حاضرند که بحضور
ایشان فتح الباب زندان بهیچ باب منیتوان کرد و کس را جرات
آن نه که بگرد آن محل رود اما تو فردا قزغانی سکباج تربیت کن
و نانی چند که گوشهای بلند داشته باشد موجود ساز
و در گوشه یکی از آن نانها کاغذی پنهان کرده نشانه کن و قلم را
در خربزه فرو برده و مرکب در کرده تا تعبیه کن و خربزه و گردکان
و حلاوه بسیار بهم رسان و دو سفره یکی بزرگ سجبه
حاضران باشد و یکی کوچک سجبه محتار و مجموع کباب بسیار
و بر در زندان آر و بگوی که از زندان بیرون می آیم محتار
از من سکباج و غیره طلب کرده من نیز نذر نموده ام که چون مرا خلاصی دست
دهد سجبه شما طعامی بیاورم و هر دو را باهم آورده ام و در ارسال

حصه

حصه محتار احتیار با شماست من از آن سخن خشم گرفته
از جای خود برجسته سترا برهنه و قبا دربرت پاره و هر قسم
از دشنمان که بر زبان آید بتو دهم و مرتبه از حد اهانت بتو کنم که حاضران
رحم بر تو کرده شفاعت نمایند و تو در مقام اضطراب و زاری
برآمده بگو که ای من حیث که از خدا اندیشه نداری و از خلق شرمت
نمی آید که من پیر حقیر فقیر را با تو و سایر اکابر احبا غرایب شهر دارم
بغیر حق این همه آزار میکنی و آخر کرده ام که مستوجب اینهمه رنج و عقوبت
میباشم من خواستم گفت که سجبه چه لقریب این طعام را بجهت
محتار آورده که او مخاطب امیر است تو بگوی ای مسلمانان امروز
که مرا با این زندان بردند شخصی را دیدم که با انواع عقوبت در محنت
گرفتار بود و از ضعف قدرت حرکت مطلق او را نبود و در وقتیکه حکم خلاصی
من شد گفت من از قوت و حرکت میل سکباج و نان خربزه
و گردکان و قدری میوه از تو دارم و من متعهد آن شده ام و حالا
موجب آن العهد کان مسئولا و تا بعهد خود کرده ام و الا که مرا امر

مرگ از پی دولت و پرورشگر و ناتوان نشده ام چه غرض دیگر بان
متعلق باشد اگر شما را نوعی دیگر میرسد احتیاج اینهمه ازار من
نیست و خود نوش جان کرده نیز بی مختار مدهید پس یارا مزار
بر تو رحم آمده و منع من خواهند نمود و من تیغ زبان باز اسباب ایشان
رانده خواستم گفت که مرا اندیشه از شما بود که در تصور شما
مبادا بوده باشد که بصلاح من این کار کرد اکنون که شرح
حال بر شما ظاهر شد که بصلاح من این کار کرده و رضای شما
در آن بی مختار بخشش خاطر مولانا که این همه آزار یافته میرسانم و باقی
با یکدیگر میخوریم و روز دیگر که سجده بردن آوردن ظروف میروم
آنچه او نوشته میستانم و هر کس که بدرسانم معلم از رزق
این تعلیم بر حسب دو دست و پای او را بوسه داد و گفت
چنین خواهم کرد و او را دعاوی شاگرد شبانه خود بازگشت
و روز دیگر تتمه مذکورات داده بر سر حال نهاده متوجه زندان
شد سجادار او دید که با چهل مرد نشسته و حلقه های صحبت بسته پیش
رفت و سلام کرد و آنها را در میان مجلس نهاد سبحان گفت

ای

علی علی علی علی

ای مولانا این ماجرا چیست و از برای چیست معلم شرح حال
مختار و نذر خود بموجبی که گفته شد ذکر کرد سبحان برخواست
و آنچه خواست از اقسام دشنام معلم داد و پای بر قرآن زد و آن
چیزها را متفرق ساخت و گریبان او را گرفته مشتی چند بر سر
زد و سر او را برهنه کرد و دستار در گردنش انداخت
و قبا و جامه اش پاره کرد و دستش بر عقب بست و میانش
گرفته کشید که نزد عبید الله میبرم گفت ای یاران سجده ستمگری
که امیر او را اسیر زندان کرده و میخواهد که بخواری خوار و ریاضت
و زحمت بسیار هلاک شود طعام و میوه آوردن چه معنی دارد معلم
فریاد میکرد و استغاثه و زاری می نمود که مرا این حکایت معلوم نبود
و پنداشتم که قربتا الی الله تعالی این کار میکنم ناظران و حاضران
با سبحان گفتند که این چه گفتار و این چه کردار است سبحان
از ریش سفید این مرد عزیز نه ازری که تا این مرتبه جور و ستم
و جفا روا میدارید گفت ای برادران من از امیر بترسم و غیبت او و الا
میدانم که غرض ایزد جز رضای خدای تعالی نیست اگر شما اظهار

این حکایت می کنند من محنت خود و قسمت خود و قسمت شما جدا
کنم گفتند همین صلاح است و دستوری پس سجان لعبتمان اقدام
نمود و آنچه مدعا بود بحقیقت مختار جدا کرده و در کشود خود بجهت دشوار
برد مختار گفت ای برادر چون از شفقت و دیانت در اگاهی یافتی
کاهی میتوان کردن گفت ای امیر عقیده من با تو صافست و کدا فی
در این سخن نیست اما در اظهار آن هزار سخن است و رود با با
رفت که سفر یاران بهند از دو و از آنجا که زیرکی و کیاست و عقل
و فراست مختار بود گفت که احتیاط در کارها محمود است پس
کاغذ را از گوشه نان و قلم را از خربزه بیرون کشید و کردکان مرکب
را پیدا کرد و کاغذ را شک پیچیده در سوراخ نان نهاده بود
وقلم را در شکاف دیوار و کردکان را در زیر خاک پنهان کرد اما سجان
زندانبان طفلی ارزاه بر گرفته تربیت کرده بود پس بحد بلوغ رسیده
و آزاد بود که در زیر چرخ کبود نظیر نداشت سجان از حرکات
بیتجه آن سجان رسیده بود از و به خود میگفت که این پسر دانا شد
وقتی کشید در منزل ما چند رحمت بود او در این خوانه

صلاح

صلاح نیست که مبادا انجام کار بی ناموسی کشد او را از خانه اخراج
و بر دیگر انش محتاج کنیم و آن پسر بر این حال واقف شد کمر عداوت
سجان بر میان بسته بود اتفاقا در ساعتی که سجان با معلم معلّم
صحبتی میداشت و تعلیم میداد که چگونه احتراز از او در گوشه خانه خابیده
سجان را گمان آنکه آن فتنه در خواب است او خود بیدار بود و سخنان
ایشان تمام شنید با خود گفت عجب فرصتی دست داد روز دیگر کمین
کرد همین که معلم غر نماز طعام و غیره بزندان رسانیده فرزی سپاهی
بر رو مالید تا بموجب الظاهر عنوان الباطل جزاز دل سیاهی
او دهد دوان دوان بدار الامارت رفت و فریاد بر کشید که ایها الامیر
النصیحة النصیحة او را پیش طلبیده پرسیدند که چه نصیحت است
که داری گفت ای امیر تو پدر مرا امین دانسته ای و زندانیان را باو
سپرده او در حیف خیانت است و باکیزه معلم هم خیانت است
و با مشورت است و قلم و کاغذ و مرکب در میان نان پنهان کرده اند
و میخواهند که بمختار رسانند و در بند زوال دولت و نعمت
بنی امیه اند ابن زیاد بسی ازین حرف منحرف شد و آن کس غضبش

شعله کشید و استر جلو طلبید و با جمعی از خصوصان سوار گشته
متوجه زندان شد سبحان و ناظران هنوز متوجه چیز خوردن نگردیده
بودند که ایشان رسیدند سفره طعام را رها کردند و برسر
راه دویدند امیر زبان بدشنام ایشان گشاد و بی آنکه پرسش
احوال کند چندان تازیانه بر سبحان زد که بدنش مجروح و جانش
بلب رسید و معلم را بسیار سیاست نمود و بسرحد مرگ
رسانید و ناظران و حارسان هر یک پانصد تازیانه زدند
سبحان گفت ای امیر ما را بگناه میزنی گفت ای سگ حرام
تو نیز دشمن من و دشمن یزید شده ای و میخواهی که قلم و دوات
بمختار رسانی که نامه بهر کس که خواهد نویسد گفت خدای آگاه است و این
جماعت آگاهند که غلط بعرض تو رسانیده اند گفت غلطی نکرده اند
این کیشتر معلم است و این طعام و خربزه و حلاوه زنان سبحان گفت
الحمد لله که از این حکایت دو هفته و ماهی نگذشته بلکه یک روز و یک
ساعت نگذشته و همه چیز در میان است و آنچه حصه مختار بود
تلف داده ایم و احتیاط دارد که هنوز دست بآن ننهاده باشد

امیر امر فرماید تا معتمدان به پای بهن رفته تحقیق و تفتیش و تفحص نمایند
اگر از این خبر ناکرده بوده اثری ظاهر نشود ما را که هر عقوبت فرمایند
سزاواریم و من تا حال این مرد پیر فقیر را از زمره امانت میکردم
که چرا این چیز نا آورده و او سوگند خورده که غرض غیر رحم بر ضعف
و ناتوانی مختار و عذرخواهی مستحفظان متضمن آن نیت و بند از خود
وفا کرده ام و این جماعت همگی بر این صورت واقفند عبید الله را
یکمرتبه تسکین حاصل شد و جمعی از معتمدان را با شمع و چراغ به پایین
فرستاد هر چند تفحص کردند معتضمان و علی العیار هم غشاوة چیزی بر
ایشان ظاهر نشد به بالا آمده عرض نمودند ابن زیاد ارزوی همه
شرمسار و خجل زده شده ساعتی سر در پیش
انداخت و در بحر فکرت فرو رفت پس سر بالا کرده و آن
پیر را طلبیده گفت آنچه تو گفتی بظهور رسید گفت ای امیر من
بچشم خود ندیدم چنین حکایتی شنیدم سبحان زبان را بوسه
داد و گفت اصلح الله الامیر شرح این پیر از من گوش

فرمایید من این پسر را در شیرخوارگی از راه برداشتم و تربیت کردم
و چون آثار صلاح و رشد او در او می‌بینستم و بر او سر پوشید چند جهت
نجیبت حفظ ناموس در اخراج او بسته بودم و از این معنی را یافته
همیان عوض مرا از جمعی بیگناه را بکشتن داده بود و چون مادر کردن
امیر مختار بود و عبدالله از آن پسر خشم گرفته گفت بیت سر مردم
آزار برکنده باد ٭ که از رهگذار خار برکنده باد ٭ و حکم بقتل او به
کرد و گفت ای ولد الزنا تا سخن جمعی مرا گرفتار کرده بودی پس معلم
را عذر خواهی نمود و بدار الاماره مراجعت فرمود و مختار را چون
از تحقیق و تفحص خاطر جمع شد کاغذ و قلم و دوات را بیرون آورده و نامه
بامیر عبدالله عمر و نامه بصفیه خواهر خود که زوجه عبدالله عمر بود رقمی نمود
مضمون آنکه شعر از حادثه سپهر پر مهر و وفا ٭ ور وا که مقیدم بزنجیر جفا ٭
که از زحمت قید و بند بآسمان رسیده ام و ازین حبس مددی
ندیده ام و بی گناه در این زنجیر زندان سیاه در بین هزار غصه و آه جان
کاه مانده ام مگر مدد و همت امیر عبدالله بفریاد من رسد و نامه بیزید
نویسد

نویسد که یزید حکم کند که عبدالله مرا از زندان بیرون آورده باشد ٭
و روانه مدینه مکرمه نماید روز دیگر که سجان زندان بان سجهبه بیرون
آورد ظروف را کشود و پایین آمد گفت ای امیر مختار قطعه کسی را
که یزدان کند نیک بخت ٭ بر او سهل گردد همه کار سخت ٭
الحمدلله که در کشتن همت عالی تو جان بردیم و باین همه اثرها و آزارها
که از محبت آل عبا کشیده شد شاکریم و خورسندیم مختار
گفت آزار دنیا بی موجب اجر و ثواب آخرت است و ثواب آخرت
صبر و شکیبائی سبب فتح الباب مقصود قطعه بصبر ار نشد کرده
هر رسته ٭ که صبر آید کلید هر بسته ٭ و اگرچه کمال اعتماد مرا
بجانب تو پیدا شد اما میخواهم که قسم یاد کنی که این
کتابات به هیچکس غیر از معلم تو هیچ رجوع نکنند یاد کرد کتابات را
باو داده و سپرده و بر عنوان کتابات نوشته بود که رای
مدینه رسول الرحمن العبد المختار الی عبید الثقفی و کیش معلم چون
کتابت مستالم شد بود چند روز از خانه بیرون نیامده و بعد
از آن که بیرون آمد و ملاقات سجان نمود کتابات باو سپرده

وبر عنوان کتابات نوشته بود که رای مدینه رسول و هامرز زکیش جامه
سفر پوشید. از خوانه احرام کعبه معظمه بسته بدار الاماره رفته
وبنابر آنکه حکم شده بود که کسی برحضرت عبید اله به چپ اله نرود
واین کلمات را تکبیر باواز مینه میگفت اللهم لبیک لبیک لاشریک
لک وان الحمد لله والنعمة لک الملک لک چون آواز بگوش عبید اله
رسید پرسید که این کیست گفتند معلم است که از حبس رسیده
واحرام دارد که بپیاده بحج رود گفت پیش رود و خود عرض کند
چون حاضر شد گفت ای معلم کی سیری گفت از زندان صحبت ملاهی
خود نیت حج کرده ام و استدعای رخصت از حج امیر دارم گفت معلمان
چه بی زهره و جگر اند صحبت یک دو ساعت که در زندان بودی این
همه نذر موزی گفت مگر دیوانه بودم که از خشم و غضب امیر اندیشه
نمودم چند زنت بگیران شتم کرمترس از آنکس نترسد و
زدا وریترس عبید اله تبسم کرد و هزار دینار زر و شتری
که باباد همعنان بود از شتران خاص خود انعام معلم کرد و رخصت
او داد و او را در کمال خوشحالی توجه بصوب مدینه مکرمه نمود

دور

و در بعض خانه عبید اله بود و در زمین ساعت عبید اله طعامی مرغوب
ساخته و حاضر شود و هر چند تکلیف تحمیله اش می شود که باتفاق
متناول نماید قبول میکرد و میگفت با خبر از برادرم مختار نرسد
یک لقمه نان و یک جرعه آب از سر رغبت نمیخورم شعر و ده که تیغ
هجر او کام دلم بجان رسید چند غمش نهان کنم کارد باستخوان
رسید در این گفت و گو بودند که موعود مقصد رسید، حلقه بر در زد و
گفت که چه کسی و از کجا یی گفت از کوفه می آیم که بشمار الذکنت
امیر مختار خوشحال نمایم خواهر که نام برادر شنید از تحابت اشتیاق
بیخود شد. خادم در گشود. او را بخدمت عبید اله رسانید
بعد از عرض سلام و تقبیل انامل و اکرام کتابت را بوسید و دست
عبید اله داد و خوشحالی تمام از زیر بش از مطالعه کتابت مشاهد
اشاد و از مجلس برخاسته متوجه بحجره اهل و عیال رفت و ان
را نیز خوشحال ساخت و مطالعه نامه پرداخت و خواهر مختار
شتند عاکرد که شرح حال از زبان معلم استماع کنند
و چادری بر سر کرده پیش آمد. و او را سوگند داد که تو شنیده

وپنهان ندارد و چون سخن حال منوعی که دیده بود عرض کرد و فغان
وزاری و اضطراب و بیقراری از بزرگ و کوچک آن خانه بر آمد آه
این چه خبر بود که دلها همه خون شد چون نامه همه سوخت دیدها جیحون شد
خواهر مختار دست بر سر زده گفت ای عبد الله ما را که این هیچ
حیرت و جمعیت نیست این همه تزلزل و اشتغال چیست تو لشکر عمر سعد
و یزید پسر معاویه چه از کجا تا کجا پی بصری نتوان کرد اگر اندیشه خلاصی
او نخواهی نمود البته خود را هلاک خواهم کرد عبد الله گفت هیچ اضطراب
مکنید که حالی دو کلمه به یزید نویسیم که در ساعت او را از بند
نجات داده روانه مدینه کرده اند اما کسی امید باید که باین امر اقدام نماید
کیشر گفت این شتری که سوار بوده ام توانا و خوش رفتار است و من
بنده و خدمتکار و اگر جان را فدای امیر مختار سازیم سکاری میدارم منت
همگی او را دعای خیر کردند عبد الله قلم برداشت و این مضمون بر کاغذ نگاشت
که ای امیر یزید بدانکه مختار برادر زن منست و چون معلوم شد که مدتیست
مدید که ابن زیاد او را پابند گرفته مقید ساخته و فرزندان من ازین

سبب

سبب نگرانی و تشویش دارند و مرا سبب خود میتکدارند و زندگانی
بر من تلخ ساخته اند میخواهم که دو کلمه بخط خود با بن زیاد بنویسی
که او را از زندان بیرون آورده و نزد من فرستد و هیچ عذر و بهانه
تعلل ننماید و چون نامه تمام شد خواهر مختار پاره از موی سر خود
در اندرون نامه نهاد و باکیشر معلم سپرد و سه هزار دینار
بجهت خرج راه نزد او آورد قبول نکرد و گفت مرا احتیاج باین
نیست و قربة الی الله انجام این کار میدهم و رخصت شد
روانه شد و چون بدمشق رسید در حوالی مسجدی منزل گرفت
و همین که صبح بمسجد رفته نماز صبح کرد و ایستاد دعای فاتحه از حاضران
کرد و روانه دار الاماره یزید گردیده و از کثرت حشمت مهابت عرض کتابت
ننمود روز دیگر بهمین طریق گذرانید و تا هفده روز هر چند تردد
و سعی میکرد فرصت نمی یافت و در آن دوران مسجد نماز با جماعت
میکرد و بعد از هر نماز باواز بلند میگفت که حق تعالی رحمت کناد
بر کسی که بجهت حصول مقصد فقیر فاتحه بخواند و حضار میگفتند که اللهم
اقض حاجته و اتفاق چنان افتاد که مسجد لب پلی بود معقد نماز جماعت دو رکعت

صلاحیت واز مهمانان خانه ان دو سه روز عجز و نیاز کنیز مشاهده مینمود
و یک دو نوبت شرح حال او مشاهده نموده واو را خوف و ترس
اظهار میکرد و روز هفدهم بصحبت کنیز نشسته گفت که مقدمه هفده روز است
که هر بار با بی و دران مسجد تردد مینمایی و تورا خالی از فکر و خیال
نمی بینم و با کس حرف نمیزنی مرا به حاجتت راست بگوی و وعده مکن
که هر مدد که میسر من شود بظهور میرسانم کنیز هم چنان که مشعر و متامل میبود
که در جواب او چه گوید لعابت این معنی را دریافت و گفت ای مرد عزیز
بعزت خدای تعالی که از من اندیشه مکن و درد دل با من بگو که بحق امام معصوم
مظلوم شهید کربلا که حاجت تو در هر چیزی باشد که فرضا متضمن
قتل باشد دران تقصیر نخواهم کرد ع هر چه گویی و هرچه فرمایی من
بجان استادهم کنیز گفت ای برادر این سوگند ترا قبول کردم
اما میدانم که از روی اعتقاد با شهید کربلا بوده باید مرا بدین نوع فریب
میدهی گفت بیت هر که زبانش دگر داد گر تیغ بباید زدنش بر جگر
لعنت خدای بر بنی امیه و بر بنی مروان باد و بر یزید و ابن زیاد و مضاعف
و ستمزاد باد پس کنیز معلم خاطر جمع شده دست لعابت را بوسه

داد و دعا کرد و گفت ای برادر بدانکه در کوفه سالها معلم اطفال بوده ام
و صورت احوال از ابتدا تا انتها باز نمود و ختم سخن باین شد که
درین هفده روز از صباح تا پسین در خانه یزید میروم و منبر مینشیند
که نامه عبد الله باو رسانم و چندان حشمت و جبروت و لباس و الکال
مشاهده میکنیم که مجال شرح حال ندارم لعابت گفت مختار
خواه در زندان و خواه در معرکه چه از دست او برمی آید و باین حشرات
الارض چگونه مقاتله میکنند کنیز گفت ای برادر با جان برابر امیر مختار
پناه ابرار و امیدگاه مومنان است و حمیت و حمایت او مشهور
اهل ایمان اگر از زندان بیرون می آید از بنی امیه یک نفر زنده نخواهد
گذاشت لعابت گفت از کجا میگویی گفت از امیر المومنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه روایت کرده است
و آن حضرت از سلطان سریر نبوت صلعم نقل فرموده اند که بعد از وفات من
فرزندم امام حسن ع از زهر و فرزندم امام حسین ع به تیغ بیدریغ
بزار جور و ستم و جفا شهید سازند از قبیله ثقیف که نامش مختار
باشد شخصی خروج کند و طلب خون فرزندان من از ایشان کند

و از ایشان که بکر علا رفته باشند کس را زنند بگذارند و هر چه ایشان فرموده
اند محض صدق نص است و کسی را شکی و شبهه نیست لعاب چون شکر
شده کفت حق شنیده ام که سبب انکه مختار با مسلم ابن عقیل بیعت
کرده بود او را مقید ساخته اند بر تقدیر سخن دل پذیر که امروز
بهتر تر کردی اگر روز اول میکفتی ایشان روز صورت مدعا با تو مینمودم اکنون
دل خوش شد او و چون از نماز صبح فارغ شوی جامه در بر کن و منتش قماش
دمشقی را یکی بدست ار یکی را بدست کن و یکی را بر رسم فوطه خدمت استوار
ساز و دیگر برابر میان بیاویز و در تماشای دیگر نامه و مسولی که داری
بپیچیده نعلین تازه بپوشش و خود را ببوی خوش معطر ساز و خرامان
خرامان بدار الاماره که خارسان در باتان حیف میکنند
که تو از خارمان و بدنیای که از دهلیز درگاه تا اسنا که بارگاه یزید است ده
دهلیز فضا است یکی از دیگری رعنا تر و فراخ تر و در دهلیز اول دو صفه بزرگ
بسته و بالعنه حاجب صلاح پوشش با یمن و زینتی که پادشاهان رفیع
القدر از سزاوار باشد در آن صفها نشسته اند و فرشهای زیبا
گسترده اند و در خدمت هر حاجبی خادمی روح افزا که چشم روزگار

چنان

چنان رخساری ندیده ایستاده اند و بدست هر یکی بادبزنی که روح را
از روح آن رمقی تازه میرسد و چون بدانجا میرسی باین طرف
و آن طرف نگاه مکن و ملاحظه و تامل روان شو که بعمارتی عالی میرسی
و از انجا گذشته بدهلیز دوم رو که در و در که بزرگتر از در اول است
و فرشهای دیبا انداخته و بر در که دو بیت بر در کمال آرایش
آراستگی و لذ خواستگی نشیمن ساخته اند از ایشان نیز التفات
کرده بگذرد و به دهلیز سیوم رو که دو در که بزرگتر از آن دهلیز
مهیا شده و دو صفه بزرگ هم بسته اند و بر هر صفه سفید غلام
ترک نشسته اند که ماه را از لطف رخسار مه اثار ایشان خجالت
است از ایشان نیز روان بگذرد و مطلق نگاه باطراف مکن و همچنین
طریق برو تا دهلیز چهارم و پنجم و ششم بگذری که به دهلیز هفتم
میرسی در این دهلیز هفتم دو صفه طولانی دارد و فرشهای زنگینی طلا و وز
که صورت تمام حیوانات و طیور در آن منقش است در اسنا گسترده اند
و خادمان کثیر با جامهای دیبا و فوطهای حریر و کمرهای مرصع و عصا بیای
مرتبه و برسم هر صفه سه نفر در کمال زینت و مکین ایستاده و لطف

مشهورند از آن جهت که ایشان سر امام علیه السلام لطیفت
نهاده نزد یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید برده اند نیز از ایشان
بگذر و هیچ سخن مگوی و کسی را در نظر میاور و روشنه بگذر که بدهلیز
هشتم میرسی از اینجا نیز که در همین جمعیت و زینت است بگذر و بدهلیز
نهم رو که از همه ارفع و اعلی است و در او دو صفه بزرگ است که طول
و عرض تمام است بفرشهای رنگین و پردهای مخمل آراسته است
کرسیهای مرصع نهاده و در هر صفه سه جوان رعنا زیبا روی مشکین
موی بر آن کرسیها نشسته اند و تا هزار مرد مسلح در خدمت ایشان
ایستاده اند و ایشان خواص یزید اند و از اینجا نیز روان بگذر و بدهلیز
دهم رو که فرشهای ابریشمین انداخته اند و کرسیهای طلا و نقره
نهاده اند و فضای وسیع دارد و در گوشه این فضا حمام است که
غلامان و خدمتکاران پری رخسار مجمرهای بخور از مشک و عنبر و عود و کافور
ترتیب میدهند و از این دهلیز تا در حمام فرش کرده اند تا قدم
مبارک یزید پلید بسنگ نرسد و زنهار که از اینجا پیشتر نروی و
دل توقف کن و مشاهده نما که چه خدمتکاران پاکیزه تر در تردد می‌نمایند یکی

ساده

ساده روی عنبر موی ماه جبین مهر آثار سرشت و قامت خوبی علامت لطیف
پیکر زرین کمر از آن جمله غلامیست از ماه منور بهتر و از سرو خرامان قبای
سرخ در بر و عمامه سرخ زرنگار بر سر دارد و عود و سوزی
از طلا بر سر گرفته که تمامی آن فضا از بوی خوش معطر میکند و غلام
نیکوتر از آن غلام با مجمر دیگر که مشک و عود و عنبر در آن میسوزد
براه حمام میرود و از عقب ایشان غلامی گلدسته که خورشید
از نور جمال او خجل است قبای مخمل سیاه در بر دارد و عمامه زربفت
انشالی بر سر دارد که از زیر سیاه جلوه گر گردیده یا چشمه حیات در
ظلمات نمایان چه در لباس سیاه آن دلبر شیرین حرکات چشمه
آب حیات است نهان در ظلمات و این غلام نیک فرجام از محبان
خاص امیر المؤمنین علیه السلام است و بواسطه مصیبت امام حسین
علیه السلام سیاه پوشیده و سیاه پوشی اختیار کرده و شب
و روز در گریه و زاری و سوگواری و سوز است و یزید علیه اللعنة بر حسن
عقیده او واقف نشده اما بر آنکه او را بسیار دوست میداشت
تغافل پیش گرفته و مشهور است که بالتماس آن نیک بخت مبارک

امام علیه السلام را بحضرت علیه الدرجات سپرده که بکربلا برده و با جد
مقدس آن حضرت دفن کنند و این غلام سعید از طعام یزید نمیخورد و روز
بروزه است و شب بنوعی افطار میکند که لباس از مهر
حلال که دخل یا کرایه ازاده بهم میرساند ؛ از صورت حسب عزت مرقوم شد
رسانید جمیع مردمان محبوس الغصه بموجبی که گفته شد خود را باد
برسان که بیشک مراد مطلب او حاصل است و بهیچ وجه دیگر ممکن نیست
کثیر معلم هر دو پای او را بوسه داده و از این ارشاد و لبی دلشاد
و بسیار خوشحال شد و بتعلیم او عمل کرده و از دو جهر بر آنکه گذشته در
فضای حمام گوشه اختیار و انتظار دیدار معهود داشت و چون یزید
علیه اللعنه شارب الخمر بود و بعد از طلوع آفتاب نزدیک چاشتگاه از خواب
مستی بیدار شد بگرمابه میرفت بعد از علامات ناگاه الغلام سعادت
فرجام پیدا شد کثیر از جای برجسته پیش رفت الغلام تبسمی
کرد و گفت السلام علیک انیس جانی و سعادت جاودانی کثیر معلم همدانی
و مهلا و سهلا و مرحبا ؛ بیت ای بدیدار تو مشتاق دل پر درد من خون
شود چنین ازروی جان غم پرور من عذار تو لاله تر امروز دماد ورنج تو قناع

مباد

مباد وجه او برآمدی که امروز هجده روز است که انتظار میکشیم
کثیر حیرت دست داده هم آن بود که از پای در افتد غلام گفت مترا
مشو و این پیر است که من میکنم حضرت امام علیه السلام به خواب من
آمده‌اند و فرموده‌اند که ای رستگار از عذاب روز شمار بشارت باد ترا به جای
ثبت و مغفرت مأوای تو باد اگر مردی از محبان یک صحبت ما که نامش
کثیر معلم است مردم همدان بدمشق آمده و نامه به یزید ملعون دارد و در عهده
انجام تو است که مطالعه یزید برسانی و حاجت او را محصل گردانی
من از ذوق این از چشم رخ خواب و چشم در راه تو داشتم و اندیشه
می گماشتم که در انتشار امام علیه السلام شغل کثیر را چه وقفیه افتد
کان نامه بجا نیز رسانید ؛ تا دیگر باره در این شب بخواب رفتم خانه گشتیم
پر از نور حضور کثیر السرور آن حضرت شد که چنین فرمود کای
کوفیان بی حیا و سگان بی وفا چه کردند و از گردن آن حضرت خون
مترشح بود من بگریه و اضطراب افتادم فرمود که امیدوار باش که این
طبقه عام تب سبز او جزا ناصواب خواهند رسید خاطر جمع باید و فردا
حاجت کثیر برآورده و او را ناامید مگذار که در عوض آن مغفرت و مرحمت

اگر در کار خواهی باشد من از فرح بسیار از خواب بیدار شدم و چون آب
از چشمم رمیده و انتظار تو بکشیدم لله الحمد برادر خود رسیدم اکنون
نامه بمن ده که با سر فرز القدر امام ۴ اقدام نمایم و گره مکاره از خاطرت
گشایم در این اثنا یزید علیه اللعنة از شبکه خوابگاه اش بیرون آمده و بران
شب طاهای زنگار رنگ خراماق شده جامه قصب در بر و عمامه زر بفت
بر سر و نعلین زر نعل در پای کشیده و تا سی نفر پسران امرد و صاحب
جمالان خوش منظر و خادمان بسیار با تجمل بیشمار از پیش و پس روان
بود و عصای مشجری بر دست داشت که از سر تا بپای مرصع بجواهر
قیمتی بود چنانچه از درخشندگی چشمها را خیره کی دست میداد و از
کثرت روایت است که رنگ یزید پلید اسود یعنی سیاه چرده که از جبینا
روی او در آخرت و تیره دلی در دنیا چو میده او و چشمهای او سرخ و بناگوش
رزد و بینی در غایت بزرگی و لبهای درشت شابه بدندان که از دور از روی دق هیبتش
ثابت بود ضعیف ترکیب بود پریشانی او اثر جراحتی ملیفود و سهی از جنابت
قبیح او بمردم برسید القصه الغلام جعفرما بر بسر راه او توقف کرده
چون یزید رسید نامه را بوسیده و بدو داده است یزید گفت ایها الامیر

با من تو مامورم که هر حاجتی که داشته باشم در هر جا و هر محل که باشد
بی حجاب عرض کنم و حاجتم روا کنی و از روزی که واقعه کربلا دست داده
تا امروز هیچ حاجتی نخواسته ام و حالیا امید دارم که جواب این نامه
صادر گردد یزید چون بر عنوان نامه نظر کرد و گفت این نامه عبدالله عمر است
بعد از مطالعه گفت شفاعت مختار بر او زن خود کرده است آورنده
این نامه کیست و کجاست گفت این مرد پیر فقیر عراقیست او را پیش طلبیده
کیشر تیز رسیده و بزار خوف و ترس و اندیشه پیش آمده سلام
کرد یزید بعد از جواب سلام از کیشر پرسید که این نامه را تو آورده
گفت بلی سوال چند از تو دارم راست بگوی در روزی که خبر قتل حسین ع
شنیدی بر دل تو سخت دشوار آمد یا نه کیشر گفت من مرد قاصدم
و امیر عبدالله عمر مرا اجرت داده و بدین کار فرستاده مرا با این حکایت
نسبتی نیست غلام سخن از زمین او گرفته گفت ای امیر مرد لیست
راست گو عجب خوب گفت که این حکایت را نسبتی با و نیست
بیت بهر مذهب که باشد گوی باشد ⁂ و ما علی الرسول الا البلاغ آیت

شفقت در جواب نامه بزما یزید گفت طرفه حکایتی و مشکل حالتی واقعست
که دست رد بر روی این ملتمس نمیتوان زد هزار اندیشه و دغدغه از حصول
این مدعاست غلام گفت ای خداوند براین سرو پیر فقیر که این همه راه آمده
رحم فرما و مدعا حاصل نماید بعد تأمل و تفکر منشی خود را طلب کرد گفت
بنویس که نامه ایست از یزید بن معاویه نزد سپهسالار زمان امیر مبارز
الدین عبدالله زیاد باید که چون نامه من مطالعه کنی هم در ساعت عمار
ابن ابی عبیده ثقفی را بنا بر خاطر امیر عبدالله عمر که خلاصی او از ما خواهش
نموده از زندان بیرون آوری و بند و زنجیر را ازو برداشته او را انواع نوازش
و اکرام تمام کنی و بمال و خوشنمای ساخته بجانب حب حمیده
خصایلش امیر عبدالله روانه گردانی که ما خواطر شریف او را بسیار میخواهیم
و قدر و منزلت او نزد ما بسیار است غرض پیر حضن نمودن او بهیچ وجه تقصیر
و تاخیر ننمود والسلام پس نامه را مهر کرده بدست غلام داد و گفت عجب
حاجتی خواستی اگر صد هزار دینار می‌طلبیدی دادن آن آسانتر از
جواب این نامه بود و چرا که رهائی مختار هر آن هزار و دغدغه است و مرا
ناچار شد که درخواست امیر عبدالله و مبالغه تو تاخیر جایز ندارم پس
کرد

گفت سیصد هزار درم و یک اسب قبا و یک شتر از شتران خاص
خود بکنیز دهند و او را از کوفه نمایند کنیز مرفه الحال و مرفه الخاطر
و شادکام از مملکت شام بیرون آمده متوجه کوفه شده و چون
بحوالی کوفه رسید بر رسم اعراب متوجه شهر شده و هم
از درگاه عبیدالله رفت دربانان گفت امیر را آگاه کنید که رسولی
از جانب یزید آمده است چون اعلام او کردند گفت او را بحضور
آورند کنیز روی خود گشوده پیش رفت چون عبیدالله او را دید دست
بدست زد گفت کردی آنچه من از آن اندیشه داشتم گفت بلی کردم
بمحض رهنمای حق تعالی پس کنیز نامه یزید را بوسیده که بدست او دهد
او هم بپای خواسته بتعظیم نامه گرفته بوسه بر آن نامه زده و بر سر
گذاشت و چون بر مضمون نامه واقف شد بغایت پشیمان و کدر
گشته گفت ویلک ای معلم تعلیم داده که هر دو بیدار کنی گفت یا امیر
من اینها را نمیدانم و جواب نامه میخواهم عبیدالله بعد از تأمل و تفکر بسیار
حاجبی را فرستاد تا مختار را از زندان بیرون آورده بحمام برده او را
سر تا پای خلعت زیبا پوشانیده و خاطر گردانیده و چون

برای اهل بیت عمل نمود و مختار بمجلس درآمد و عبید الله او را نوازش نموده
و عذرها خواست و رخصت توجه بجانب امیر عبد الله عمر داد امیر مختار
مستظهر بغایت شاد در مختار گشته همراه کثیر معلم از دار الاماره بیرون آمد و بخانه
یکی از اقوام خود رفته لباس ابن زیاد را دور انداخته و خود را بلباس
دیگر ملبس ساخت و گفت پلاس درویشان به از خلعت فاخر دنی
ظالم ستمکار که بقتل امام معصوم مظلوم رضا داد پس بهتیره راه کرده
کثیر را وداع نمود و گفت ای برادر از شهر این حرام زاده حذر کن و از
کوفه بیرون رو و در محلی قرار گرفته همت دریغ مدار منتظر باش که عنقریب
سپاهی عظیم فراهم آورده می آیم که باز خون مظلوم از این ظالمان
نمایم در پناه خدای عزوجل بسلامت روی باز آئی و چون مختار روانه
مدینه شد کثیر معلم یکی از کنار و رحل اقامت
در آنجا انداخت و خود را از فتنه فارغ ساخت و در رساله دیگر نوشته
که کثیر از مختار جدا شد و باتفاق عبد الله بمکه معظمه رفت العهده امیر مختار از
ادوات سبیل و منار قرار گرفته با اندک روزی بمدینه طیبه رسید و چون
نظر بر روضه مقدس منور محمد ﷺ انداخت فرود آمد و زبان را بوسه

داد

داده و گفت الحمد لله که دیده بسخنم از این خاک یکباره دیگر روشن شد
شعر غبار کوی او را می شنیدم * بکام بی تابی بحمد الله بمردم * تا بچشم
خویشتن دیدم پس متوجه خانه عبد الله شد و در ساعتی که سفره طعام
کشیده بودند رسید و خواهر مختار برادر سعادت یار خود را اینجا حاضر آورده
زار زار میگریست و میگفت ما را از ملاقات مختار برادرم خبری نمیرسد رباعی
زندگی بر من حرام است چه جای خوردنی * چه نبود روی جانان دیده را روشن
نمیخواهم * چو جای دیده روشن که جان در تن نمیخواهم * و عبد الله عمر
او را تسلی میداد که غم مخور و طعام بخور که در خاطرم حضور میکند که عنقریب
از حضور برادر خرم و مسرور خواهی شد شعر تا چند ز گریه های در گل
باشی * تا چند گرفتار غم دل باشی * از حق بطلب مراد شاید وقتی * این
صبرت یاد تو غافل باشی * در این سخن بودند که مختار از در درآمد *
و خواهرش از جای برآمد و برادر با جان برابرش را در بر گرفته از شدت
و ذوق بیهوش شد و بر زبان انشاد شعر از در درآمدی و من از خود
بدر شدم * گوئی کز این جهان بجهان دگر شدم * پس عبد الله فرزندان
خوشحال و خندان شدند و با او گفتند * آمدی و که چه مشتاق

پریشان بودیم وز فراغت همگی صورت بیجان بودیم مختار بعد از
استغفار صواب اخبار همگنان مضمون این رباعی تسلی میداد
از گردش ایام کشیده ستم وز چشم بد زمانه دیده الم بودیم
ز دوستان جدا یک چندی المنة لله که رسیدیم بهم القصه مختار
چند روز قرار گرفت و بعد از آن چند روز خواهرش دعوت داعی
الی را لبیک کرده گذشت و چون از تعزیت او فارغ شد عبد الله
و خواهرش زاده ها را وداع کرده متوجه مکه معظمه شد و در آن اوقات
عبد الله زبیر حاکم مکه بود و لشکر بسیار در نزد او جمع شده بود مختار
استدعای مدعای خود با کس نمیتوانست کرد و در اندیشه بود که چگونه رخصت
خروج از خدمت امامزاده محمد حنفیه حاصل کند و هم در آن اوقات
امیر سلیمان خزاعی با جمعی از محبان خاندان در کوفه اتفاق کرده
بودند که بر عبد الله زیاد بیرون آمده معارضه و مناقشه نمایند و در طلب
خون حضرت امام حسین علیه السلام دست استقلال و استیلا گشاده بودند و شرح
این حکایت در مجلس آینده گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی مجلس پانزدهم
در ذکر کشتن عبید الله زیاد و اولاد او [illegible] ارباب تحقیق و اصحاب تصدیق چنین
گفته

شنیده و گفته‌اند که در روزی که عبد الله علیه اللعنة والعذاب امیر مختار را بحکم یزید
از زندان بیرون آورده مرخص گردانید باو گفت صلاح چنان است که زیاده از
یک روز در این شهر توقف نکنی و روز دوم بیت خواهی بخراسان رو خواهی
بحجاز ٭ ما را از جانب تو دغدغه نباشد امیر مختار تبسمی کرده گفت
شعر داشت فرمودی زکوفه بیرونم ٭ زنگ وسواس از ضمیرت می‌برم ٭ و از کوفه
بیرون آمده یک ٭ از بزرگان کوفه که بر حسن و اعتقاد ایشان واقف
شده بود بدو متوجه شده این مضمون میفرمود بیت وه که گشتند آنکه مانندش
در زمین عالم نبود ٭ ذره حشمت مثالش در بنی آدم نبود ٭ زخم هر کس را که می
بینم دوا و مرهمی آه ازین زخمی که آن پیچش در جهان مرهم نبود ٭ در دل هر کس
که نقش ٭ نازنینش صورت بست ٭ از [illegible] حقا که او هم کم نبود ٭
بر محبان جبر [illegible] اکنون واجب است ٭ در لعنت است این دم اگر تو
فیق داده اندم نبود ٭ و بعد از گریه و زاری هر یک قراری میدادند که در ترتیب
یراق کوشیده و در راه دین جان بپای همتی بکوشند و من بر اسب توکل
نشسته ام و همت دین بسته ام که از خدمت حضرت امام زین العابدین
یا امامزاده محمد حنفیه رخصت خروج حاصل کنم و انتقام از خارجیان

بد فرجام بتوفیق الله تعالی گشتم همگی اورا دعای خیر گفته و همرا فقت میث
کردند و امیر مختار ایشان را وداع کرده بر جمازه که از باد صبا صرصر شد
تر بوده سوار شده متوجه مدینه مکرمه شده و از عبد الله فریق نقل است که
در بادیه و رحالت امیر مختار رسیدم که دیدم مثل ستیزی بر شتری رونده دونده
سوار بود و تنها میرفت گفتم ای امیر چنین تنها با این سرعت کجا میروی
گفت ابن زیاد بحکم یزید مرا رخصت داد و از وهم در کوفه ایستادن نمیتوانست
بود بیت بکوش اهل وفا در رقم بخط نواه صلاح بودن ثابت در قلم رداو
اماهت مدار که بتوفیق کرد کارش کر ظفر کار از محبان حیدر کرار جمع آورد خواهم
آمد که جمعیت دین ما مسلمانان کافر ظالم را برهم زنم و کشندگان امام حسین را
اگر فرضا در زیر زمین پنهان شده باشند بنوک سنان حیات ایشان
را بیرون کشیده دمار از روزگار هر یک برآرم و ایشان را کباب خود بخوانند
بیت من پای در رکاب توکل نهاده ام و رجان و دل بهمت الله استاده ام
من متعجب شدم که مختار نه لشکری و نه اسباب از عهده این کار
بزرگ مقدار چگونه بیرون خواهد آمد و با خود گفتم مگر او را از عالم غیب نویدی
رسیده و در آینه خاطرش صورت نصرت نقش بسته بیت هر که را

لطف

لطف الهی یار و یاور می شود همت اندر هر چه می‌بندد میسر میشود هر که را
زود وقف اجتناش مدد حالی مود بر حصول مدعای خود مظفر میشود پس دست
مدعا برداشتم و همت بر حصول مدعای او گماشتم و ارزو در گذشتم و منتظر
خروج او گشتم اما امیر مختار با دل امیدوار متوجه مدینه شریفه شد
و از آنجا بموضعی که در مجلس گذشته شد بمکه معظمه آمد و در اندیشه رخصت
خروج بود که ناگاه خبر هلاک یزید ناپاک رسید و تفصیل احوال آن بد فعال
خسران مآل آنکه عبید الله زیاد علیه اللعنة سر مبارک امام علیه السلام بدمشق فرستاد
یزید حرامزاده ملعون شادمان شد و مغرور گردید که روزگار با این پایدار
گشت و دولت بر آن قرار گرفت مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال
حیف احباب آن بد بخت نابکار چه نجه او بار بار داد و از در و دیوار غم و غصه
بسیار متوجه آن ملعون بدار بی دولت شده بهر مانصواب او موافق تقدیر
رب الارباب مخفیا رحمت بیت هر چه آید بر پر اندیشه نابکار هر کس بر گردد بدبزرو برگار
چه زور آورد پنجه جهد مرد چه بازوی تقدیر یاری نکرد روز بروز آتش جانسوز
نکبت بر فرع دولت آن پلی سعادت شعله افروز گشت و بمرتبه بیمار شد
که حکمای وقت ستعار از علاج سل و دق او عاجز گشتند شب همه شب و روز

همه روز آن کور دل بی‌بصیرت گاه خوناب حسرت در دیده می‌بارید
وگاه از غصه جانگداز می‌نالید و خواب و آرام نداشت میگفت بیت
برگشت از من بخت گشتم نامراد * حالتی دارم که یارب سگ سگبان من
مباد * مؤمنان از استماع این سخنان خرم و خندان شده میگفتند
بیت که کرد در همه عالم کمان ظلم بزه * که تیر محنت ایام را نشانه نشد * مگر
القصه مگر سبب آن یزید * بدگهر شاه بخش اجل که او دیگر هیچ سبد
مگر و بعد از چهار * ماه که عرض مرض بر او مستولی شده و از واقعه شهدای
کربلا یک سال نگذشته بود بیت بر آن سگ ملعون * جهان تنگ گشت *
و سفر سقر لگام دل مؤمنان خیک حضر کرد و لله الحمد و در فوت آن ملعون
چند نقل است از آنجمله او را در وقتیکه بیماری طاری شده بود گفت که فکر
و اندوه که در دل‌های کوه لواند بر تو استیلا یافته و علاج مزاج تصید و شکار
و سیر صحرا و کسب هوا میشود و آن ملعون بترح شکار انداخت و رایت
نکبت در عزیمت برافراخت و از دمشق بیرون آمد * بسر روز را بشکار
گاه رسید و چون مشغول به نخچیر شد ناگاه چشم آن روسیاه چشم
دلفریب بان آهوی افتاد که جان صیاد را بیک چشم زدن و از هر طرف
دای

دری چون کبک خرامان بود یزید پلید همچون سگ سر از پی
آن آهو نهاد * که به پیک اجل روباه حیله گر نهاد و ملازمان را از آمدن در دو سعاد
منع نمود و آن آهو مرتبه بر تبه در نظر او ناخوشش توقف میکرد و چنین که او
نزدیک میرسید آن آهو باز میدوید تا چنان شد که دو فرسخ از
لشکر خود دور افتاد و آهو در نظرش ناپدید شد و سر گذشت
یزید بان رسید که راه بازگشت نداشت و بهر طرف که می‌شتافت *
سدی شد پدید بد لشکر خوف و ترس بر او مسلط گردید
بیت عاقبت سر نگون ز اسب افتاد * گردنش شد شکسته و جان داد *
و مالک دوزخ ناپاک آن لعین را در قعر سجین به سلسله غل و آتشین کشیده * روح
و در گوشش عذاب جاودانی افتاد و تن نجاستش پرورده اش طعمه
سگ دیگر از شدت بیت سری که بگردون نباید فرود * بخواری بخاک
سار افتاده بود * سگان میدریدندش و بر سرش * کلاغان بکندند چشم
چشم از سرش * و بروایت دیگر چون از اسب در افتاد و مسخ
و بصورت سگی شد و از تشنگی زبان از دهان بیرون آورده بهر طرف
میدوید بیت بجائی آب همه سو میکرد نظاره * بجنگ تیره همچون
باد ملعون لو زبیچاره و ابد الآباد در بیابان دنیا و صحرای آخرت بدین صورت

سرگردان و اوار است و بروایت دیگر چون یزید خبر خروج
امیر مسیب شنید از غصه بیقرار و افگار گشت و در کام و زبان آن زیان
کار گرههای حوزه شد و رویش سیاه و تار گشت و شکمش از بار
استسقا آماس کرده و فریاد العطش العطش میزد و چون آب باو میداد
هزار بار زده میگفت بیت این آب نیست آتش جانسوز راحت ⁂ وای بر آنکس
که خصم او جگر گوشه فاطمه زهرا علیها السلام باشد و در درگاه خدا مردود
و مطرود و خسر الدنیا و الاخره خواهد بود بیت هر که شد سر دود از اصل
بیت مردود خدا است ⁂ گر بسوزد نباید در آتش دوزخ روا است
و بروایت دیگر چون آوازه خشم یزید بلند گشت و اسبش سرسیم
کرد آن زمان میگشت متحیر و پریشان ماند خواست که باز گردد اسب او
بر جای خشک ماند و ناگاه ملکی بصورت اعرابی پیدا شد و از یزید پرسید
چه حال داری اگر راه گم کرده بشناسانمت و هم و اگر گرسنه
یا تشنه با طعام و آب بخشم یزید گفت مرا شناسی گفت
یزید گفت منم یزید بن معاویه ابی سفیان عرب اعرابی گفت لعنت بر تو و بر پدر
تو و بر جد تو باد ای گمراه بد اعتقاد کج نهاد هیچ میدانی که به ظلم

وبیداد

و بیداد اهل بیت با اولاد امجاد رسالت مآب محمد مصطفی صلعم موذی و از تو
بظهور رسیده اکنون اگر تصور تو چنان است که حق بجانب تو است
شمشیر از خود نزع کن یزید خواست که شمشیر از میان بیرون
کشد دستش یاری نداد اعرابی گفت وای بر تو و بر عاقبت کار تو و شمشیر
کشید و حمله بر یزید کرد یزید بترسید و گفت از مال و زر و اسباب
هر چه بخواهی بتو بدهم که متعرض من نشوی گفت که تا معقول نگوی که دست
چون تو نشستیم که دین بدنیا فروشم و شمشیر بر او حمله نهد
اسبش رم کرده او را بر زمین زد پای بر شکمش نهاد و دست
بر سینه‌اش کوفت و مغزش پریشان شد و طعمه غراب و کلاب
شد روایتی دیگر آنکه او خود پرست روزی در دار الاماره رفته
بود و سیر میکرد ناگاه بیت هوش خود از سرش بیرون شد
از گوشه بام سرنگون شد ⁂ سر و گردنش در هم شکست
و از قید و بند زندگی که نسبت بان می پرست بسیار حیف بود
و از رب بقعر جهنم شتافت چه پروانه خواهان شمع آمدند همه بر
چاه و جمع آمدند جایی را دیدند و هیچکس را از زهره آن نبود که نگاه در آن
چاه سیاه کنند که ناگاه آوازی برآمد که وای بر جان شما کر ای

بزیدبن معویه درین چاه سار چت کز آتشش پر است کژدم مار ٭ او بناله
وغوغا و نفیر در آمد ٭ و از پشت زین بر روی زمین افتاده بر سر خاک
و گریبان چاک کردند و فوطه پلاس بر گردن انداخته زاری کنان ٭
و نفیر زنان داخل شهر دمشق شدند غلغل و آشوب برخاست
شامیان روز خود را از شام تیره تر دیدند از هر کوچه و محله زنان
و مردان پای برهنه و سر برهنه متوجه قصر آن سر خیل اهل فجور و نفر
و در و دیوار قصر و سختهای دکان و بازارها سیاه کرده خاک بر سر
پاشیدند و در مراسم تعزیت کوشیدند و دشمنان دین سنگ
بر سینه کوبان کوبان این معنی بودند ع دهر این چه واقع بود که بر جان
ما رسانید ٭ هیچ این چه تیر بود که بر قلب ما گشاد ٭ تا که چه چشم بود
که بر عیش ما رسید آیا چه رفته بود که در کار ما فتاد ٭ و اهل ایمان و دین
و یقین در نهایت انبساط و خرم و شادمان این مضمون میسرودند
بیت لله الحمد که آن چیز که دل می طلبید ٭ آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید
شادمانی که ز ما فوت شد از فتنه دهر ٭ عوضش تا که ز الطاف خداوند رسید

القصه

القصه یک دو هفته بیت جمعی ز غم یزید گریان ٭ فوجی همه از نشاط خندان ٭
آن را ز عذاب بهر ما بود ٭ این را ز ثواب مژده ما بود ٭ و بعد از آن رسم تعزیت
ارکان نکبت و اهل دمشق روی آوردند پسر یزید معویه را بجای پدر
نصب کردند هر کس از اطراف دمشق روی آوردند و چهل روز در تخت
سلطنت قرار گرفت روز چهل و یکم مردان حکم بحکم شیطان رجیم
آن بدبخت علیم را زهر داد و در شهر شور آشوب فتنه برپا شد کنگرهای
کوشک و عمارت باز کردند و در و دیوار قصر و کوچه و بازار سیاه کردند
و لوازم تعزیت بجای آوردند عبید الله زیاد علیه اللعنه هم چنان امیر عراقین
و کوفه و بصره و خوزستان و بغداد و همدان بود و شش ماه در کوفه و شش
ماه در بصره توقف مینمود و در این اوقات که حکایت فوت و موت یزید بن
معاویه معاویه ابن یزید واقع شد در بصره توقف داشت و ناحم بزرگ
او که در سلطنت و بدکاری و بدعملی و ستمکاری از پدر هزار مرتبه بدتر
بود و به شهر کوفه نایب مناب و قایم مقام اهل ظلم و ظلام بود و بجهت
بنام در بدروی و تفحص دوستداران امام علیه السلام مینمودند تا غایت
قریب هزار از شیعه شاه مردان و امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب

بدست آورده و در دو شاخه و زنجیر مقید و اسیر نموده بود و در زندان
باز داشته و هر روز یک عدد نان و کوزهٔ آب زیاده نمیداد چون هنوز
خبر نجیب اثر مرگ یزید و پسر او معاویه بکوفه نرسیده بود ناعم پسر عبدالله
زیاد در آنجا مطلع رسیده بود و دولتخواهی و رشد خود را در خدمت یزید
ظاهر سازد و ازین جهت میخواست که اسیران را با دو شاخه
و زنجیر بجانب یزید بفرستد تا آن ملعون ایشان را ایراق و شتران
سواری بتعیین کرده بدرقه مقرر کرده که روانه گرداند کاغذی از جانب مروان حکم
رسید که این نامه ایست بدرد و الم مروان حکم اصحاب امیر و سپهسالار
عرب و عجم عبیدالله زیاد علیه اللعنة الی یوم الست و بعد عرض و نیاز و شوق
و عزم آنکه یزید درگذشت و پسر گذشت معاویه ابن یزید به چهل روز
نکشید و حالیا دمشق پر از فتنه و آشوب گشته و کار از آن درگذشته
که شرح آن تحریر و تقریر توان نمود صلاح چنان است که با خزانه و اسباب
متوجه حضور شود که در باب خلیفه و سر انجام مملکت مشورت و تدبیر
رود و زنهار که کسی ازین قضیه واقف نشود که فرجموع را بها سپرده ام
و انتظار رسیدن او میکشم بیت در چنین شورش و آشوب عجب چشم

در

در راه تو دارم روز و شب ناعم ازین خبر بسیار متکدر و پریشان گشت
و قاصدان را پنهان کرده و هیچکس را بر این حال واقف نساخت
و در لحظه بنوشتن نامه بجانب پدر از یک گره خود پرداخت و مبالغه
بسیار نوشت که آن بد سرشت کس را آگاه ازین حالات
آگاه نکرداند و هم در ساعت بهر نوع که داند و هر صورت که تواند متوجه
شده خود را بدمشق رساند که مبادا دوستداران آل عبا آگاه
باشند و الی وقت بشناسند و آن نامه را حاضر کرده بپای کبوتری
بسته بکوفه آورده از بصره بجهت روزی چنین نگاه داشته بودند بست
و حلقه طلای در پای کبوتر کرد که اگر کسی آن کبوتر را بگیرد حلقه طلای ستده
کبوتر را سر دهد و جام نقره آمد کبوتر را بطرف بصره روان کرد و آن کبوتر هوا
گرفته بر بصره روان شد و بصره را در نظر گرفته و بجانب خود فرود آمد ناظران
کبوتر را گرفته نزد عبدالله زیاد آوردند و چون آن مرد و نامه را از پای
کبوتر گشوده از اول تا آخر مطالعه نمود رنگ و روی رنگینش زرد شد
و دل پر کینه بد سرشتش درد گرفت و لرزه در تن آن پی اندام افتاد
و سنگ و شانه رفته رست بر زمین زد و گریبان چاک و بر سر خاک کرد

بیت براور دراز جانی فغان خروشش ٭ زبان در زمان رو همین رفت بوشش ٭
بزد آه شد زان جگر پی جگر ٭ چنین تا ده جرجاک بر خاک سر ٭ یکی شبا
عجب حالتی دست داد و سگ کر باین حال هرگز مبادا پس چندان
گریه کرد که در دیده پی ابصیرتش آب نماند و در دل بیجا صبرش تاب تحمل ساختن
حوز را طلبیده و گفت بیت بوالعجب واقعی سر زد و مشکل حالی ٭ که نه
پوشیده توان داشت نه گفتن یاری ٭ زین قضیه که شد وقت امارت و ویرانی ٭
جای آن است که ارزیده کنم خون جاری ٭ یارانش گفتند ای امیر با دشا
و لعل تر چه میتوان کرد بیت رفت اجل هیچکس جان نبرد ٭ ره از در آن زانکه اجل
نبرد ٭ کسی را که پرورد عمری بکبان ٭ کشد بی ملال اف ناگهان ٭ گفت
بلی چنین است اما عقوبه داسیا و کارها مبتا بعد حالی حافظ محبان ولایت
پناه گشت و ساعتی سر بزانوی تفکر نهاد پس در جواب نامه
نوشت که ای فرزند در ساعت با فوانه و کوچ و اسباب و اموال خزاین
از راه مداین متوجه شده هر چند زودتر خود را به پدر رسانی و نامه
را بر کبوتری که از کوفه به بصره آورده بودند و نگاه داشته بودند بهمان
طریق بسته روانه ساخت و آمد و شد کبوتران در یک روز بود چون
نامه

نامه جواب نامه مطالعه نمود و تدفین نمود که سپاه جمع آمدند و توجه به بصره نمایند
و کجاوه و عماریها از بهر عورات حاضر ساختند از انجه که از شور ٭
غوغای شهر کوفه تنها و حالتی شد که شرح نتوان داد اهل
کوفه شمعها و مشعلها و چراغها افروخته و در بامها و در منظرها نظر ٭
بفرج انداختند و کسی میدان است که به صورت دارد و موالیان
و اسیران که در زندان اسیر بودند بنالیه و نیز آمدند که یا غیاث
المستغیثین اغثنا و یا ارحم الراحمین ارحمنا و یا سید المرسلین
نجنا من هذه البلا ب یا امیر المومنین از ما کشش لطف ما اسر اینم
دست ما و دامان شما درین اثنا از هوا صدای کبوترش ایشان
رسید که بشارت بشارت باد از مرگ یزید و ابن زیاد آواز او را چگی
مردم شنیدند و از هر جانداد لا اله الا الله محمد الرسول الله علی ولی الله
کشیدند بشارت گرفت که یزید به جهنم رفت پس محبان خاندان رسالت
دها بر خود سر بث کردند و بانگ زدند که یا اهل یا ثارات الحسین یعنی ای طلب
کنندگان خون حسین علیه السلام در آمدید و دست بردی نمایید
که وقت فرصت است و انتقام و راهها را ببندید که مخالفان را محل فرار نباشد ٭
جمعی بدر زندان آمده و اسیران را نجات دادند و روی بکوشک عبیدالله

نهادند و در این وقت ناعم برای ملبوس شد که سوار شود و اموال و اسباب
خزانه از خانه بیرون آورده بود که بار کنند هجوم عام شد مقدمه غارت
و تاراج کردند و شکر بای او بهر طرف گریختند و ناعم در دروازه
کوشک محکم بستند و از بیم جان خود اسباب و ملابس و عیال به نیز را حشد
و از عقب خانه سوراخی که بجهت احتیاط کرده بودند گشوده گریخت محبان
خاندان درگاه کوشک کنده با مذروف رهشد و هرکس را یافتند از
وزن و مرد و خرد و بزرگ و غلام و کنیزک و بزرگ زاده و پسر و هفت دختر عبید اله زیاد
را مقتول ساختند و خلقی دیگر بجرح اسیر ساختند و هرچه برداشتنی
او ممکن نبود ملبوس شد و از کوشک بیرون آمده بهر که از دشمنان میرسیدند
گردن زده بدرک اسفل میرسانیدند عمر سعد و شمر ذی الجوشن و سنان ابن
انس و دیگران در گوشها پنهان بودند و چون شب به نیمه رسید تا سه
هزار و چهار صد نفر بشمار آمده با اتفاق پسر زیاد و آنکسان که در جنگ امام
علیه السلام حاضر بودند جمعی سوار و بعضی پیاده و گروهی قرآنها و طایفه ناتوان
از گوشه و کنار فرار نمودند اما ناعم عبید اله زیاد از کوفه بیرون جسته با دل
شکسته و جگر خسته عزیمت بصره کرده و بر سر راه ایستاده و هر بیابان

بدار بهوش شدند و از هرکس چرا اهل و عیال میرسیدند چون همگی کوبجه
و خاک ننگ و عار بر سر خود ریخته بودند گفتند که ما را خبر از خانه خود
نیست و ندانستیم که بر سر دیگران چه آمد قیامت آشکار او برای
مدار بود القصه ناعم در بیابان راه گذار توقف ننمود روز دیگر که خورشید
انوار عدالت مختار ساخت و رایات انتقام برافراخت تا قریب لطف هشت
هزار نفر بر سر ناعم بدکار جمع آمدند و بر او ظاهر شد که از زن و فرزند
و اتباع او زنده نگذاشته‌اند و با وجودیکه سپاه مخالف در کوفه پانزده
هزار کس بودند خوف و ترس از عالم غیبت بر دل ایشان راه یافته
هفت هزار کس هریک در خانه‌های خود پنهان شدند و هشت هزار کس
گریخته به ناعم ملعون پیوستند اما محبان خاندان تا وقت طلوع صبح صادق
کشش و کوشش میکردند و در میان ایشان مردی بود پارسا که با حضرت
شاه ولایت در جنگ جمل و صفین صف آرا نامش سلیمان صرد خزاعی
و دیگر شیر بیشه صحابت و صحابت امیر مسیب و دیگر عبد اله وابل
و دیگر عبد اله نقیل و دیگر شداد بن ارقم این پنج نفر که از صحابه حضرت پیغمبر
صلی اله علیه و آله بودند رئیس و رئیس و ساعی و حاجی و دوستداران

خانداں شده ترغیب و تحریض بقتل و غارت دشمنان میکردند و چون
کوکبه امیر مختار بنجم با لشکر انجم از چشم مردم دور و رایت جنه و
شب چهارم نزدیک شد چهار هزار نفر در خدمت بجنفر حاضر بودند مجموع
از شهدای دشت کربلا یاد آورده بر امام علیه السلام گریان شده گفتند
که این حیف که بر مظلوم کربلا واقع شده از نیز لو با بود چرا که صد جب
نامه که مضمونش جز از مطالبت هشتم پیغمبر کس بود تا آن سرور زمان
نوشتیم که متوجه کوفه شوند و چون متوجه شدند از غیرت منافقان و مخالفان
هیچ یاری کردن آن امیر المومنین نشد اکنون وقت جزا و انتقام است بعضی
از فضلا گفته اند که امشب آنچه از دست ابد بعبدالله تولا در باره دشمنان
دین بجای آوریم در این هنگام که حضرت ۲ طلوعیه فرمودند رو بر ما بسته بودند
و صحابه نصرت آن حضرت نشد معذور بودیم الحال خود را سبب آن
تقصیر میکشیم تا روز حشر از روی بهتر بشر خجالت نکشیم امرا گفتند
ای محبان خود را کشتن عامی کشتن است و آنچه امشب بظهور رسیده اندک
مقدمه بود و عبیدالله زیاد علیه اللعنه در بصره است و اعظم لشکرش که از ما کر کشته
اتفاق دارد که در همین حوالی بر ترتیب لشکر قیام نماید چرا که عمر سعد
و شمر ذی الجوشن و سنان ابن انس و عمر حجاج و دیگر ان اکابر ان

مختو

جبقه علیه اللعنه از میان بیرون رفته اند و دفع و رفع ایشان بر ما
و سعی و جهد و جرات و همت بنوعی میباید که از این ملامان ببیندن
را بکی زنند لیکن اراده در این امر عظیم بتوفیق الهی است صلاح چنان است
که هر یک بخانه خود رفته صلاح و یراق بر خود مرتب کرده فردا صبح در بیرون
دروازه حاضر شوند و هر کس را اسب و استر نباشد پیاده آمده که بتوفیق الله
تعالی بر اسب کشته سوار خواهد گشتن همگی این تدبیر را موافق افتاده و امرا
و حاضران گفتند ❀ ❀ ❀ و ... با تاراج و غنیمتی که از خانه های
دشمنان مخالفان آورده بودند بخانه های خود رفته شدند روز دیگر که آفتاب جهان
گیر از دروازه مشرق طلوع کرد و جهان را هزار مرد که در بیرون نامی داشتند
نزد امیر سلیمان علی سفید لقب کردند با چهار صد نفر از بنی عمان دارت با سلاح
و مکمل و مهیا ایستاده بود پس با امرای لشکر صلاح دید که متوجه بصره شوند
عبیدالله زیاد و اعظم لشکرش و دیگر مخالفان بدست آورند و در این حالت
مردی مومن که مجاور مشهد سلطان فارسی بود نذر کرده بود که هر ساله بکوفه
آید و زیارت شاه اولیا دریابد که ما ها ابد از دو هر سینه که رز کیال
و کجا می آیی و در این راه کرا دیدی وجه شنبیدی گفت از فلان می آیم و بزیارت

نجف اشرف و کربلا میبردم و بر سر دو راه غم پسر عبید اله زیاد را دیدم که با هژده
هشت هزار کس ایستاده بودند و هم در فریاد و فغان و واتباه و واویلا
و اضطراب تمام مینمودند و میگفتند که باز میگردیم که از اهل کوفه کیش را
زنده نگذاریم امیر سلیمان تبسم کرد و گفت که امید کرم نامتناهی
الهی و همت حضرت رسالت پناهی داریم که بر ایشان ظفر یافته همه را از عقب
اولاد بد نهاد و اصحاب ایشان فرستیم آنگاه روی با همراهان حضرت نموده
کرد و گفت ای برادران ما بطلب خون امام ۲ میرویم بهتر آنست که اول از زیارت
آن حضرت کنیم و معذرت تقصیر خود خواسته استمداد همت نمائیم و بعد از آن بر سر وقت
مخالفان رفته در ضمن این همت خبر فایده دیگر است که دشمنان خیال کنند
که ما از خوف ایشان شهر گذاشته فرار کرده ایم و مراجعت بسوی
کوفه نمایند و چون نزدیک رسیدند ما از عقب در آئیم و ایشان را در میان
گرفته چنان کنیم که یک نفر از ایشان سالم نماند همه گفتند که این صواب
موجب فلاح است و قاطع مطیع این امر صواب نمائیم پس روی بصحرای کربلا روان
شدند و چون نزدیک رسیدند سواران پیاده شدند معتمه او قبه و زاری
کردند و فریاد یا سیداه و مولاه شهیداه و واماماه و واحسیناه بعرش برین
رسانیدند و نزد مرقد منور خاک بر سر کرده روی تضرع بر زمین

خواری نهادند و داد مصیبت دادند و شب هنگام در آن مقام مبارک قرار
گرفتند امیر سلیمان همان شب درخواب آنحضرت در واقعه القای ارشاد
که با و فرمودند ای سلیمان هزار رحمت بر تو باد و بر تابعان تو من از شما
خشنودم و همت شامل حال شما نمودم که جبر این ظلم و ستم که
با من کردند بجای دارید و دست از ایشان مدارید یزید علیه اللعنه بعد از
تقتیه واقعه فاجعه من روز خوش ندید و حالا هر ایشان در قعر جهنم است
و هر کس و رهبد که در شمار باره باقی اعدا الظهور رسیده در دین و دنیا
منابع خواهد بود و امیر سلیمان از ذوق و شوق این کلمات برکات آیات
از خواب برجست و دیگر ابتدید دفع اعدا بر همان است و وضو ساخته تا صباح
بنماز و دعا مشغول شد و یاران از صورت خواب شاد کام و کامیاب فرمود
و آهنگ جنگ با ناحق عبید اله نمود اما این خبر که امیر سلیمان با چهار هزار مرد
از کوفه بدر رفته چون بشام رسید از زاده مداین بازگشت و در خاطرش
گذشت که از خوف گریخته اند پس ده هزار مرد از لشکر خود جدا کرده
عمر سعد و شمر ذی الجوشن را سردار ایشان نمود و گفت بالا فرستاد که بر
امیر سلیمان شبیخون زنند و خود با عساکر باقی روی بکوفه نهاده

اما عمر سعد و شمر ذی الجوشن بسرعت متوجه کربلا شدند و در همان روز
امیر سلیمان از کربلا بیرون آمده بود که جاسوسی خبر آمدن عمر سعد و شمر
ملعون رسانید امیر سلیمان در راه هیچ جا توقف ننمود و روی به حجاز
بجز گریزی و نتساده و خبر رسانیدند که ایشان بر لب آب غزانیق فرود
آمده اند که نیم شب شبیخون آورند امیر سلیمان شادمان شد مقرر کرد که
دو هزار نفر در ملازمت امیر مسیب روان شوند و پیش دستی کرده دمار از
روزگار این طبقه نابکار برآورند امیر مسیب همی خواسته با آن دو هزار سوار
ظفر کار کارزار روانه شود و چون یک فرسنگ طی نمود عربی را دید که چهار شتر
باربردار گرفته می آید و شعری میخواند که اشارت بر بشارت است ازین معنی
خوشحال شد با اعرابی گفت مرحبا یا اخ العرب و از روی تفأل پرسید
که چه نام داری گفت حمید امیر مسیب اسم ازین نام خرم گشت گفت بار
گفت سپاه شام را کجا دیدی گفت ای سید نام پسر عبید الله زیاد با پنج امیر
بزرگ و در پی شش هزار مرد و در سه فرسنگی ازین راه ایستاده اند و قرار
جنگ شبیخون داده اند و در یک فرسنگی عمر سعد و شمر ذی الجوشن با دو هزار
سوار در گلزار نخلستان فرود آمده طعام میخورند و اسبان را جو داده عزم
شبیخون دارند امیر مسیب گفت برو بسلامت و خود ایستاده تا یاران ش

تا

سیاهی رسیدند پس شرح حال با یاران گفت و سپاه را به چهار
قسمت کرد و هر گروهی پانصد سوار مقرر یک گروه بطرف راست
و یک گروه بطرف چپ و یک گروه را پیش روی باز داشت و خود
با پانصد نفر پیش آمده سر راه بر سپاه مخالفان گرفت بعد از
ساعتی مخالفان رسیدند امیر مسیب را طبل و علم همراه بود امر فرمود
تا طبل جنگ فرو کوفتند مخالفان در برابر صف کشیدند و چون لشکر امیر
مسیب را اندک دیدند دلیرانه پیش آمدند در این ساعت
روز نورانی را شب ظلمانی روی نمود و امیر مسیب باواز بلند فرمود که والله
العزة و الرسول و للمؤمنین یا آل یا ثارات الحسین علیه السلام شعار است
مردانه باشید و لشکر چپ دیگر رسیدند و عمر سعد و شمر ذی الجوشن در
میان لشکر فریاد میزدند که دغدغه نکنید که اینها اندک میباشند و ما بسیار
واز روزگار ایشان یک چشم زدن بر خواهد آمد و در این هنگام بودند که صدای لشکر
ظفر اثر از راست و چپ برآمد امیر مسیب بموجب فرموده الحرب خدعة
بانگ بر لشکر خود زد که دغدغه ننمود بشتابید از تیغ و نیزه این دشمنان
فشرد زیرا که اینک امیر سلیمان صرف با سه هزار دیگر میرسد دشمنان
ازین کلام و هذا خوفی تمام و رعبی لا کلام دست داده دست و دل ایشان

از کار رفته فرار بر فور قرار دادند عمر سعد علیه اللعنه پای سست کرده مردم
خود را ترغیب داد که پیش از آمدن امیر سلیمان این جماعت را از پیش
برداریم شمر علیه اللعنه گفت ای امیر از پیش و پس و راست و چپ
ما را فرو گرفتند و چون امیر سلیمان میرسد از ما یک نفر زنده
نمیگذارند و مردن نمیتوانیم رفت تا فرصت گریز در دست هست بیا
تا ازین مهلکه بیرون رویم و آن دو بد دل ملعون عزیمت هزیمت کردند
امیر مسیب داد سخنه و مصاحبان تکبیر فتح کشیده و تیغ بیدریغ بران قوم نهادند
و تا دو فرسنگ از ارباب رفته خیزند و میکشتند چه در آن وادی
کربلا دشمنان افتادند بسیار و دادند جان تن نازک آمد بر آن تیغ
شده چاک چاک از چکاچاک تیغ در آن سهمگین دشت پر خار جسم
نماند از گروه کوفیان هیچ کس پس امیر مسیب در آن صحرا جا توقف
کرده تا تیرگی شب بروشنی روز تبدیل شد سپاه نصرت عنان بهر
طرف عنان طلب شد و رایت حدود لشکر برافراشته شد و از اینجا متوجه
دروازه کوفه شدند که مبادا ناعم لشکر شور و شر و بانگ رفته
باشد اما ناعم خبر شنیدن عمر سعد و شمر ذالجوشن میکشیدند که ناگاه

گریختگان رسیدند و عمر سعد چون از اسب افتاده بود و پیاده و برهنه
رسید و شرح حال باز نمود ناعم پریشان بر پریشانی افزوده شماره
گریختگان نمود صد و پنجاه نفر بودند از آن شکست بسی دلشکسته گشت از زردی
کراهت عمر سعد را با اسب و دستار و یک دست سلاح امیدوار ساخت
و در کار خود حیران گردید اما امیر سلیمان هم در حوالی کربلا صبر کرد تا از
امیر مسیب خبری رسید چون صبح دمید و خبر رسید از عقب روانه شد
و بان محل رسید که از کشته پشته افتاده بود و صحرا از صحراتن اسیر
در خاک و خون آغشته دید و او را اضطراب تمام روی نمود که مبادا لشکر
امیر مسیب بوده باشد با خود گفت که اگر امیر مسیب ظفر یافته بودی
مراجعت بزودی می نمودی و بیم بود که از غصه فریاد بر زند که ناگاه چشمش
بر علامت نحس عمر سعد و شمر ذالجوشن افتاد که بر زمین افتاده بود بر
و بر آن علامتها نام یزید نوشته امیر سلیمان خرم شد و از اسب فرود آمده
سجده شکر بجای آورد و گفت ای یاران الحمدلله که لشکر ما مظفر شده
از پی گریختگان رفته اند و این علامت نکبت عمر سعد و شمر ذالجوشن است
که روز واقعه کربلا همراه برده بودند و اکنون صلاح چنان است که بکوفه باز گردیم

و در کمال فرح و شادی سوار شده عنان عزیمت بصوب کوفه معطوف
داشت و چون نزدیک رسید امیر مسیب خبردار گردیده با لشکر نصرت
اثر که یکهزار هشتصد سر بر نیزه داشتند و چون پیک دیگر رسیدند
شه الطاف لشکر گذاری مقدم رسانیدند در این ساعت جاسوسی
خبر آورد که ملعون عبید الله زیاد در دو فرسخی کوفه صف کشیده و در تهیه جنگ
است امیر سلیمان با امیر مسیب گفت که صلاح در آن است که بجنگ او
شویم و هرچند که لشکر و گروه مخالفان بسیار اما بموجب آیه کریمه کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله توکل الجبار لشکر نصرت بخش کرد
بیت اندیشه ز بسیاری ایشان نکنیم * خدای سبحانه و تعالی یار ایشان است
و معاینه فتح از جانب ما شده و مخالفان را گمان خوف و ترس روی نموده
بیت بدارد ز تیر سنان چشم ستیز * که تیغش همه خوی عادت گریز
خدای جهان مید بد سروری * بسیاری کوشش و لشکری * امیر مسیب
گفت ما جان فدای آل محمد نموده‌ایم و تا امشب از دشمنان ایشان
نکشیم آب فراغت ننوشیم بیت آنرا که بر سر افت اشا و سر بداست
سر در محمد و آل محمد است * پس فاتحه خوانده متوجه لشکر عبید الله
زیاد شدند

و چون مقابل او رسیدند بگوبه تمام گفته صف برکشیدند امیر سلیمان میخواست
که بمیدان رفته مبارز طلب نماید خالد پسر او که جوانی بود چهل ساله
در رخساری داشت از آفتاب درخشنده تر از پدر التماس کرده که بمیدان
رود و گفت بیت همت بدار ای پدر تا مدار من گذشت * تو نصرت فتح است
کار من * امیر سلیمان گفت ای سرو بوستان شجاعت و گوهر آسمان
سیادت * چندان چه صبا بر تو گمارم دم همت * کز غنچه چو گل حرم خندان بدار الی
و خالد بر اسبی ابرش که رخش فلک از رشک زردی بود و کمر از
زر در میان بسته و زره داودی در بر کرده و دو شمشیر مصری یکی بزیر کمر و دیگر
بزیر رکاب مرتب کرده بود و جولان کنان بمیدان آمد و در رستاقیت خاندان
ولایت اشعاری بر این مضمون میخواند بیت منت خدای را که مطیع پیمبرم * فرمان
بر حقانی خداوند اکبرم * شکر خدا که از سر اخلاص شوق * زوق از تابعان
صاحب محراب منبرم * من * خود کیم که دعوی حب علی کنم * من از کمینه خیل غلامان
حیدرم * زان رو که نیم که حسن فروشم لب رز * شمشیر زیب من
نیزه است زیورم * یارب کجاست اگر کسی ذیل جنگ من * آید رزم غیرت
هر دی برابرم * از سپاه خصم روسیاه مرده پسر حر یزید که پدرش در واقعه

کربلا جان فدای آل عبا کرد و با وجودی که اول مرتبه او را بجنگ امام علیه السلام
فرستاده بودند اول کسی که با دشمنان جنگ کرده و سر در راه
امام ع نهاده آن نیک اعتقاد بود القصه مصرع هر چه ببیند آن خالد درآمد و پسر
والتفاق خالد و پسر هم مکتب بودند یک دیگر را شناخته با هم تعرض نمودند
خالد گفت ای بدبخت بد عاقبت چرا پیرو آن پدر تابع اولاد پیغمبر که بهترین
بشرست نشدی و با سگان جهنم الفت گرفتی بیت پسر که ندارد نشان
پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر مرد غداری چند با منو به خواست و بجا دلیر
در آمد یک دو ساعت بطعن نیزه رزم و خونریز کرده داد شجاعت دادند
آخر الامر خالد فرصت یافته نیزه بر شکم مرد زد که از پشتش بیرون آمد و بر خاک
هلاک افتاد و غلام خالد پیش دوید و سر مرد را برید و سلاح و یراق
او را بر گرفته بلشکرگاه حضرت شاه برد و غلغله و تکبیر محبان بمعرکه اسمان
پیوست و دشمنان از معرکه شکست و شکسته شدن و خالد در میدان کار
زار این حضرت اللهی رسیده و کار گردیده مبارز دیگر خواست سواری از نوباوی
تا سر غرق آهن و فولاد و روی سیاه لذت داده و گفت الرسول محمد ص
و امام یزید خالد گفت ای پلید بگوی که محمد رسول الله و علی ولی الله و از خاتم

اعراض

اعراض او را صحاب جدال نداده یک ضرب تیغش بدوزخ رسانید و تکبیر
شکر گفت باز مبارز طلبید و رسم عرب چنان است که در معرکه نام خود
گفته مبارز طلب کنند اما خالد این رسم روی در پای عمل کرده نام
و نسب خود نمی گفت و بنوک تیغ الماس رنگ در شجاعت می سفت بیت
جز رضای خدا نمی بایدت خود فروشی نه شیوه مرد است و نیم
سپاهیان هزار آفرین بر استیلا و سکین الفراز خدمت امین گفته او را
دعا میکرد و القصه از طبقه مخالفان نامرد سواری موش جیکل که در جنگ و جدال
خود را بطور رستم میدان است و امارت طلب و سپاهی با پی ناموس
معرو و مانش بطریق گوی پر سیت رشکو میدان درآمد و گفت
ای جوان چرا نام خود را پنهان میداری زنهار بگوی نام خود را تا من
بدانم با که برابری میکنم خالد گفت مرا نام و نسب من چه کار است من یکی
از غلامان امیر مومنانم بیت از خوان روی زمین ننگ آیدم تا من غلام
حضرت شاه گو نر نم تا پای در طریق توکل نهاده ام بگشتنه گشتن
رو عالم سنجرم لطریق گفت که مرا طریق شجاعت تو بسیار خوش
آمد و حیف می آیدم که جوانی مثل تو که از ماه تابان بهتر و از مشتری خوبتر است

خوشتر طنینای در معرض هلاک آی خالد گفت خوشش آمد بگذار رو آنچه در کار
داری لسیه انی بعمل آر مصرع دست مردی برگشا گر مرد میدان منی ❁ پنجه در
پنجه من افکن خود را به بین ❁ جنگ جو با تو را نباشد طاقت بازوی من ❁
شیر برفی را نباشد قوت شیر قرین ❁ بطریق ارزن سخن بر نجید
آهنگ جنگ کرد و چندان محاربه و مجادله درمیان ایشان واقع شد
که شرح نمیتوان داد خالد سست شده عنان اسب باز کشیده
که یک مرتبه استراحتی کند بطریق شد انشت که خالد از جنگ دست
برداشت و مغلوب شد. پس ارنسر عزور نیزه بر سینه خالد راست
کرده و بر او دوانید خالد از جای بر آمده حمله او را رد کرده و چنان
بر سنان نیزه بر پهلوی بطریق زد که از اسب در گردید و نفس کشید
غلام خالد سرش از تن جدا کرد. اسب و سلاحش طلب کرد که راست شده
منافقان گفتند که این سوار عرب که از عرب باشد چه کام و نسب خود
میگوید میندانم که از کدام طایفه باشد نام بانگ بر دیران لشکر زد که کیست
از شما میدان رفته جزای این پسر دهد که لاف و گزاف زده اطراف میدان
گردیده و نام و نشان نمود گفته متوجه خالد شده خالد او را مهلت
نداده و مجال نداد که پیش آید و به یک طعن نیزه او را بجهنم فرستاد
دیگر

و دیگری آمد و سر نهاد و تا هجده نفر از مبارزان نافی را هر یک بطرز
و طور خاص بدرک اسفل فرستاد و مخالف ترا خوفی از او در دل افتاد
و هر چند او مبارز طلبید دیگر کسی بمیدان او نیامد پس اسبی دیگر
طلبیده بر آن سوار شده دیرانه برخود راست نمود. بر میمنه سپاه
مخالف که عمر سعد علیه اللعنه مقدمه ایشان بود حمله سوار بر سوار و پیاده
بر پیاده می انداخت و می خواست که خود را بعمر سعد
رساند فرتیب بده هزار مرد گرد او فرو گرفته شد و چون میسرش
نشد تا سی نفر را مقتول ساخته مثل شیر از آن بیشه دار گیر برون
آمده پدر او را تحسین کرد و دعاء برخورداری گفت خالد بعرض پدر رسانید
که بعث حرتم عزم قلب سپاه که جا یکیا نام عبید الله است دارم و امید
دارم که همت عالی شامل حال من فرمایی و همین که او را از من بر آید که یا ال
ثارات الحسین با ماهی سپاه حمله فرمایی تا این خارجیان را از جای بر داشته
منهزم سازیم امیر سلیمان گفت ای نور دیده مرا همین مدعا بود مردانه باش
که خدای تعالی یار و مددکار تو است پس خالد روی بمیدان نهاد و ساعتی
ایستاده و اسب را جولان داد و او را از ارواح شهداء کربلا مدد خواسته

برعقب سپاه دشمنان تاختند و صف سواره و پیاده بریده تا
بنا بعم پسر عبید الله زیاد رسید گفت ای ولد الزنا بگیر این هدیه را از دست
غلام امام مظلوم معصوم و شمشیر بر فرق او حواله کرد نا بعم سر بر گردانید
آن ضربت بر کتفش رسید که تا مهره پشتش در بریده و از اسب در
گردیده ندا آل یا ثارات الحسین در داده امیر سلیمان از عقب لشکر بر
و امیر مسیب و دیگر امرا از میمنه و میسره و تیغ و نیزه کشیده روی
ظفر بدشمنان بی جگر آوردند و چون باد صرصر گرد ادبار
بر سر و روی دشمنان در کشیدند و بنا جمعیت آن مدبران
از چشمه باد حادثه از هم گسست و رشته اجزای هستی همه از هم
شکست و رشته وفاق ایشان بی سر و سردار و دست از کار رفته
قرار بر فرار دادند لشکر منصور سر در پی ایشان نهاده و تا چهار
هزار کس را طعمه شمشیر و یک هزار و دویست مرد را اسیر کرده و دستگیر
نمودند و مراجعت بلشکرگاه نمودند الحمد لله و شکر الله هر چه احشم
و اسب و یراق و سلاح هرچه یافتند تاراج کردند امیر سلیمان اسیران
را پیش خود طلبیده و از هر یک مناقب اسد الله الغالب امیر المؤمنین

فی

علی ابن ابیطالب علیه السلام پرسیدند و چون همه را بیگانه دید حکم فرمود که تا هر یک
شقی را بسختی تمام مقتول ساختند و جسد ناپاک ایشان را با آتش
انداختند خالد پسر عرفطه را گرفت و شکافته لشکریان را با سنان
دو سه کس با سه دار نمودند و گفت ای برادران خدای تعالی اشرار را
خوار و حقیر داد و در هر که یاری اهل بیت شما باد اکنون بیایید تا همین
لشکر منزل بر سر عبید الله زیاد که در بصره است رویم همه گفتند
که ما بنده فرمان تو ایم اما چون که از ما اسباب و غنایم یافته اند مراجعت
ایشان بکوفه بجهت ضبط و ربط آن لازم است امیر سلیمان ایشان را
رخصت داده بشرط آنکه در کوفه توقف نکرده از عقب ایلغار نمایند
و هر چند زود تر به بصره آیند بهتر خواهد بود و خود را با امیر مسیب
بطرف روانه شدند اما راوی این روایت غیر از این چنین روایت
و نقل کرده است که چون عمر سعد از امیر مسیب گریخت و خود را
بنا بعم عبید الله زیاد رسانید پیش از آنکه امیر سلیمان با لشکر
رسد نامه بعبید الله زیاد نوشت که امیر سلیمان از مرگ یزید
واقف گشته با چهار هزار مرد جان خانه ان و تابعان در کوفه غارت

گروه اهل و عیال همه از هم گذرانیده و من و شمر ذی الجوشن
با دو هزار کس عزم شبیخون او کردیم و او امیر مسیب را بیشتر فرستاده
بود و بر سر ما پنجهزار تاخته و نیم جانی بعد بر شانی از معرکه امیر مسیب
بیرون بردیم و با معدودی چند بتاغم پیوستیم و عزیمت مراجعت
بکوفه نهاده حالیا بمحاربه دجبا و له با امیر سلیمان و امیر مسیب و اعیان
ایشان داریم بیت تا چه شود بعاقبت در هوس تو کار ما عبید الله زیاد
از این خبر وحشت اثر دود زحمت بسر آمد و چون گرد باد بر خواست
و نشست و انگشت دست بر دست زده و با خود گفت که کار پسرم
بکجا شد بهتر آن است که پیش از آنکه مردم بصره بر این حالات
واقف شوند متوجه شام شد بیت جان ازین مهلکه بیرون می برم
پس کس نزد اکوبه و ححله فرستاده تا ندا در دادند که امیر عبید الله
در مسجد خطبه خواهد خواند و خلایق بصره از خورد و درشت و بر و رو آنها
روی بمسجد نهادند عبید الله حاضر شده بر منبر رفته و بعد از حمد و ثنای
الهی و نعت حضرت رسالت پناهی و تعریف یزید پلید گفت
ایها الناس بدانید که خلیفه زود زبان یزید نامه بمن نوشته که نام

پسرم

پسرم در کوفه باشد و من مهما حکومت آورده ام که مصلحی دارد و اطاعت
حکم او واجب است از شما دلیل راه میخواهم کیست که دلیل شود
و یک مدیره زر حق سعی از من بستاند مردی بر خواست که نام او عمر
جارود بود و مکاری کردی قیام و اقدام نمود . و با او ام صد شتر
از آن خود را اقدام بکرایه میداد و دلیری و شجاعت مشهور
ایام بود و دو پسر داشت که هر یک را رستم زال زمانی میدانستند
هر کار که میرفتند قطاع الطریق از ایشان گذر نمیکردند و گفت
ای امیر من متعهد این امر هم و ترا براه سموات که نزد اهل حجاز
مشهور است می برم و خاطر جمع دار که هیچ آفریده کار در آن
راه گذار و دچار نخواهد گردد اگر اسباب و اموال با خود می بری
تا صد شتر دو هیکل توانا حاضر کنم عبید الله زیاد خرم شده از منبر
فرود آمده و آن مرد را نواخته و با او قرار داد که بعد از حفظ شتران را
حاضر کند و چون وقت خفتن شد عمر جارود با پسران
و شتران حاضر گردید و عبید الله زیاد را زیاده از پنجاه غلام زر هم
خرید خود را اصلاح پوشانیده و زر و اسباب نقدینه و ذ

بر آن شتران بار کرده و خود بر شتری نشست و براه دمشق روانه
شده و روز دیگر مردم بصره خبردار شدند که عزادار و بسبب مرگ
یزید بوده جمعی از محبان خاندان اتفاق کرده آنچه از اموال و اسباب
آن ملعون مانده بود غارت نمودند و کمال تاسف داشتند که چرا
او را سالم گذاشتند و جاسوسی که از امیر سلیمان بدو منزلی
بصره رسیده بود در این روز رسیده و خبر تحقیق کرده باز گردیده
و شرح حال عرض کرد امیر سلیمان با امیر [illegible] با امیر مشورت
کرده و گفت سه روز است که آن حرام زاده بیرون رفته چنان صلاح
می بینم که الاثمان لاغر و بران و اسباب زیادتی را براه کوفه باز گردانیم
و خود سبکبار شده از پی آن حرامزاده ایلغار کنیم همگی در این صلاح
اتفاق کرده صلاح در خور ترتیب کرده با ایلغار متوجه شدند بعد از دو روز
که نزدیک او رسیده بودند یکی از پسران حارث [illegible] بر جمّازه
رفته احتیاط را ملحوظ داشت دید که گردی عظیم برخواسته مرتبه
بمرتبه پیش می آید فریاد زد که ای پدر الحذر الحذر اینک لشکر رسید
عمر حارث و عبید الله زیاد گفت که لشکر خود را مستعد کشش کرده

بودی

کرده بودی که از عقب تو بیایند گفت نه غالب دشمنان من خواهند
بود زینهار زینهار اندیشه مکن و لرزه بر اعضای عبید الله زیاد افتاد عمر
حارث گفت ای امیر راست بگوی که سبب بیرون آمدن تو از بصره چه
بود گفت ای برادر یزید در شام فوت شده است و اهل کوفه
زن و فرزندان من کشته اند و من بدمشق میروم که تدبیر کار [illegible]
کنم عمر حارث گفت در بصره چرا نگفتی تا تدبیری لایق حال نموده حالیا
در این بیابان چه چاره سازم هم خود را و هم ما را به بلا مبتلا کردی
و همین که بشنوند ترا و مرا و پسرانم را زنده نخواهند گذاشت و از بلا
این چه کار است که کردم عبید الله از شتر پایین آمد دست و پای عمر حارث
افتاده که زود تدبیری بکن و مرا سوار کن که هر چه خاطر خواه تو و فرزندان تو را
باشد از زر و زیور و گوهر بشما بدهم هم مرا پنهان کنید که کسی بشما
کاری ندارد عمر حارث گفت مرا تدبیری بخاطر رسیده که ترا بر چنبری
بسته و هم تای مشک آب بر شتر بندم و بالاپوش تو کنم که گمان
آب حقیقت کنند اگر طالع مدد کرد و سالم ماندی و الا وای بر ما گفت
توکل بر خدا کرده بآنچه گفتی عمل کن که شاید عمر ما و تو باقی باشد پس

عمرو حارث چنان کرد و آهسته بر جست که امیر سلیمان پرسید که کیستی و این
شتر با چه بار دارند و کجا میروی و هیچ جز از عبید الله زیاد نداری کهف رای
امیر بر ضمیر منیر واضح باشد که من مردی مکاریم و این بار مال چند کس است
که بر سبیل امانت سپرده اند و به دمشق و شام میبرم و این غلامان از
صاحبان این اموال میباشند و در این راه عبید الله زیاد را ندیدم امیر
سلیمان کهف چنین مشهور است که شتربانی او را از بصره بیرون
برده کهف مگر دیگری باشد و مرا ازین حکایت خبری نیست الحمد لله که روز
روشن است و صحرا وسیع و شتران و بار در نظر تفحص و تجسس
نمایند اگر خلاف ظاهر شود هر عقوبت که فرمایند سزاوارم پس
قطار بقطار ملاحظه کردند و زیاده از ده بار کرد و شتر اسباب دار گشتند
و چون آن مرد و در عاقبت نامحمود را اجل موعود نرسیده بود ظاهر نشد بعضی
از امرا گفتند که این همه اموال و اسباب را از دست نتوان داد که احتمال
ریب دارد که تعلق بمخالفان داشته و امیر سلیمان گفت که این اعرابی
مکاری چون میگوید که مال جمعی است و ما بر اعتقاد آن جماعت واقف
نیستیم چرا تجویز این ظلم و ستم کنیم پس قدغن کرد که هیچ دیه کس

متعرض

متعرض عمرو حارث و اموالی که با اوست نشود و صلاح در آن دید که بر طرف
آب فرات معطوف داشت و چون لشکر حضرت امیر از نظر غایب
شدند عمران اشتر را که عبید الله زیاد روسیاه را در آن پنهان کرده
بودند خوابانیده او را گشوده و گفت ای امیر عجب جانی در بردی
و من از آن دلیری [illegible] لرزان بودم صد هزار لشکر
طالع تو و بخت من یاری داد و کاری نمود ازاین بدتر شرمندگی
کشیدم عبید الله روسیاه گفت رویت سفید باد که مرا عجب خلاصی
کردی مردی حق تست و چون بدمشق میرسم آنچه دلخواه تو و فرزندان
تو باشد میرسانم و بر شتر سوار شده منزل بمنزل میرفت
تا بسلامت بدمشق رسید اما امیر سلیمان صرد هر چند تفحص و پیروی
از هر طرف کرد خبری از عبید الله زیاد نیافت و اثری ندید خود را یکبار
آب فرات رسانید و هر کس از تابعان یزید و مخالفان عبید
دو چار شد آنکس را مجال دم زدن نداد و در دم بجهنم فرستاده
و از آنجا بکوفه بازگشت و در خاطرش گذشت که چون آتش فتنه
زبانه کشید و تابعان یزید در مقام انتقام خواهند بود بهتر آن است

که امیر مختار را خبردار کنیم تا از حضرت خروج از امام محمد حنیفه گرفته هرچند
زودتر روانه شود بهتر است و آن ... جماعت از یاران یاد کرده
در هیچ جا توقف نکرده و نامه را نزد امیر مختار آورده امیر مختار
چون بر جواب نامه واقف شد جواب نوشت که تا غایت مکرر
از خدمت حضرت امام زاده رخصت خواستم و در جواب فرمود که
الامور مرهونة باوقاتها منتظر باش که در وقت خود مراد و منظور تو
خواهم داد چون حضرت امام محمد حنیفه برادر جناب امام حسین علیه
و نایب امام علیه السلام رخصت داده‌ام در این امر عظیم نهادن مشیر زین العابدین
نیت داعیه است که در این زودی رخصت شفقت فرماید حال با
ایشان در ترتیب یراق و اسباب محاربه و جهاد دل باشند و محبان
را استمالت و خاطر جمع و خوشحال سازند و از جانب مخالفان هوشیار
خبرگیری کرده غافل نشوند که چون عبید الله را و یزید علیه اللعنة از میان رفته و جمله
رفتند و دیگر اشخاص زاده پیدا شده است چه با لشکر بجانب کوفه آید جز
این همه شکست که با او رسیده نماند و چون جواب نامه با میر سلیمان رسید
امیر مسیب و دیگر امرا را طلب کرد و جواب نامه مطالعه ایشان همگی رسید
ایشان متفق القول گشتند که بسیار خوب کرده و مرغوب و خوب نوشته

بطلا

بعد ازین خود و جواب از ما رفت که مدافع مخالفان باید بسبب و هیچ
گونه غافل نشوید ان نشستن بیت باز بینم که از پرده چه آید بیرون تا کسی
گرتن بر قضا در ره رضا نهند علیب عشق مسیحا دمی دوا نهند
چه حسن بیند هر آخر صبر با را دادکنم صبر که روزی هر دو ما بدید هر مجلس دوازدهم
در ذکر ... یزید علیه اللعنة خبر دهند کاتب وقایع و محرران حقایق
و مدایح بزبان صدق بیان چنین گفته اند و قلم راست بیان چنین
نوشته اند که چون خبر مرگ یزید بن معاویه به عبید الله که جبل روز
نکشید بعبید الله زیاد علیه اللعنة شکستی چنان که گذشته شد بار و روی نمود و فرار
نمود و نوعی که در مجلس گذشته نوشته شد بوقوع پیوست و بدمشق رسید
شهری دید که پر از غلغله و آشوب و ولوله اکثر مردم را اراده آنکه عبدالله
عمر خطاب که معروف و مشهور و بر زبان ها مذکور و داماد امیر مختار بود و
در مدینه منوره وطن داشت بخلافت بردارند و کس فرستاده او را
بدمشق آرند عبد الرحیم از آن جا بخانه مروان رفت و در آن حالت مروان
بر کنار ایوان بر کرسی نشسته بود و روزی ترتیب مینمود ناگاه عبید الله

هم از آنجا بخانه مروان رفت و در آن حالت مروان بر کنار ایوان بر کرسی
نشسته بود ناگاه عبد الله پیش آمد و سلام کرد و اکرام کرد مروان او را
در بغل گرفت گفت بیت عجب خوب آمدی مشتاق دیدار تو می بودم عبد الله
که حاصل شد ز دیدار تو مقصود عبد الله گفت ای مخدوم و امیدگاه چرا
خود را پریشان داشته و کار مملکت و امر خلافت را معطل گذاشته
مرا گویند شجاعت و غیرت و حمیت تو بیش از این عهد(؟) بود و چون
ز نسل یزید کسی نیست که جانشین او باشد و تو بوی و خون او داری
چرا این امر معطل میگذاری بیت ملک کجاست اگر رفت جای خود بتو داد بیا که
جای که بوی او داری اکنون چون مردم شهر بر آنند که عبید الله عمر را
از دمشق آورده بخلافت نشانند و شنیده باشی که ابو بکر اگر وصیت
خلافت عمر نمیکرد کسی آن بدبخت را بحث خلافت نمی نشانید و شنیده
باشی که ابو بکر وصیت خلافت و او چه قابلیت این امر عظیم دارد و من راضی
بخلافت عبد الله عمر نیستم این کار نیست در شأن تو و جامه … او را ز
قامت عهد نشان تو مطلع(؟) … بیش از که هیچ … خواهم کرد … ن
مروان گفت ای برادر خلافت امریست کثیر الفطامن(؟) از چه راهگذر …
من کوشم و برگشت خلافت با بارود(؟) عبید الله زیاد گفت و حذفه هیچ رنجه مکن

و در

معاوی

و از خزانه بیرون آیی و بر در دروازه دار الاماره بنشین و بفرمای تا در
کوچه و بازار منادی بنوازند که همگی مردم حاضر شوند و آنگاه بر ایشان خدا(؟) بنصیحت
و دیگر از ایشان … و شفقت نوازش کن که همه مطیع و پیرو تو شوند بیت
سر به بیعت فرود می آرند حرمت و عزت تو بجای آرند مروان در خنده
شد گفت نیکوی نیک است و دولت خواهی اما در این وقت این همه
… درهم و دینار از کجا بهم رسید گفت ای مروان در خاطر تو هیچ
ترسان بیت اگر بشنوی آنچه بهبود تست بکردن در این جای عهد درست مدارم
دریغ از رضای تو هیچ عنان از صلاح صوابم مپیچ من صد شتر بار از رخت
و دستار و درهم و دینار با خود آورده ام و نثار ایشان این کار رفیع
المقدار میکنم بشرط آنکه سپه سالار لشکر مدار تو باشم و دل جمعی
ابو تراب و فرزندان ایشان بستانم خصومت و دشمنی بگذارم و هم
حکومت تو را در عالم افراشته ممالک و فارس و عراق و خراسان و هند
وستان و شام و حرم و دیار بر و بوم را مسخر ساخته بیت عالم از عدل تو
گلشن سازم لشکر … روشن سازم چون مروان این سخن
شنید عبد الله را در آغوش کشید و گفت ای برادر با جان برابر بیت هر هم

خاطر افگار بود ٭ بعد هم وهم نفس بار بود ٭ اهل دردی و جوان مردی بود ٭ در
جوانمردی خود و مردی تو ٭ صلاح تو آن است که آنچه گفتی بجای میرسانم و روی
از نصیحت تو نپیچم دانم ٭ و در این کار تو در اوقات لیل و نهار بمشورت و رضا ٭
تو عمل خواهم کرد عبید الله زیاد و غلامان خود را فرستاده تا آن صد شتر
بار دار بر در دار الاماره آوردند و امرا و بزرگان و ارکان دولت و نجبا
و اعیان مملکت کسانند را بجهار حضار کردند مردان یک یک از آن سگان ٭
ناخوت داده بیعت از ایشان بو الجبی میگرفت و تا هزار کس در از امرا و اعیان
یزید که سردار صد هزار مرد بودند بیعت کردند و هر یک شفقتی مخصوص و امید
وار شدند و تقیت کفر مراجعت نمودند روز دیگر که آفتاب الانور از این فیروزه ٭
منظر ظاهر شد عبید الله حاضر گشت با نامه خلافت مروان را بخراسان و کرمان
و فارس و بصره و اصفهان و سایر بلاد فرستاده و اول کاری که مروان ٭
حکم کرده قرار سپه سالاری لشکر عبید الله زیاد آرزنگ کمتر بود پس رایت ٭
بر بدر ابا و بخشید و مقرر کرد که چهل هزار سوار از لشکر اختیار کرده بکوفه ٭
رود و امیر سلیمان و امیر سیب و محبان خاندان را شام بدست آورده
سرهای ایشان را بر العراق سرهای شهیدان کربلا بدمشق فرستند ٭
ابن زیاد کفشای خلیفه روی زمین ٭ تو مرا دل ده دیگری پیش ٭ رو بخویش ببین ٭

دبخرل

و شیری چنین کاری بکنم که از هیبت و سیاست آن برنج خوف ایشان سر از فلک ٭
بنجم زهره آب و جگر کباب شده. القصه بعد از چند روز کار دبار خلافت
برمروان قرار گرفت عبید الله زیاد با چهل هزار سوار لطنطنه و کوکبه تمام و رشام ٭
بیرون آمد. چهل روز فرود کوفت و منزل بمنزل بتانی و آهستگی می آمد و بمنزلی رسید ٭
که انزا عاقر میگفتند و اتفاق جاسوس امیر سلیمان صرد در آنجا بود اعداد لشکر
دید و دهای ایشان آن قبیله دستور معلوم کرده بدو دستشتاب زود بکوفه آمد
و امیر سلیمان و مومنان را از این حال آگاه کرد انبند و امیر سلیمان
در ساعت از آن بجمع کردن لشکر نمود. و چون او را استیلای شام ٭
مردم کوفه و حوالی و حواشی خصوصا بصره و بغداد و حله بود نامه باسر ای آن محل
فرستاده و قرار داد که روز یک شنبه اول ماه ربیع الآخر در بیرون درب شهر
کوفه حاضر گردند و همگی محبان در روز وعده با اسباب محاربه و جنگ در آن محل که ٭
به نخیله مشهور است حاضر گشتند و امیر سلیمان همان روز با چهار هزار مرد ٭
مومن یکدل و یک جهت از کوفه بیرون آمده در کنار خیمه و خرگاه متوکل علی الله بر افراشت ٭
و اسباب با چهار هزار مرد مومن یکدل و یک جهت از کوفه بیرون آمده و در لشکر
منبک آمده ساخت و اول کسی که سلام او رسید اسد بن اسماء

بود که از مداین با هزار سوار با عیار آمد. بود دیگر سیصد نفر از مردم گرگان
رسیدند که مقدم ایشان امیر محمد بن حارث بود همگی از پای تا سر
غرق آهن و فولاد گشته هر یک در بیشه دلیری شیری بودند که پلنگ از آهنگ
جنگ ایشان احتراز داشت دیگر دویست نفر از مردم ونی العقول
رسید. بعد از سلام و دعا گفت به حضور رسانید. و دیگر سیصد
نفر از واسط و چهار صد نفر از مردم انبار و دویست نفر از مردم حلوان
رسیدند و زمین خدمت به ادب بوسیدند و هم چنین از اطراف
و جوانب می آمدند و امیر مسیب بن نجبه با هزار سوار از کوفه بیرون آمد
و علم سعید که کلمه جلیله لا اله الا الله محمد الرسول الله علی ولی الله بر آن
نوشته بود همراه داشت بعد از آن امیر عبدالله بن نفیل با هزار سوار
و پیاده همه مردان کار و مجاهدان شجاع اشعار آمد. در جان سپاری
و نیکویی یک جهتی سخن سکه شد القصه امیر سلیمان سه روز در آنجا توقف
کرد جمیع دوستداران حضرت امام همام امیرالمومنین حسین علیه السلام
به لشکرگاه رسیدند روز چهارم اعیان و سرداران را طلب کرد و عرض
لشکر

لشکر دید پنج هزار سوار و ده هزار پیاده بودند امیر سلیمان
منادی کرد که ای برادران دینی و محبان یقینی بطلب خون امام علیه
السلام میرویم و جان خود را در راه شهید اگر بلا کرده ایم
هر کس را دل و جان نگران خان و مان و فرزندان باشد بر آن کس
تکلیفی نیست و در مراجعت به خانه خود مرخص است همگی از روی
یک رنگی گفتند بیت ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم ❁ وز همه لذت گذشته
میخواهیم که از شهدا شهادت و ثواب شهدا العینی یابیم
امیر سلیمان گفت هزار رحمت بر شما باد اکنون مصلحت چیست و ما را
از اصلاح بگذر که تجاوزی نیست امیر مسیب گفت مرا طریق می رسد که اولا
به بغداد رویم که عمر سعد و شمر ذی الجوشن و سنان بن انس علیهم اللعنه
را که کشندگان امام اند در آنجا رفته اند ایشان را بدست آوریم و بعد از
آن به مقابله و مقاتله عبیدالله رویم امیر مسیب گفت ای برادران این
سخن بگذار چرا که هلاکت ایشان بر دست امیر مختار خواهد بود

صحیح این حال اینکه روزی در خدمت امیر المومنین علیه السلام در کنار
آب فرات بودم آنحضرت با سعد مسعود که عم امیر مختار بود تکلم میفرمود
و در بین اثنا از لب مبارک آن حضرت تیر افراخته تر گشت و اشک
از چشم عیب بین آنحضرت بر رخساره فرخنده آثار اش
روان گشت من پرسیدم که ای امیر مومنان جان من فدای تو باد
سبب این حالت دست داده فرمودند که در این زمین خون فرزندان
من ریخته میشود وای بر آن قوم که بیوفائی کردند سعد مسعود برادر زاده
عاقبت محمود تو مختار آن گروه ناپاک نابکار را اسیر و دستگیر کرده
عالم را از وجود ناپاک آن نابکاران پاک گردانید و در قول آنحضرت
نیت بیت ## دل آگاهی که ابجد خوان عشق بود عقل کل هنوز آدم
نخوانده و امن علم علم الاسما همه حالات عالم بود در روشن ضمیر
او همه اسرار غیبی بود بر لوح دلش پیدا پس اولی و انسب
آنکه متوجه جنگ ابن زیاد شده زهی سعادت شهادت همین
بر این رای صواب همای اتفاق کردند امیر سلیمان سپهسالار

لشکر با میر مسیب قرار داده او را با دو هزار سوار در مقدمة
الجیش نمود و امارت دست راست لشکر را بمجد الدین اخنف
و حکومت دست چپ را امردم کوفه از زن و مرد و صغیر و کبیر از
شهر بیرون آمده بتفرج لشکرگاه بودند بعضی خندان و
بعضی گریان و فرزندان محبان خاندان وداع پدران خویشان
مینمودند القصه امیر سلیمان پیاده کارزار را جهت مرخص
ساختند و نقاره کوچ در داده غلغله در لشکر منصور افتاده
و از آنجا کوچ کرده بر در حصار قرقیسیا فرود آمدند و سردار
حصار مردی بود والی لقب عالی حسب و از محبان اهل بیت رسول
صلی الله علیه و آله بود و بشجاعت و سخاوت موصوف و معروف
و حارث ابن زفر نام داشت کمر خدمت بسته دو روز نگذاشت
که کوچ کنند و مهمانی لایق در این دو روز نمود و تمامت این
همه سبب هزار مرد را علیق الاعمان و خورش خود مقرر فرمود

امیر سلیمان گفت دو کلمه از دولتخواهی بجهت عرض میکنم گفت
ای حارث اعتماد بسخنهای امیر دارم بگوی آنچه در خاطر میگذرد
گفت ای امیر شنیده‌ام که عبید الله زیاد با پنجاه هزار سوار متوجه این
صوب شده لشکر بیشمار زیاده از بیست هزار نیست چگونه
با او مقاتله و محاربه بکنی و دیگر چرا پیاده را رخصت مراجعت
دادی وجه آنکه صفهای پیاده در پیش روی سواران مشتمل
حصاری دارد و اکنون صلاح چنان است که در صحرا جنگ نکنی و لشکر
خود را جوقه جوقه کرده از گوشه و کنار بر آن جماعت غدار از روی
مکر و حیله حمله آورده و خدا را فراموش نکرده طالب رضای او
باشی امیر سلیمان گفت حق سبحانه و تعالی تو را جزای خیر دهاد
که هر چه گفتی محض خیرخواهی بود فرصت باز آوردن پیاده ما از دست
رفته هست دریغ مدار که تا جان در تن و رمقی از حیات در بدن است
جهد و کوشش تمام بظهور میرسانم که لشکر عدو بود از زر
بشنیز روز مصاف پیش من از ذره کمتر است پس امیر سلیمان
صد کرسی طلبیده و امرا و اعیان و عساکر پیرامون کرسی
نشسته

نشسته و خود بر بالای کرسی رفت و بعد از حمد و ثنای حق تعالی
و نعت جناب سید مختار و منقبت حیدر کرار صلوات الله علیهما
و آلهما شروع در ذکر جور و جفایی که خارجیان نسبت با خاندان
سلیمان و طاهرین علیهم السلام بظهور آورده بودند و در واقعه شهدای
کربلا بر جمیعها نمودند کرده شده و جمیع مردم بگریه و زاری در
آمدند پس گفت ای برادران این روز مردی و انتقام است عبید الله
زیاد با چهل هزار سوار و ده هزار پیاده بقصد کشتن ما می آید و ما از
خود گذشته از جنگ با او روی بنگردانیم و بدانیم که مال ما کجا
خواهد کشید اگر چنانچه بر حسب تقدیر مرا شهید سازند
امیر مسیب را بر شما امیر کردم از امر او و صلاح او تجاوز نکنید
امیر مسیب برخواست و گفت اگر من کشته شوم امیر عبد الله
وائل تمیمی با بر اقامت قیام نماید او نیز برخواست و گفت اگر
من بشهادت فایز گردم اهتد آنچه کس نمایند او نیز برخاست
و گفت اگر من بشهادت فایض گردم اهتد آنچه کس نماشد

گفت امیر ورقا بن شداد که بعقل و تمکین و سداد معروف است
بامر و صلاح او عمل کنید او نیز برخواست و گفت اگر مرا واقعه
شهادت رسد ای مومنان خدا و رسول خصم شما باد
اگر روی از جنگ این مردمان بگردانید و از روی غیرت و مردی
خود را بدرجه رفیعه شهادت برسانید که هیچ بابا بهتر
از این نیست که در راه شهدای کربلا جان بازی کنید آن جماعت
همگی بر پای خواسته و گفتند از رحمت خداوند دور باد هر که مضایقه
در جانان داشته باشند از طلب خون امام زمان ما نیز بسیم
ما از کشتن و مردن خویش امروزی که ما جان خلیل راه او نثار می کردیم
و فرزندان خانمان گذاشته آمده ایم اینجا که سربازی با اهل عزت
همچنین گردد امیر سلیمان وا را گفتند که هزاران رحمت بر شما باد
و خداوند تعالی شما را توفیق دهاد پس تا جلیل کوچ کردند و از
و از راه کنار رود خانه فرات بلشکرگاه آمدند و هنوز عبدالله زیاد بر در
موصل بود و بیخبر است که با بیغار متوجه گردد و از میان خاندان سوز که ناگاه

مردی

مردی از بنی امیه که او را حبیب بن قیس میگفتند رسید و خبر رسیدن
امیر سلیمان بلشکرگاه رسانید عبیدالله گفت چه گونه دیدی
او را گفت ایشان را چون شیر گرسنه دیدم و میگفتند که طعمه ما خون
دشمنان آل عبا است ایشان را از این سخن لرزه بر تن گرفته خشم
آلود شد و گفت جلیل کوچ فرو کوفتند و منزل بمنزل می آمدند تا مبادا
او و امیر سلیمان به قرقیسیا رسیدند و در محلی وسیع فرود آمدند و رافع
ابن شبیب که از بزرگان بنی امیه و ریش سفید شامیان شوم بود
بنزد خود طلب کرد و گفت ده هزار مرد همراه تو میکنم که بر سر امیر سلیمان
شبیخون بری و اگر شبیخون میسر نشود روی برروی جنگ کن و بد سعی
جهد که توانی او را یا سر او را نزد من آور که بتو انواع عنایت کنم
که در تصور تو نباشد گفت صلاح از امیر است پس ده هزار مرد نامی
از تمامی لشکر انتخاب کرده علم مضمون خود را همراه رافع روانه کرد
و امیر سلیمان سردار رسید تا بیخبر و در اندیشه او بود که کوچ کرده متوجه
موصل شد که ناگاه از راه موصل گردی عظیم برخواست و از میان

وازمیان گرد علامت لشکر زیاد پیدا شد و امیر سلیمان و امرا را
گمان آن بود که مگر عبیدالله زیاد است پس چون رافع نزدیک رسید
مجال توقف او ندادند و بیک بار حمله بر او آوردند و در یک طرفة
العین چهار هزار مرد از لشکر رافع نزدیک و چهار صد نفر از لشکر امیر
سلیمان صرد کشته شد و نزدیک شد که لشکر رافع روی بگریز
گذارند و چون رافع مردی دلیر و جگردار بود بانگ بر لشکر زد و ایشان را
تهدید داده بر عقب سپاه امیر سلیمان روی نهاد و میمنه
و میسره که هم که جمعیت عقب امیر سلیمان پریشان شود انصار دین
و محبان الحضرت قرین از روی غیرت و حمیت غلغله الله اکبر بفلک اخضر
رسانیدند و از سنان آتشفشان رنگ سیل خون بر زمین
معرکه روان گشت شبیه پیشینه دیری عالد امیر سلیمان خود را برافع
رسانید و سنان جان ستان نیزه آنچنان بر پهلوی چپ او
زد که از پهلوی راست او بیرون آمد و آن ملعون سرنگون سماک
هلاک افتاد پس شمشیر کشیده و علمدار را قلم کرده و آن جناب

بر فرق

بر فرق علمدار زد که علم خون از حلقه آن ملعون منبد شد و گفت یا آل
ثارات الحسین ع الحضرت از شماتت لشکر رافع که چون نجوم
ستیره هجوم کرده بودند بسان بنات نعش متفرق شدند
و لشکر و سپاه الحضرت دستگاه تا پنج فرسنگ از عقب گریختها
تاختند جمعی کثیر را مقتول ساخته و اسیر نمودند و بقیة السیف که اکثر
مجروح بودند مراجعت بلشکرگاه عبیدالله زیاد نمودند امیر سلیمان
و مردم مراسم حمد و شکر الهی بجای آوردند و بوسه چند بر روی پسر زدند
گفت ای فرزند رحمت بر تو باد عجب چابک دستی نمودی و ابواب الحضرت
و فیروزی بر روی محبان خاندان گشودی پس بمحل خود در امرا و لشکریان
از زحمت آن تاخت و باز تاخت پرداخت اما عبیدالله زیاد علیه
اللعنه چشم انتظار گماشته میگفت که رافع مردی کار دیده است
البته کاری نمایان خواهد کرد که گریختگان همه مجروح و زخمدار رسیدند
و شرح حال سیع الی به سگال رسانیدند گفت و یلک
چه شد شمارا که سپهسالار را کشتن دادی و عار و ننگ

هزیمت بر خود نهاده بدو گفت ایها الامیر تقدیر چنین است و از کشتن و بردن
اندیشه مدار زید عبید الله زیاد از این سخن مرض خشم زیاد شد
بردن و طبل جنگ زده و لشکر را السلاح پوشش و بهیئة حرب قدغن
و کوچ نمود و روی با امیر سلیمان جرد آورد و چون نایره فرسنگی لشکرگاه امیر
سلیمان حدود سبد فرود آمده و به ترتیب صفوف و تعیین میمنه
و میسره و قلب و جناح مشغول و سه هزار مرد طلیعه مقرر کرده از جانب
امیر سلیمان دویست مرد طلیعه بیرون آمده بودند روز دیگر که آفتاب
منیر از برج اثیر سر جنگ بر سر جنگ آورده امیر سلیمان
مرد علی بن سبیر یک که مومن و مومنه زاده بود بر سولی تعیین نمود
که نزد عبید الله رود و بگوید که ای بدبخت آه از ذل سخت که از آنچه
با فرزندان امیر المومنین علی علیه السلام کردی تاسف و پشیمانی مداری
سخن تو در دشت کربلا همگی تشنه و بیچاره و بی نوا کشته شدند و سرهای
مبارک ایشان را بر سر چوب کردی و مطهرات را چون اسیران
بر شتران سوار کرده نزد یزید علیه اللعنه فرستادی و یک و یک

مگر

مگر از خدای سبحانه و تعالی و از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله اندیشه مداری بجهة دو روزه حکومت دنیوی هیچ
فکر عقوبت اخروی نمیکنی که سرانجام نیز بکجا کشید دولت
دنیا که مدت کند باکه وفا کرد که با ما کند اکنون صلاح کار
تو آن است که از کرده پشیمان شده استغفار کنی و از مردان
خمار جدا ای اختیار کرده دل بمحبت محمد مصطفی و علی مرتضی علیهما السلام بندی
و الا روز چهارشنبه آماده جنگ باش که همت بسته ام که اگر
بدست من افتی ترا بر جمازه که اشرف بر برده آن حمار دارد سوار
کرده زناری بر میانت بندم و زنگی در گردنت آویزم و گرد جهان
گردانیده گرد از تن ناپاک تو بر انداز نیم و اگر تو بر من ظفر یابی و بجنت
اینت رحمت حیات من بشارت رود زهی حیات نکونام و مردن
شهادت و چون علی بن سبیر نزد سراپرده ابن زیاد رسید
دید که از دیبای مخمل روی خیمه و از اطلس و کمخا سر بر فلک افراخته
و از هر طرف فرشهای ابریشمی انداخته و آن بدبخت بر تخت امارت

نشسته و جمعی در خدمت او کمر بسته ایستاده اند پیش رفت
و گفت السلام علی من اتبع الهدی من رسول امیر سلیمان حرم شده
گفت آنچه او گفته بسمع امیر میرسانم خواص محبس او کشیدند
که چرا سلام نکردی و اکرام بقاعده رسم و عادت ایام است
نکردی گفت من پیغام آورده ام و ترسی از امیر ندارم عبید الله از روی
خشم و اکراه گفت بیت (ع) تعرض با رسولان کسی نکرده بگوید آنچه
را گفته اورا چون علی بن سعد یک پیغام امیر سلیمان را باز
داد و عبید الله اعراض بر اعراض افزوده و گفت سلیمان را بگوی که رخت
خود مدار و حیف صحاب را بگذار آنها که لشکر از تو بیشتر داشتند
و خود را از معاویه و یزید بهتر و بزرگتر می پنداشتند تاب مقاومت
با لشکر ما هیچ بیت نداشتند تو با این اندک لشکر خواهی که دار از این
ملک باز گردی تا در خواست کرده تو را اسیر کنم و آنچه گفته که از
دشمنی علی پشیمان گردد شکر آب بر دوش کشیده میخواهست
که به تشنگان خاندان امامت رساند الخرام راه از طرف چپ در آمده

هم بی

ضربتی زد و دست راست آنحضرت را از بدن انداخت بمیدان تافت
کمر شمشیر طلا بر کمر بسته و بر رخشی باد رفتار آهو شکار سوار گشته
از فرق سر تا دم اسب غرق آهن و فولاد روی با امیر سلیمان نهاد
امیر سلیمان او را شناخته و مهابت پیش دستی او نداده بیک
طعن نیزه او را بر زمین انداخت و بضرب شمشیر دست و پای
اسب او را روانه جهنم ساخت سواری دیگر که او را باوج ابن
فلک شیبان میگفتند و خود را رستم زال حساب میکرد و در کربلا
جامه بر تن صفوة المومنین زینب خاتون خواهر امام حسین ع دختر
علی ابن ابیطالب ع را دریده بود از لشکر گاه مخالفان بمیدان آمد
و شعری در جلادت و دلیری خود میخواند امیر سلیمان نیز نزدیک او راند
و سنان نیزه آنچنان بر گلویش زد که از قفایش بیرون آمده
و سرنگون بر زمین افتاده و میان خاک و خون غلطان شد
و جان ناپاک مالکان جهنم سپرده و امیر سلیمان لشکر بی ان
بجای آورده دیگر گویان گفت ای اهل کفر و طغیان بیت هر که را است

باب حرمت ما بهتر آنکه زود آید پیش تا تماشا کنند
لشکریان که ظفر یاری کرد نماید عتاب بن عبس که برادرزاده
بوجهل هشام بود و هر یک که نماز میکرد و روزه میگرفت واز
دشمنان خاندان مصطفی زار آن هبود. وهمیشه میگفت که اگر ده
هزار کس از اولاد فاطمه بقتل میرسانم همچنان خونهای
خون ایشان نم و در معرکه جنگ شمشیر زنانم واز هزار مرد بز در وی
میگردانم پیش عبیداله زیاد آمده گفت میدان میروم که دمار از جان
سلیمان برآرم عبیداله گفت برو از تو کسی را مرد میدان او نمیدانم
پس اکرام زاده روی با میر سلیمان نهاده دیرانه پیش آمد و پیش
دستی کرده ضربتی بر امیر سلیمان زد و کارگر نیامد. وخواست که ضربتی
دیگر رساند امیر سلیمان خدا را یاد کرده ضربتی بر ران او زد که نیزه
بر ران اسپش رسیده واو با اسپ در هم ملطپیدند امیر سلیمان
تکبیر گفته بطعن نیزه و روی آن بدخوی تیره روزگار شکست و پهلوی
اورا سوراخ سوراخ کرده جان ناپاک اورا از کرده بگذرانید آتش رسانیده
و در میدان جولان کنان میگفت بیت غلام شاه ولایت منم زصدق

وصف متاع دین ملت این زحاصل دنیا مرا مهر علی صد هجده وارث
هست بجز رعایت دنیا و زحمت عقبا کسی که یک سر مویش
خاندان وارد هو زند بر سر موی هزار زخم بلا هزار لشکر که از باد
نیزه میلغیم بروی خاک تن دشمنان آل عبا کجاست اجل کشته
که باب تیغ آتش بار حیات اورا فرونشانم و با و نیزه اوراچون
خاشاک در خاک غلطانم عمربن مروان که از شجاعان نامدار
و شاعران صنایع روزگار بود و چهار هزار بیت در مذمت امیر
المومنین و فرزندان او و چهار هزار بیت در مدح معویه و یزید در مردان
گفته و هرگز او آم بار صلوات و صیام نمیخورد و میگفت نماز نمیگذارم
که مبادا نام محمد و امیر المومنین بر زبان آرم با صلاح تمام در مقام
هنگام آمد و میخواست که از ترهات و نامعقولات خود چیزی بخواند
امیر سلیمان بر اسپ و چپ گشته او را سخن گفتن نگذاشت
و ضربتی بر بهتیگاه او در سیاه زد که دل و جگر اورا از هم دوخت

مردانیان از آتش غصه او سوخت و مومنان غلغله الله اکبر بگوش
هیوش اهل شور و شر رسانیدند آفرین بر دست و بازوی
امیر سلیمان میکردند و هم چنین تا هشتاد مرد از لشکر عبیدالله زیاد
در رزم امیر سلیمان کشته شد و خوف و ترس عظیم در دل منافقان
لئیم سرایت کرد چنانچه هر چند امیر سلیمان مرد مبارز میخواست
کس بمیدان او نمی آمد عبیدالله زیاد را آتش خشم در نهاد افتاد
و بانگ بر سپهسالاران خود زد که ای بی غیرتان تا مرد یک کس
هشتاد کس از شما را از پای در آورده و از زخت او دلم خون و جگرم
پیش از بیش ریش است آیا بچه امید شما را بعد از این نگاه
داری کنم در جواب او گفتند که یک حریف او در رزم او نیستیم اگر
رخصت میدهی بمیدان آن جمعی رفته بر اطراف او گرفته تیغ او کنیم
حصین نمیر پیش آمده و گفت ای امیر در جنگ حیله و مکر بکار آوردن
رسمیست قدیم و عادتی معهود است هزار مرد مبارز همراه
من کن که مرا حیله بخاطر رسیده و الحال رفع نگرانی و دفع غصه

لعنه خاطر فاطر امیر میکنیم عبیدالله زیاد علیه اللعنه یک هزار مرد مبارز از لشکر
جدا کرده گفت مراهم الا حصین ابن نمیر متوجه شوید و بشمشیر و صلاح
او عمل کنید پس حصین بن نمیر هزار مرد از لشکرگاه بکمرته پیش
آورده و گفت من بعزم رزم بمیدان امیر سلیمان میروم مدارائی
میکنم و ناگاه رو بطرف شما یکدفعه تاخت کرده امیر سلیمان را در
میان گرفته از اطراف تیغ و تیر و نیزه بر او حواله کنید و نگذارید
که از میان شما بیرون رود این بگفت و با خوف و ترس تمام
برابر امیر سلیمان آمده و عنان مرکب کشیده از دور ایستاده
و گفت ای نیک نهاد حمله مکن که با تو سخنی دارم امیر سلیمان
تند نمود که سخنی که داری بگوی گفت ای امیر فائده تو از این کارزار
چیست که تو را طاقت و مقاومت با لشکر بیحد و شمار امیر
نزدان نیست اگر به حیث اور در آیی مراد تو کسی نیست امیر سلیمان
در غضب رفته گفت ترا با این سخنان چکار است و اسب را از
جای برانگیخت که بر او حمله کند حصین نمیر مهمیز گریز بر اسب زده

بطرف آن هزار سوار نامرد تاخت امیر سلیمان عنان بگردانید و انداخت
آن هزار سوار حمله کرده پیرامون امیر سلیمان فرو گرفتند امیر دانست
که حیله کرده اصلا از آن جماعت اندیشه ننموده و چون گرگ که در گله
گوسفند افتد بهر طرف که حمله میکرد آن سگان گریزان شده
مجال جدال نداشتند بیت بهر طرف که چو خورشید میسواره براند
سپاه خصم چو انجم ز هم گریزان گشت امیرزاده خالد ولد
امیر سلیمان نیز بمدد پدر آمده آن دو شیر بیشه شجاعت و دلیری در یک
طرف نود و چهار مرد از آن نامردان از زخم نیزه بر زمین هلاک انداخت
و لشکر باقی را پیش انداخته بر قلب سپاه عبید الله زیاد
زدند و بازگشته بجانب لشکر خود آمدند و در این اثنا گردی
از راه بغداد پیدا شد لشکر ظاهر افتاده و از میان گرد
علامت نحس عمر سعد علیه اللعنه ظاهر شد و عمر سعد و شمر ذی الجوشن
و سنان ابن انس علیهم اللعنه رسیده و هزار و دویست مرد که
در نبرد کربلا حاضر بودند همراه و بمدد و معاونت عبید الله آمدند و عبید الله

زیاد

زیاد نیز سرور و خوشحالی تقریر نمود که بلبل شادی فرو گوشند فتح الفتح
و نیز سرور گشتند و عبید الله لعین ایشان را نوازشها نمود امیر سلیمان
با برادر خود گفت که شما سبحه گردش این حرامزاده نا ولد الزنا بجنبش بعد از
صلاح دیده بود دید آهنگ سپاهی خود سلاح خوانه رسیده اند امید
که حق سبحانه و تعالی ما را توفیق کشتن ایشان کرامت فرماید مردانه
باشید و اندیشه از کثرت لشکر دشمن مکنید که اگر فرضا همه در معرض
مهلکه باشیم حشر ما با شهدای کربلا در ظل عتاب مصطفی خواهد بود
اما عبید الله زیاد با عمر سعد و دیگر ملاعین شرارت آیین صلاح در جنگ
مغلوبه و در یکبار حمله بر لشکر ظفر لقا آوردند و امیر سلیمان نیز اشاره
نمود که جبلکی حمله بر آن نامردان آوردند امیر مسیب با هزار سوار از میمنه منافقان
زد هم در حمله اول هزار و دویست مرد بجهنم فرستاده و امیر عبد الله و اهل میمنه
مومنان بر دل بر میسره منافقان جاهل زد و بر قلب و جناح بر جناح
زده گردی عظیم از زمین با آسمان پیوست بیت سیاه سایت بیش شد بسیع

در افتاده سر تا ز تن بیدریغ ٭ ز شمشیر تا خون چکیدن گرفت ٭ زمین خون
بدریا رسیدن گرفت ٭ بهر گوشه فرقی بخون گشته غرق ٭ بد و نیک را کس
نمیکرد فرق ٭ بهر بیشه آتش فشان شده ٭ تر و خشک آن بیشه
یابد ضرر ٭ فضای معرکه جنگ از حرکت و خروش مردان جوشن پوش
و هیجا در آن نهنگ آهنگ بمثابه دریا در خروش و جوش آمد ٭
و از بیم جان دل در تن دلاوران چون برگ بید از باد خزان و عکس
آفتاب در آب لرزان گشت و عقاب اجل مرغ روح را بچنگال قهری
ربوده و افعی نیزه زهرآلوده عقد جان دلیران میفسود سرهای مردان
سنان گوی در میدان و چوگان دست و پای اسب مبارزان گردان
و تا هنگام غروب آفتاب از غلغله و آشوب کوس گردون دگرگون و از
گرد باد شور و شر چشمه خور مکدر ساخته بود نزدیک بود و دور نمی
شود که سپاه شام اسلام پشت بانهزام نمایند که سپاهی شاه شام
مددکار الظالمان تیره روزگار شد و هر دو لشکر از یکدیگر جدا شدند
قریب بده هزار نفر از لشکر بتاخت عبیدالله کشته بود و تا ده هزار
دیگر

دیگر مجروح و زخم دار بودند و شش هزار زیاده از مؤمنان در آن رزم عزم
روضه رضوان و بهشت جاودانی نمودند و بسیاری زخمدار و ناتوان بودند
و با وجودی که امیر سلیمان سه چهار زخم از چشم زخم زمانه رسیده
بود و اراده مردم خود را باستراحت ترغیب نموده و خود پای طلیعه
و خیالات و محافظت مشغول شد و آن روسیاه عبیدالله لعنه الله علیه
اسرار مردم و لشکریان خود را استمالت داده و گفت که اگرچه هشت
هزار کس از لشکر ما کشته و مجروح گشته باکی نیست چرا که لشکر ما هنوز
بسیارند و از لشکر امیر سلیمان ثلثی نمانده و فردا همه را در معرض
مهلکه در آورده فارغ البال خواهیم شد القصه چون پاسی از شب گذشت
سه تن از سپاه امیر سلیمان نزد او آمدند و گفتند ای امیر سپاه
عبیدالله بسیار است و روز بروز او را امداد میرسد و از ما اندکی مانده اند
اگر صلاح باشد آتشی بلشکرگاه ایشان اندازیم تا ایشان بکشتن
آتش مشغول شوند و ما سالم از میان بیرون رویم و از قبایل اعراب
امداد خواسته خود را قوی و توانا سازیم و باز بمحاربه و [illegible]

پرداریم امیر سلیمان در بحر تفکر فرو رفته و از شهدای کربلا یاد کرده ۞
شرح برآورد و گفت ای برادران ما از فرزندان پیغمبران بهتر نیستیم
بیت بهار عمر مدار در بهار منفعتی ۞ بباغ دهر بیاید نسیم عاقبتی ۞ باز گشتن
از باز خواستن عفو امام علیه السلام نزد من کفر است و از کشتن و ترسیدن ۞
و نامردی بیت جان سپاری در ره مولای خود دارم شعار ۞ میزنم خود را
بآن جمع از چه سر خواهم نهاد ۞ مرا عجز از زن در خاطر خطور میسازد
که گوهر خنجر را بخون این طایفه بدگوهر رنگ کنم و این ستیزه از زبان ۞
صدای مرگ بگوش هوش ایشان رسانم و باب تیغ آتش بار
فعل تن این بدبختان را که بار نخوت در سر دارند بخاک مذلت ۞
کشانم و در این نیت اگر قضای الهی اقتضای شهادت من کند
زهی سعادت بیت کسی کار دنیا بپایان نکرد ۞ ز دست اجل هیچکس جان نبرد ۞
اگر شما را دل در پی مال دنیای بی ثبات است و میل حیات
خود دارند مضایقه و تکلیفی نیست هم کنان کشته بیت مرا از آن هیچکس باز ۞

مردی

مردی حرام ۞ که تن پروری باشد و به زنان ۞ بکس دینی و دون وفائی
نکرد ۞ کسی ملت کور اجفای نکرد ۞ چه بهتر که در راه دین سینیم زرین ۞
هر که دارد مردی در سیم ۞ هزار جان ما فدای آل محمد باد و هر یک جهتی ۞
خود سوگند بطلاق و شداد یاد نمود و تا نصف شب لوا زنکبیر ۞
وصلوات مومنان خواب از چشم حارسیان بر در رسیده بعد
از آن آرمیده شدند طلایه داران لشکر عبید الله زیاد چون با هشته ۞
که مومنان خانه از خواب استراحت در ربوده نزد آن ملعون رفته ۞
گفتند ای امیر دشمنان شما آنچه مانده اند مجروح و ناتوان شده اند ۞
و همه را خواب ربوده نزد آن ملعون رفته گفتند ای امیر دشمنان شما
آنچه مانده مجروح و ناتوان شده اند و همه را خواب ربوده اگر حضرت ۞
باشد بر سر اسیران شبیخون بریم گفت این طایفه بهادران نامدار شجاعان
شمار روزگارند و از کار و بار خود غافل نشینند شاید که از روی ۞
مکر و حیله ساعتی خاموش شده باشند تا شما قصد ایشان کنند ۞

ایشان از کمین گاه بیرون آمدند شمارا امان ندهند صبری کرده بجهت
خود باشید که فردا همگی شهید ما خواهند بود اما امیر سلیمان چون
چون شهادت بر خود قرار داده سپهسالار خواب شبیخون
برخواست سپهداران نامداران آورد و در خواب دید که درهای آسمان
گشاده شد و شخصی نورانی دست او گرفته به بهشت عنبر سرشت
رسانید و بهر طرف میگردانید تا بر کوشکی رسید از یاقوت
سرخ که دری از مروارید داشت و شاخهای فیض گستر طوبی
سایه روح پرور بر آن کوشک انداخته امیر سلیمان خواست که بآن
کوشک رود ناگاه کوکبه حضرت ام المؤمنین خدیجه کبری ظاهر شد و از عقب
او نیز البتول فاطمه الزهرا علیها السلام ظاهر گشت چادر عصمت بر سر
و استبرق جنت در بر و از دست راست آنحضرت امام حسن علیه السلام
قبای دیبای سبز و از دست چپ امام حسین ع با جامه دیبای سرخ
و فرمود که ای سلیمان خدا از تو راضی و رسول از تو راضی است و زوجم
علی ابن ابیطالب ع و فرزندانم حسن مجتبی و حسین الشهید کربلا خواهان

توانذ

توانذ و این کوشک از بهر تو آراسته شده و حشر تو با ما خواهد بود
و فردا بعد از زوال روح تو و ارواح یاوران تو در این کوشک نزول خواهند
کرد و یاران خود را بشارت رسان بعد از آن امام حسین ع فرمود که
ای سلیمان در بازخواست خون من این همه سعی و جهد که نمودی ضایع
و در این قسم شادمانی جاودانی و کامرانی خواهی کرد و منفعت دنیای
فانی سهلست پس جامی از یاقوت سرخ بدست او داده که از
آنچه درین جام است بر جراحت خود و یاوران زخمدار طلایه کن امیر
سلیمان چنان کرد و در کمال فرح و شادی از خواب برجست اثری از
زخمهای خود ندید و چون از یاران زخمدار طلبیده که شرح حال باز
گوید همگی را جراحت بر صحت مبدل شده بود دست دعا بر داشتند
و لوازم حمد و شکر خدای سبحانه و تعالی را فرا داشتند و از پیغام خیر النسا
فاطمه زهرا که از امیر سلیمان شنیدند امیدوار گشته یکدیگر را بر سبیل
وداع بر آغوش کشیدند و چون صبح صادق سر زد پیش از آنکه
منافقان کاذب صفوف جنگ ترتیب دهند بیت مؤمنانی که گاه کوشش

کیش با جوارت شوند در پیکار چون عنان فرس بجنبانند از
زمانه بر آورند غبار چون رکاب شتاب بفشارند باز دارند چرخ
زاز زدار صفها آراسته در میدان جولان مینمودند عبید الله زیاد علیه اللعنة
اهل طلیعه را طلبیده گفتند دیشب شما می گفتید که این طبقه اکثر
مجروح وخسته افتاده اند وحالیا یک کس از ایشان ناتوان نمی بینم
در یک شب جراحات ایشان چگونه بهتر شد گفت ای امیر عجب مدار
که سحر ابو تراب بکار آورده باشند پس آن لعین گفت تا طبل کین
فرو کوفتند و برابر اسب نکبت سوار شده ترتیب لشکر میداد در
جون بمیدان آمده از دور بایستاده و گفت ای سلیمان جراحتهای
یاران را به مرهم نهادی و ایشان را بچه حیله تسلی داده گفت ای ملعون
این کرامت از یمن همت اهل امامت است و از معجزات ایشان این
نوع چیزها بسیار است و شما کوردلان از چشم دیدن و گوش
شنیدن آن نیست عبید الله گفت جادوی را اگر امان بدهند اشته اگر ابو
تراب جادو نمی بود چگونه در جنگی که سعید نفر از گرد اشیدن آن عاجز

بودند

بودند چنگ و دست بر کندند چند مردم در انداخته و عمرو و غضنفر را که
برابری با سعید دلاور ملعون مقتول ساخت و خود را در منجنیق قلعه
جنادل چگونه جای داد امیر سلیمان گفت ای بی دین کج نهاد بعقل و سواد
چرا نگفتی که سپیل معاویه سقر ناریه را چگونه از بیخ بر کندند اگر اعتقاد
بحشر و نشر داری روز قیامت خواهی دید که بیدین و کذاب کیست
و جزای هر کس چیست و دست بقبضه تیغ زد که بر آن ملعون زند عبید الله راه
فرار پیش گرفته سراسیمه بجای خود رفت امیر سلیمان صدای هل من
مبارز بگوش مبارزان لشکر عبید الله زیاد رسانید عتاب ابن اسود
همدانی اسب جلادت برانگیخت امیر سلیمان صرو چند طعن نیزه رد کرد
و سر نیزه چنان بر سینه او زد که از پشتش بیرون آمده و از اسب
سرنگون شد علاء رهبی که از اهل بصره بود قاسم ابن حسن مکیه در دشت
کربلا شهید کرده بود بمیدان آمده نام و نسب خود را باز نموده امیر
سلیمان حزم شده گفت عجب خوب آمدی مشتاق دیدار تو می بودم
پس اورا بطعن نیزه گرفت و بر رای زار روانه دار البوار ساخت

مبارزی دیگر در آمده کشته شده و هم چنین تا پنجاه و شش نفر روانه سقر
از جلادت و شجاع مظفر شدند و عبیدالله زیاد از مبارزان خود خشم
گرفته با سپاه آهنگ جنگ مغلوبه نمود و از راست و چپ لشکر طرفین
بحرکت آمدند بیت دماره برآمد نه جنگ آوران طراق ❊ عمود گران دلیران
پر حوصله فکنده ❊ بچرخ برین زلزله شد از بیم پیکان زنبور نیش رزه باد در
دیده دلیران خویش ❊ کمان خم چه ابروی خوبان شده ❊ بهر گوشه غارت
خون شده ❊ بلا با سنان جمله در تازگی ❊ نهادند در سینه ها گاه گی
ز بس خون عیبها برون آمده ❊ میان دو صف جوی خون آمده ❊ و در یک ساعت
تا دو هزار ناکس از سپاه عبیدالله کشته شدند و اتفاق هوا در غایت گرمی
و سم اسب جوی بدست مردم لب آبروی متعالقان بود و موافقان
جهاد آیین را تشنگی غالب شده بود و با وجود این حال پای جدال تا به
و استوار داشته و تقصیری اشتغال نمودند اما بسی از ایشان شربت
شهادت چشیدند و معدودی که مانده بودند بجای میکوشیدند و آن
ملعون عبیدالله زیاد لشکر را نهیب میداد که گرد اگرد محبان خاندان گرفته

تیرباران کنند اسب امیر سلیمان ارنس که هدف تیر شده بود از پای درآمد
و امیر سلیمان دامن بکمر زده شمشیر خون آشام بر لشکر شام میزد و
بهر طرف که حمله میکرد گریزان از او شده و او را نشانه تیر کرده بودند
و آن مرد مردانه و دلیر دیرانه روتبدل کرده میگفت بیت با تیر جفا رکوی هر
آنکه هستی نشان بود ❊ مهر علی و آل مرا نقش جان بود ❊ ناگاه یک
چوبه تیر بر پیشانی از کمان دشمنان ولد الزنا رسیده باواز بلند گفت
که بدان من محب آل رسول علیهم السلام اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله
و بر زبان همین دو جان بجانان آفرین تسلیم نمود و درجه شهادت
برد و امیرزاده خالد پدر را کشته دید جامه بر تن درید و چون شیر
نشر زده در معرکه ستیزه بهر طرف می تاخت و می کشت و اعدا
امیر مسیب علامت علم بلند کرده از فوت امیر سلیمان بناله
و فغان در آمده گفت انا لله و انا الیه راجعون پس با دل پر خون از مقام

انتقام خون امیر سلیمان از آن ظالمان شد بیت بهم بر زد آن بیت را
پنج و بن ٭ همی زید از این داستان کهن ٭ بر آمد چکاچاک شمشیرها
شنید آن چکاچاک مدبر ما ٭ حصین نمیر با پنج هزار مرد برابر او حمله
آورد و امیر مسیب را در میان گرفتند و چندان زخم تیر و نیزه بر آن
شیر گزنده رسانیدند که در معرض هلاک آمد بیت اگر بود کوه
ثابت قدم ٭ چه آید قیامت بر بید و زیرهم ٭ نماند بکس این جهان پایدار
فدای جهان است بر یک قرار عبد الله وائل چون امیر مسیب را تشنه
دید رایت برافراخت و از گرد بزد و بدبایتره وجیزه بود و دل
ملایک از رشک ... قتل ... مؤمنان ملبوسات از قضا طعن نیزه بر پهلوی
عبد الله رسید و از اسب در غلطیده و روح از تن مجروح او مفارقت
کرده متوجه روضه بهشت گشت بیت چه کوگرد آتش فروزی کند
بسوزاند و خویش سوزی کند ٭ امیر رفاعه شداد از این واقعه
آتش در نهاد افتاده و علامات برافراشت و همت بر پریشانی

سامی

سپاه شامی جمعیت عمر سعد علیه اللعنه گماشت و بر آن متمردان دین
تیغ کین و انتقام نهاد بیت تیغها در مغزها کرده مقر همچون خرد
تیرها در سینهها همچون روان گشته روان ٭ گرز گرده نیزه از زد
اژدها چنان که باد از سر زلف سیمین بران سنانهای
گران اهل ستیز چه مژگان خوبان سخون ریز ریز القصه امیر
در قتال رزمی نمود که مبارزان عرب و شجاعان عجم را حیرت بر حیرت
افزود تا هنگام غروب آفتاب ماهچه رایتش پیش عالمیان بود
بیت چون شب فکند جرم زمین سایه بر جهان ٭ از چشم خلق رایت
خورشید شد نهان ٭ تا صد هزار شمع شب افروز بر فلک ٭ تاریک
گشت در نظر این تیره خاکدان ٭ صدای بلبل بازگشت از طرفین بر آمد
مبارزان جانبین دست از جنگ کشیدند هر یک به لشکرگاه خود
رسیدند امیر رفاعه بخیمه خالد و امیر سلیمان آمد و پرسش تعزیت پدر
مادر ایشان کرد و گفت مصرع گیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست ٭ شیران که لاف به سر پنجه

می زنند ❊ از دست جور درکف صد محنت و بلاست ❊ با وصفای حضرت وزیر
چه چاره و چه تدبیر الحمد لله که در راه شاه ولایت تقصیر نکردیم و حسب الامکان
جمعی کثیر را ازین خارجیان بی ایمان بجهنم فرستادیم از لشکر ما ❊
زیاده از سیصد نفر نمانده و همگی مجروح و ناتوان اندو من و تو زخمدار ❊
و بیکس و یاریم دانسته خود را بکشتن دادن چه فایده دارد صلاح حیات ❊ است
که هریک بگوشه رویم و مترصد روز فرصت باشیم پس نصف شب ❊
که مخالفان بخواب مرگ رفته بودند ایشان بر اسب فرار سوار شده امیر
رفاعه با جمعی براه کوفه روان شد و امیر خالد با بعضی بطرف خراسان ❊
رفت و از راه مرو با عبد الله بن خازم ملاقات میشود و با ابو العبید الملک
مروان جنگ و ج خواهند کرد و کارهای نمایان از ایشان بعمل خواهد ❊
آمد و در محل خود گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی و عبید الله زیاد با یاران
خود قرار داد که وقت بامداد آراسته شده پیرامون آن جماعت که مانده اند ❊
گرفته یکنفر را زنده نگذارند صباح که از خواب غفلت بیدار شدند ❊
و هریک بعزم رزم بر مرکب نکبت سوار شدند اثاری از لشکر مومنان
ندیدند

ندیدند انگشت تاسف بدندان میگزیدند که چرا استخوان نبردیم و واقف از حال ❊
ایشان نشدیم پس لشکرگاه را غارت کردند و در آن جنگ عمر بن ❊
سعد نحس پی نام و ننگ را دو زخم رسیده بود اما کارگر نشده بود ❊
عبید الله زیاد او را و مردم او را خلعتهای فاخر داد و بکوفه فرستاد و خود ❊
بموصل رفت و بعضی از محبان خاندان که از گوشه و کنار آن جنگاه بودند ❊
از میان کشتگان نعش امیر سلیمان و امیر مسیب و امیر عبد الله وایل ❊
پیدا کرده بجای سپردند و عمارتی بر سر مرقد ایشان مرتب کردند ❊
مدتی زیارتگاه دوستان اهل بیت بود ابو جعفر دوانقی آن عمارت را ❊
خراب کرد والله اعلم ❊ مجلس سیزدهم در ذکر روش عبید زیاد ولد الزنا باشد ❊ خبر دهندگان ❊
این حکایت و نقل کنندگان این روایت ابو مخنف ابن لوط ابن یحیی الازدی ❊
چنین گوید که چون عبید الله زیاد علیه اللعنه امیر سلیمان مرد و امیر مسیب و تابعان
ایشان را مقتول و پریشان کرد و متوجه موصل گشت این سخن گذشت در ❊
طایف بگوش امیر مختار رسید عالم بر چشم او تاریک شد جامه بر تن

پاره کرد و بناله و زاری و اضطراب و بی قراری در آمد و از قصه صحابی خاندا
که باز بجز یکی این زیاد ایشان را چنین واقعه دست داد یک هفته بر خاک
ماتم نشسته تعزیت داشت پس اندیشه بخروج کردن گماشت و از طایف
متوجه مکه مکرمه شد و در آن ولا چون عبداله زبیر را دعوت امامت بخاطر
رسیده بود مردم را بخود دعوت مینمود و می گفت که رشد و قابلیت من
در این امر از آل هاشم و آل مروان بیشتر است و این خبر بعبیداله زیاد رسید
و او مضطرب گشته کیفیت حال مروان بن... ا آل نوشته و او را آگاهی
داده بموجب اشاره آن ملعون سقر مکان حصین نمیر را با جمعی کثیر بحرب عبداله
زبیر فرستاده و حصین ابن نمیر و ربیرون مکه طرح جنگ انداخت و عبداله زبیر را
به جنگ آورده که امیر مختار رسیده عبداله را نیز حرزم گشته او را طلبیده که
در آن روزگار یار و مددکار او شوند امیر مختار گفت به شرطی اعانت و امداد
تو می کنیم که چون لشکر شام را بضرب تیغ خون آشام متفرق گرداینم
آن سه شرط را بجا آوری اول آنکه مرا از خود نگاه داری و مرخص باشم
که بهر جا که خواهم بروم دوم آنکه چون توفیق به تسخیر عراق یابی امارت کوفه
من

بمن ارزانی داری سیم آنکه با اهل بیت رسول صلی اله علیه و آله
نیکو ای کنی عبداله زبیر قبول این شرطها کرده و امیر مختار را امید
وار گردانیده و امیر مختار جمعی از دلیران معرکه کارزار را اختیار کرده
بمحاربه حصین نمیر پرداخت و انواع جلادت و کوشش بظهور آورده سپاه
شام را منهزم ساخت و عبداله زبیر امیر مختار را تحسین و آفرین
کرده و در مکه مکرمه بر مسند خلافت نشست و در زوج خاطر نقیض شهادت
ها که با امیر مختار کرده بود نقش بست امارت کوفه را بعبداله بن یزید
حارث انصاری داد و برادر جعفر بن زبیر بمدینه معظمه فرستاده و عبداله بن
خازم سلمی را بطرف خراسان و مصعب زبیر برادر خود به بصره
و دوا سطرروان کرد و چون از امیر مختار اندیشه داشت او را پیش خود
گذاشت و با حاجبان قرار داد که او را پیش نگذارند امیر مختار از این
معنی آزرده خاطر شد و چون با عبداله مطیع که از امرای بزرگ عبداله
زبیر بود و سابق معرفتی نزد او داشت رفته گله و شکوه کرد که چرا عبداله
زبیر شرطهایی که با من کرده بجای نیاورد و گفت بسم الله ...

بنی کفتی که با آل رسول نیکی کند از تو بد کمان شد او دشمن آل
رسول است و بیوفا و نامقبول است بار عام نزد او میروم و استدعای
امارت کوفه بجهة تو سبب مدد و معاونت با او که از روی شجاعت
و مردی کردی میکنم و هم در ساعت نزد عبد اله زبیر رفت و به تقریبی حکایت
امیر مختار در میان انداخت و کفت مردی بزرک و بزرک زاده و دوست
دار تو و سردار بنی ثقیف است و تا غایت نسبت با امیر تقصیری ازو
بوجود نیامده و چنین مددی بیایان در دفع دشمنان نمود چرا بایشه طلبهای
که با او کرده وفا ننمودی و او را از امارت کوفه نا امید ساختی و از خود
دور انداختی بیت چه به کشتی طلب از خود میازار عبد اله زبیر کفت
مرا در کار مختار اندیشه و فکر بسیار است چه او دوستدار اولاد ابوطراب
است و شهر کوفه تاج شهرهای عراق است اکر او را بآنجا میفرستم
در اندک روزی خراسان و عراق کرفته یکی از فرزندان اولاد ابوتراب را
بخلافت خواهد نشاند و ما را آزرده و پریشان خواهد کرد ابن عبد اله
مطیع کفت ای امیر با او چه خواهی کرد کفت اکر عقوبتی بیش از کشته بودی
جایز هر آینه او را هلاک مینمودم و نیز شنیده ام که از امام زاده محمد

حنفیه

حنیفه استدعای خروج دارد و جمعی را من ناظر کرده ام که اکر او را پیرامون
خانه محمد حنیفه ببینند او را کرفته نزد من آورند تا او را محبوس سازم
زیرا چه بر این داشته که تقویت او کنی کفت من تا این مرتبه حکایت او را
نشنیده الستم و بعد از آن که از مجلس بیرون آمد و جار امیر مختار کرد کیفیت
احوال از ابتدا تا انتها باز نمود امیر مختار کفت ای برادر دینی و دوست
یقینی مصرع اکنون چه کنم چه چاره سازم کفت بهتر از این نیست که از مکه
بیرون روی تا از شر این ظالم بیوفا فارغ شوی کفت توکلت علی اله
و او را دعا کرده بخانه خود آمد و در سحر نکرت بیرون رفت و همت بر آن
مصروف داشت که بهر نوع و بهر صورت که تواند خود را با امام زاده محمد
حنفیه برساند اما امام زاده در خانه خود معتکف شده از خوف معرفت
مخالفان اندیشناک و غمناک بود و شب و روز بطاعت و عبادت
الهی قیام و اقدام مینمود و او را غلامی بود اسعد نام که سر انجام مهام
او میداد امیر مختار او را برسالت و پیغام بمقام خود آورده اکرام تمام
کرد و کفت هیچ تدبیری میدانی که مرا بخدمت امام زاده رسانی
که دو کلمه عرض کنم کفت لا و اله اینچنان خانه ما کماشتکان ابن زبیر

گرفته اند که مزرع را صاحب بار زن و با در آن مکان گذر کردن و ورود
و اگر چه امام زاده در وقت تناول طعام در را می گشاید و طلب فقرا
می کنند و ایشان مانع نمیشوند اما غرض اصلی ایشان منع شماست و مرا
اینجا کی این بار است که قبول چنین امر مشکل کنم مختار گفت ای اسعد
مددگار امید مرا بغیر از تو کسی نمیتواند کند پس او را خلعتی پوشانیده
و روزی چند در خدمت و عیش کرده و یک اسب و یک دست
سلاح داد اسعد شرمنده احسان آن سعادتمند شده قبول کرد که
شبی آن جماعت را غافل بیند امیر مختار را خبردار کند که متوجه روضه
مقصود شده گل مدعا از گلبن رحمت آن مقتدا بچینند و چون اسعد
شبی این فرصت یافته بجانب امیر مختار شتافت و او را بخدمت
آنحضرت رسانید و از امیر مختار روایت است که چون بمنزل مبارک
آنحضرت رفتم دیدم که بر نطعی ادیم نشسته و بر جانماز تکیه کرده هیبتی عظیم
در دل من اثر کرد پس از روی ادب پیش رفتم و سلام کردم و دستهای
مبارک آنحضرت را بوسه دادم و گفتم یا ابن امیر المومنین چگونه پرسش
شما را ازین مصیبت جانسوز که غم اندوز سید الشهدا امام حسین علیه السلام

و میدانم

و میدانم که بواسطه بازگشتن که شما را با حق تعالی است خدای تعالی
شما را صبر و تحمل داده آنحضرت را آب از چشم بر رخساره مبارک
روان شد و مرا پرسش و دعا فرمودند و تفحص احوال نمودند گفتم ای سید
و سرور چون معاویه ابی سفیان تابی حجتی و بر ما سپاهی جمع نموده
و تصفیق آمده و دعوی خون عثمان کرد و سرمایه این فتنه ها و آشوب از حرکات
از حرکات آن بدبخت بود استدعا دارم که مرا رخصت دهی که خون
که خون برادرت ازین ظالمان طلب نموده باشیم آن حضرت فرمود که
خدای تعالی منتقم و جبار است ما کار خود بخدا گذاشتیم و دل از محبت
شغل دنیای دنی بقا بات داشته ایم و در این امر ترا رخصت نمیدهیم
ازین سخن لرزه بر تن منم افتاده رویم از غم زرد شد و سر در پیش
افکندم و آب حسرت از دیده روان چون ساعتی بر این بگذشت
و آن حضرت متوجه احوال من گرده از جای خود برخواست و منهم برخواسته
فرمود که بنشین تا من باز آیم و حل مشکل تو نمایم و آنحضرت بحجره مبارک
رفت و کتابی که حضرت امیر المومنین ع بخط مبارک خود یاد داشتهای فرزندان خود

فرموده بودند بیرون آورد. و مطالعه فرمود بعد از ساعتی روی مبارک
بمن کرد و تبسمی نمود و چون فرمود که صدق سیدی و بابی و امامی [و امام]
کافة الانام علیه السلام دستوری نامه بخط مبارک خود بمن داد
و فرمود که فدای تو آمد موزا التوفیق دعا و گفت مصرع چرخ و اختر را با مدادت
لبسی امید ماست هرکه امدادت نخواهد کرد ناامید بلا پای بر یک [راان]
بر وا مقام آورده درگفت امید فتح و نصرت جاوید باد بازوی مبارک
آنحضرت بوسه دادم و شادمان و خرم از خدمت آنحضرت بیرون
آمدم و کسی از من ماء اطلاع نیافت و در رساله دیگر نوشته اند
که رخصت باد نفر بودند و امیر مختار بعینه مهر آنحضرت در پارچه
از گل کرده بود روزی که بکوفه رفت و آن پارچه گل مهر را بمؤمنان
می نمود اکثر خصوصاً ابراهیم بن مالک اشتر باور نکرده یک دو (?) [صد (?)]
را پنهانی بخدمت امام زاده محمد فرستادند و شرح [illegible] الاعلام [دادند]
آنحضرت در جواب ایشان نوشت که من مختار را بجانب شما
فرستادم و مهر بر کاغذ و چیزی نهاده ام او لایق [illegible] شما آن است که
هرکس خون اهلبیت معصوم مظلوم مرحوم طلبید و نصرت جوید امداد شما

انزا
انزی

آنکس را واجب است اگر همه غلام حبشی باشد و چون مختار از محبت
ما دم میزنند و خون امام مظلوم می طلبد امداد نمودن او موجب سعادت
دراین است و مؤمنان باین جواب راضی شده دل بند و بیعت مختار
نمودند القصه چون امیر مختار ما آن از این رخصت امیدوار شد عزم [عراق]
نمود و عبدالله مطیع یک نفر شتر و یکهزار دینار با امیر مختار بخشید
بود امیر مختار تا آن شتر سوار شده مبلغی به شخصی داد که اورا
در راهی که آمد و شد مردم نباشد بکوفه رساند و چون بکوفه رسید [اول]
کسیکه او را دید سلمه بن مو بد که در دوستی اهل بیت مبالغها مینمود
وارد بدن مختار در هم شده از روی کرامت سلام کرد و گفت
ای امیر عجب سفری دور و دراز کردی حالیا از کجا تشریف آورده [بگفت]
از عراق در گمان خرابیت و مردم عراق کلاب چو باشند امیر مختار
گفت انشاء الله تو آلا چنان کنم که خواطر خواه محبان خواهد بود پس سلمه
گفت ای امیر مختار گوش از خداوند کبر اندیشه کن و فتنه خفته را بیدار مکن
و مسلمانان را در ورطه مهلکه منید از امیر مختار از روی خشم و غضب گوش و یک
اید شنو خداوندان رسول باز یافت خون شهدای کربلا فته میدانی

والله که یکی از دشمنان ایشان را زنده نخواهم گذاشت و دمار
از جان همگنان برآرم و دست بقبضه شمشیر کرده بسیاری از خوف
زبان بعذر خواهی گذاشته و امیر مختار روی بشهر کوفه نهاده و هر کس
از محبان را که میدید بشارت خروج میداد تا بمسجد بنی ذهل رسید جمعی
از محبان باستقبال آمده خیر مقدم گفتند و از نوید حصول امید نشاط
و شادمانی کردند و امیر مختار هم از راه بخانه عبید بن عمرو که عمده
و بزرگ اهل کوفه بود و محب خاندان نبوت رفت و شرح حال با او
بازگفت و از آنجا بخانه خود رفت و جمعی از مهتران کوفه که دشمن خاندان
بودند چون از آمدن امیر مختار خبر شدند متلاشی و پریشان خاطر شدند
بخانه عمر سعد علیه اللعنه رفتند و گفتند ای امیر عالم مختار رخصت خروج
بجهت طلب خون شهدای کربلا از امامزاده محمد حنفیه حاصل کرده
و بکوفه آمده پیش از آنکه او را قوتی حاصل و مهیا شود دفع او میباید کرد
آن ملعون گفت که باتفاق نزد عبدالله یزید الانصاری که والی کوفه است میباید
رفت که تدبیر کار امیر مختار کنند پس عمر سعد و شمر ذی الجوشن و حکیم بن
طفیل و یزید بن حارث و شبث ربعی و خولی بن اصبح و جمعی کثیر بخانه عبدالله

یزید

یزید رفتند و سخن کردش امیر مختار گفتند عبدالله یزید گفت از مختار گناهی
سر نزده که من او را گرفته مقید سازم و معذور بهتانهای هر کس و ناکس اندازم
محمد طلحه که از اکابر کوفه بود و دشمن قدیم امیر مختار بود گفت ای امیر
دشمن را حقیر مدان که پشیمانی از فرصت دفع آن خواهی دید و من یقین
میدانم که او دشمن بزرگ امیر است و اعلای این اتفاق آیین چندان بویها
شود که عبدالله نیز از جای برجست و بر اسب نشست و با لشکر بسیار
بجانب خانه امیر مختار رفت و او را بگرفت مختار گفت ای امیر چه تقصیر
از من سر زده که مستوجب عتاب و عذاب شده ام عبدالله یزید
انصاری از روی مختار شرمسار شده سر در پیش افکنده جواب
نداد محمد طلحه گفت ای مختار عذر میار که بر من روشن است که حیله
فتنه انگیزی داری و مردی غداری مختار گفت غدار آنکست که از بیعت امیر المومنین
روی گردان شد محمد طلحه ازین کلام لرزه بر اندام افتاد و گفت
ای امیر شنیدی که چه گفت سزاوار قید و بند شد باید پس عبدالله
یزید مختار را در زنجیر کشیده بزندان فرستاد اما متعرض خانه و فرزندان
او نشدند و غافل ازین مضمون بشارت مشحون بودند که بیت مرد بر زندان

شرف آرد بدست ❀ یوسف از آرزوی یزندان نشست ❀
مترددل و بایه جان یاوش ❀ جز بریاضت نتوان یافتن ❀ روز دیگر
محمد طلحه نزد عبد الله یزید رفته گفت ای امیر دیشب بسبب آنکه
مختار را در زندان کردی خاطر جمع شده خواب با آسایش کردیم
اکنون صلاح چنان است که هرچند زودتر او را هلاک کنی که او دشمن
تو و دشمن آنکسانی است که در کربلا بجنگ امام حسین علیه السلام رفته بودند
عبد الله گفت دشمنی او هنوز بر من ظاهر نشده است و حکم بخون
ناحق نمیکنیم گفت پس رخصت ده تا خزانه او را غارت کنیم تا از
حالات خود با اندیشه شود گفت در این هم تأمل دارم محمد طلحه
ساعتی خاموش شد و باز بمبالغه درآمد و چندان غمازی نمود
که والی کوفه را رضا بغارت کردن خانه امیر مختار داد و اکثر آزاده
با جمعی متوجه شده پیرامون خانه امیر مختار را فرو گرفتند و دست
بغارت گشوده و اسب و صلاح و اسباب و نقد و جنس و آنچه اطلاق
ملک بر آن توان کرد از آنجا بیرون آورده و فرزندان و غلامان امیر مختار
هر یک

هر یک بگوشه گریزان شدند و غلام خبر نام که در سفر و حضر ملازم
امیر مختار بود بر در زندان آمده گریه و زاری نموده و شرح حال
بسمع امیر مختار رسانید امیر مختار گفت ای غلام ما هم اضطراب
مکن که فرزندان من بهتر از فرزندان حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله نشیند و بهر مال و منال دنیا دلبستگی ندارم
الحمد لله رب العالمین که سر ما بسلامت و خیر من در آن است
ای خبر میباید که این خبر هرچند زودتر خود را بعبد الله عمر رسانی
بهتر تا او نامه بعبد الله زبیر نویسد و حکم او در خلاصی من حاصل گردد
بر بندی باز آی خبر گفت منت بر جان خود دارم در جهت آزادی و رهائی
تو امید دارم پس خبر زبان حضرت بوسیده و بجهت خواستن نامه
متوجه بمکه معظمه شد و چون عبد الله عمر بر این خبر واقف شد
از روی اعراض و اعتراض بعبد الله زبیر نوشت و خبر چون نامه را بمکه
برده بعبد الله زبیر رسانید در ساعت حکمی بعبد الله یزید در خلاصی
امیر مختار مبالغه بسیار نوشت و خبر عاقبت محمود بجزیر سرعت
از بار باگرفته بانگ روزی حکم را بکوفه آورده و چون در حکم مذکور

قید شده بود که والی کوفه زمان صاحب اعتبار از امیر مختار استده

او را از قید و بند نجات دهد عبد الله یزید ضمان طلبیده پس

مرد معتبر از شیعه آل پیغمبر که دشمنان از عقیده صاف ایشان

خبر نداشتند و اسمهای ایشان خبر نداشتند و اسمهای ایشان

اینست سائب بن مالک و یزید بن انس و احمر بن شمیط و عبد الله

کامل و عبد الله بن شداد و عبد الرحمن و زائده ابن قدامه و عبد الله بن

نوفل و نافع بن سعید و شعر بن ابی شعر بمجلس عبد الله بن یزید حاضر شده

خط ضمانی دادند و او امیر مختار را سوگند داد که بر او خروج نکند و بند

از و برداشت و او را گذاشت محبان خاندان را شادمانی و نشاط

روی نمود و دشمنان را غم بر غم افزود و روز دیگر جمیع مومنان نزد

امیر مختار آمده بعد از حمد و شکر الهی در خلاصی او گفتند که والی کوفه چون

ترا سوگند داد که بر او خروج نکنی مصلحت چیست و غیر از تو کیست پیش از

که مقتدای این امر تواند بود امیر مختار گفت ای برادران ما را کاری در پیش است

که بموجب اجر و ثواب بیش از پیش است و متضمن رضا و خوشنودی

حق

حق سبحانه و تعالی و سید المرسلین و امیر المومنین است از این سوگند که از برای

کراهیت و دفع الوقت بود اندیشه نیست چرا که اگر کافری مسلمانی را سوگند

دهد که نماز نگذارد و آن مسلمان جهت خلاصی خود را از خوف آن کافر سوگند

یاد کند و بعد از آن نماز گذارد ثوابی دیگر دارد و بعضی دیگر گوسفند که بکفاره

سوگند بنده را آزاد میتواند کرد مختار تبسم نموده و فرمود که همه

حاضر باید شاهد هست من باشید که چون بر دشمنان دین مبین

غالب گردم تمامی غلامان و کنیزان خود را آزاد خواهم ساخت اکنون

صلاح چنان است که هر یک بمنزل خود رفته در ترتیب اسلحه و یراق کارزار سعی

و جهد نمایند بسیار و بظهور رسانند که عنقریب بنیاد خروج بگوش

شما میرسانم و شما را از کلفت انتظار فارغ میگردانم بعضی دیگر گفتند

که تا عبد الله یزید والی کوفه است ما را فرصت خروج نیست از آن جهت که او را

عقل و تدبیر تمام است و ما را در ابتدا چشم زخم کار بدشواری کشد

بهتر آن است که مهمی پیش آریم که از ظلم و ستم عبد الله یزید در گذش

و آزاریم و سعی تمامی عزل او از عبد الله زبیر نمائیم و یقین است که او را عزل کرده

دیگر نصب خواهد نمود و کسی را اعتراض بر امیر مختار نیست امیر مختار و همگنان
گفتند که این خوب تدبیر نیست و سخن بر اد قرار گرفت و مختار درست
کرده جمعی کرده کتبه خط و مهر بر آن نهادند و پنهان از دشمنان نزد
عبد اله زبیر فرستادند عبد اله چون بر مضمون نامه واقف شده با مقربان
مشورت کرده همگی گفتند که مردم کوفه ستیزه کار و فتنه دوستند اگر مدعای
ایشان حاصل نشود و مقدمه سرکشی خواهند کرد و عراق در هم
خواهد شکست خاصه که امیر مختار آنجاست عبد اله زبیر رای ایشان
پسندیده و گفت عبد اله مطیع را که حاکم طایف است بکوفه می باید فرستاد
که صاحب رای و عقل و تدبیر است کاردان و شجاع چون نامبرده است همگنان
رای او پسند کرده گفتند خوب واقع شد چون میان عبد اله مطیع و مختار دوستی
قدیم است آرزوی او شاید کرده در مقام فتنه و مخالفت نخواهد بود و چون
عبد اله مطیع در طایف بامارت اشتغال داشت پس کس فرستادند و او را
حاضر کردند و علم و نقاره و اسباب امارت کوفه باو مقرر کرد و منشور نام بطول
و عرض تمام و سفارشات مملکت انتظام در باب او نوشته بمختار ارسال و
نامزد وی گردانید و گفت ای ابن مطیع بر تو ظاهر است که عراق مملکت

وسیع است

وسیع است و کوفه سرحدی عجیب بهیچوجه غافل نباید بود و داد و عدل
و نیکوئی می باید نمود عبد اله گفت امر از امیر است اما مرا این لشکر کافی
نیست چرا که مبارزان نامی در آنجا هست مثل امیر مختار ثقفی و امیر ابراهیم
مالک اشتر نخعی و عبد اله کامل و امثال ایشان و قبایل این طبقات در آن
حدود بسیارند عبد اله زبیر از این سخن اعراض کرده گفت مادرت بمرگ تو نشیند
و هیچ میدانی که چه میگوئی من ترا بایالت میفرستم نه بجنگ مبارزان را
نزد خود طلب کن و خلعت و لطف و انعام بده تا همه یار و مطیع تو شوند بتو
از روی محبت گردند عبد اله منفعل گشته رخصت کرد و روی براه آورد چون
بدو فرسخی کوفه رسید در محلی که بدیوار ابوموسی مشهور است فرود
آمده خیمه زد و ترتیب لشکر داد و کس بشهر فرستاده که آیین بندند
و استقبال آورند مردم کوفه جواب دادند که ما هنوز از ماتم امام مظلوم فارغ
نشده ایم و عبید اله زیاد بنابر دغدغه که از ما داشت مراجعت بشام
نزد مروان علیه اللعنه نموده و عبد اله یزید چون از جانب ابن زبیر بکوفه آمد
لشکری ننمود که با او مقاومت نماید و ما را چندان عرصه شهدای کربلا

واحبابه و اصحاب واقع بود که پروای سر خود نداشتیم اکنون چون
این منصب نامزد ایشان شد و شهر در تصرف ایشان است و آیین حاکمان
عدل و داد است بیت هر که آیین ظلم پیش نهاد بند بر دست و پای خویش
نهاد و در اول مرتبه حکم بآیین شهر و دل همگنان را از فراغت شکستن
از قهر محض ظلم است پس فرستاده بازگشت و شرح حال باز نمود
عبد الله مطیع بخود گفت اول مخالف است با این طایفه مدارا و مواسا می باید
نمود ایشان از الطایف الحیل در چیز ستیزی می باید آورد پس لحظه کوچ کرده
متوجه شهر شد و در دار الاماره فرود آمده و اعیان بتجدید مقدم او شتافتند
و معذرت خواسته شد و چون تحقیق کرده بود که دشمنان آل خیر البشر
در این شهر پرشده و سرچه کسانند او را فرستاده عمر سعد علیه اللعنه
را حاضر کردند و پیش از پیش حرمت آن حرامزاده داشت و گفت میخواهم
که صاحب مشورت و مصاحب من باشی گفت منت دارم و بنا بر عبد الله
زبیر او را استمالت و خوشحال ساخت عمر سعد مقدمه سخن آغاز کرده
گفت اگر می خواهی که فراغتی داشته باشی رافضیان را خوار و ذلیل
گردان و اول کسی که شیعیان برافضی نسبت داد او ملعون بود و در باب

دارائی شهر

دارائی شهر که با او مشورت نمود ایا زین مصائب را که از خوارج و دار جنگ
کربلا ساعی بود یقین نمود و هم در ساعت او را خلعت داده بداروغگی
و نگاهداری شهر بگماشت اما بازگفت ای امیر از شر مختار حذر کن
که در خیالی هست و از ادای بودن مقتضی وقت نیست گفت مختار دوست
من است و من در حق او نیک بلکه نیکیها کرده ام و او در صدد بدی نسبت
بمن نخواهد بود حالیا در بازار و کوچه و محله ندا کن تا خلایق در مسجد جامع
جمع شوند و نشان امارت خوانده منشور مومنان و مخالفان با ملازمان متوجه
مسجد شدند و عبد الله مطیع کمان تقطیع کرده مسجد درآمد و چون قاعده بود که
والی بر منبر بالا رفته خود خطبه خوانده بر منبر بالا رفت و بعد از حمد و ثنای
الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلعم گفت یا معشر المسلمین بدانید
و آگاه باشید که امیر عبد الله زبیر مرا که عبد الله مطیعم به امارت و حکومت شما
بشما لطف کرده و فرموده که با شما نیکی و سلوک خوب کنم و با اکابر
و اصاغر طریق انصاف سلوک دارم همگی مجتمع خاطر شده و شادکام بکار و بار
خود مشغول و بشغل و عمل خود قیام و اقدام نمایید در آن جمع سایب بن مالک

اشعری که از جمله شیعیان یک جهت بود بر پای خواست و گفت فرمان برداریم
امر امیر و صلاح و صواب دید تراست و در این سخن که گفتی که عدل و انصاف
کنم مطابق فرمان واجب الاذعان خالق سبحانه و تعالی است که در کلام مجید فرموده
ان الله یأمرکم بالعدل والاحسان و اگر غیر این کنی
سبب شور و آشوب این شهر خواهد بود و سرایت بر ممالک عراق
میکند دیگر یزید بن انس که هم از جمله صحابان بود و مردی ریش سفید صاحب
اعتبار بود برخواست و گفت ای امیر غم مخور که و غم خور فقیران باش و خاطر
ایشان را بشنو ارباب غرض مجرا بش تا همه مطیع تو باشند دیگر عمر سعد
علیه اللعنه برخواست و گفت ای امیر مجلس از حکم سپر ریز که حاکم علی الاطلاق است
و امر شما که مکارم اخلاق و مراسم اشفاق شد تجاوز نی مدار و پس عبد الله
مطیع از منبر بزیر آمد و بدار الاماره رفت و مردم پراکنده شدند و در این
روز مختار به موضعی از مواضع کوفه رفته بود و بعد از دو سه روز که بکوفه مراجعت نموده هم
از راه بدیدن عبد الله مطیع رفت و عذر خواست و چون از مجلس بیرون رفت
حاضران گفتند که بیشتر دغدغه از این مرد است عبد الله گفت مرا از جانب او خاطر
جمع است اما از مصاحب کذاب اعتقاد فاسد از خاطر بیرون برکه مرا دوستی
چون

چون او نیست و از هر طرف سخنی چند گفتند که عبد الله مطیع به دغدغه افتاد و هر چند
روز مدار صحبت بر حکایت مختار بود و چنان کردند که عبد الله در اندیشه گرفتن
او شد یا ایاز گفت که اگر جمعی را بخوانده او فرستیم شهر در هم شود احتمال
دارد که غوغای عام دست دهد و کار دشوار شود آن ملعون گفت او را بحیله میباید
گرفت او را اول او را حفظ میباید فرستاد و استمالت میباید داد دیگر روز او را
به بهانه میباید طلبید و در بند میباید کشید و اگر چنین نکنی مخالفان
و کشندگان امام حسین علیه السلام از تو روی گردان خواهند شد و دوستداران
او جمع شده بر او اداره و پریشان خواهند ساخت عبد الله گفت اگرچه
پیش از گناه کردن عقوبت روا نیست اما ناچار چنین خواهیم کرد و سخن
ایاز قبول نموده و بعد از چند روز مجلس خاص ترتیب فرموده و عبد الله حسن سهمی
و زائده قدامه لعین امیر مختار فرستاده ایشان نزد مختار آمده گفتند دارو
جا ستمی پوشیدند و بعد از آن گفتند که امیر عبد الله مصلحت مصلحی شمار او بعضی
مخصوصان دیگر را بمجلس خاص خود طلبیده از این طلب مختار متفکر شد که امیر عبد الله
و زائده بن قدامه چون خاطر مختار میخواست و مید ان است که همین که بمجلس میبرد

او را خواهند کرفت مصحفی که پیش امیر مختار نهاده بود بهانه آنکه ملاحظه میباید
که بچه خط نوشته اند باز کرده و این آیه را خواند که واذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک مضمون این آیه کریمه دلالت میکند
بر آنکه مکر و حیله میکنند تو را باز دارند یا مقتول سازند مختار را صواب جانب
بر ضمیر آیینه مثال جلوه کر کشته اما تغافل کرده کفت میان من و عبدالله دوستی
بمرتبه ایست که احتیاج طلب نیست هرگاه طلبم شود و از سر قدم ساخته
می آیم اما امروز مرا نوبت تب ربع است و بمرتبه در رنج و تابم که در خود نمی بینم که در مجلس
امیر توانم نشست فردا که ان شاء الله تعالی سبکباری حاصل کردد بملازمت خواهم
رسید کفتند امروز ترتیب مجلس خاصی فرموده اند و اهل اختصاص حاضر بوده
اند کفت مرا معذور دار لیس علی المریض حرج معذور فرمایید
و چون رسولان از خانه امیر مختار بیرون آمدند راه بن جرامه در راه با عبدالله السلمی
کفت مختار در آمدن معذور بود چرا که رنک در رویش متغیر شده بود مقدمه لرز
داشت عبدالله در روی [illegible] تبسم نمود کفت باکی نداشت وی اما اکر تو آن
آیه را نخواندی کفت مصحفی که نهاده بود کشودم و آنچه در فرد اول صفحه بود خواندم
و مرا چیزی دیکر در خاطر نبود کفت ای برادر مرا فریب مده وی پنداری که من نمی فهمم

خورده ام خاطر جمع دار که بکرار این حکایت در حضرت امیر نخواهم کنم
و چون بمجلس عبدالله مطیع رسیدند کفتند مختار تب و لرز داشت و نوبت
که بحضرت آید و وعده بفردا داد کفت اکر بیاید خوب باشد و الا اندیشه
دیکر میباید کرد اما چون مختار از حیله آن مکاره غدار واقف شد توقف
در خانه نکرده نزد محبان صادق و مخلصان موافق آمده از شعبده آن منافق
ایشان را آکاه ساخت جملکی برآمده غرامه لقرین کردند کفتند اکنون
تدبیر چیست می باید کرد و تو را ای مددکار و یاری حبیب ای که در مرتبه از اهل
زمان ممتاز است باب اصحاب بروش زنجیر حت باز است بی
امیر ابراهیم اشتر کاری از پیش نمیرود و او مردی مبارز شیر شکار است
و با کر او یار و مددکار شود ما از روزکار دشمنان میتوان بر آورد
مختار کفت این سخن صدق محض است و این کار بازیچه نیست و کفته اند
بیت جنت باتفاق ملاحت جهان کرفت آری باتفاق جهان میتوان کرفت
ما را درین کار یاری و مددکاری و غمخواری صاحب اعتبار باید از ملاپید وی

معاونت مردی مردانه فرزند خروج ماشکل مینماید مردی مند همت مردی
زین بجز به کرده فلک پروردی گور از تصرفات این توده خاک برد امن
همت نه نشنیده کردی ابراهیم پسر مالک اشتر است که در معارک
امیر المومنین حیدر علیه السلام همیشه بر دشمنان دین و مخالفان یقین منصور
و مظفر بود. اما اندیشه از آن دارم که با من سر فرود نیاورد و خود را
سروری یقین دارد و علم بر سر خود نصب کند گفتند ای امیر اگر
صلاح باشد یکی از ما نزد او رفته استمزاج کند و یقین است که چون
او مردی متقی و پرهیزکار است و نیک حسب و از صلاح نخواهد تجاوز نمود
یزید انس بر حراست گفت من باین امر قیام می نمایم و بخدمت امیر
ابراهیم اشتر رفته از جانب مؤمنان سلام کرده و گفت از
خدمت شما استدعا دارند که رفیق و مددکار ایشان در خروج بر
کشندگان امام مظلوم باشند ولی آنکه عبد اله مطیع را از این شهر
اخراج کنیم مدعا صورت نمی بندد ابراهیم گفت ار عبد اله مطیع
حرکتی سر نزده که موجب اخراج او شود گفت مگر بسمع امیر نرسیده است
که در

که در تربیت عمر سعد و کشندگان امام حسین علیه السلام است و دیگر آنکه گمان
عبد اله زبیر است که در مکه دعوی امامت و خلافت میکند آیا دعوی او
صحیح است و امامت حق او است یا نه گفت نه و جزم بتحقیق امام
تمام مؤمنان و متقیان و کافه مسلمانان امروز علی بن الحسین مشهور
بامام زین العابدین است یزید انس گفت هرگاه چنین باشد دفع
عبد اله مطیع که گماشته عبد اله زبیر است از اهم مهمات است ابراهیم
گفت بلی در این صورت واجب الدفع است اما اگر شما خط میکنید
که من امیر و زمان دهٔ شما باشم آنچه لازم این امر است بجای آورم
ابن انس گفت هیچکس در این کار از شما سزاوارتر نیست اما اهل
شیعه با امیر مختار بیعت کرده اند و سوگند خورده اند ابراهیم گفت
مختار را اجازت این کار از کجا است گفت از خدمت محمد حنفیه حضرت
گرفته و در حضرت نامه در دست دارد و مختار مردی کریم و کاردان است
و عاقل بارای و دانشمند است و با او بسر توان بردن ابراهیم گفت میخواهم
که خط و مهر محمد حنفیه را مشاهده کنم یزید انس در لحظه برخواست و آن خط

باحوالی که بر کل نهاده بود بنظر خجسته اثر ابراهیم استتر رسید ابرو بوسید
و بر چشم و سر مالید و گفت فردا بچشم و سر بجهت مومنان
میرسم که صلاح یک جا شود و چون با مومنان در آمد و اطاعت او ظاهر شد
شبی خوشحال و امیدوار از استقامت کار امیر مختار شدند و روز
دیگر ابراهیم استتر با بعضی از مخصوصان خود متوجه ملاقات امیر مختار شد
و چون مختار خبر دار از رسیدن او گشت پای برهنه از خوانه برون دویده
واو را در بر کشیده و آورده با یکدیگر در یک مسند نشستند و بعد از پرسش
احوال گفتند که این جماعت چه ظلم و بیداد نسبت با ولاد امجاد سید ابراهیم
رسانیده اخبار آن بظهور رسانیدند و اگر درانوقت مومنان را فرصت امداد
و یاری بود در نیوفت که میسر است جبر و تلافی تقصیر بهر وجه که باشد نماید
مؤید انصار رسیم خبر حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را در طلا گرفته بدر و جواهر
ر آراسته اند و این چیز طبعان از رشک کمتر حرمت فرمان سر ادق عظمت
در سالت ندانسته در ماه محرم که جنگ حرام است اسباب شان را تشنه
لب در کنار آب رخو د لعت سبک هلاک افگندند بیت مرا افسوس چون

ماند

مانند ایام که کافر سیه انز امید او کام فلک روزی که تیر این غم
انداخت مرا مستغرق بحر الم ساخت و اگر حوزر اندیدم شاد
از آن روز چه روزی بود صد فریاد از آن روز هزاران لعنت جبار دوار
بر آن قوم جفا کار ستمگر کسی تا کی بروز غم نشنید چنین روزی الهی
کس نه بیند اکنون وقت آن است که آتش این غم بخوانه ارباب
ظلم و ستم اندازیم و بحر انتقام از سر استعمام تمام برد ازیم بیت تا کشتن
اغیار نکبت طلعتت کر رود جان بر سر این کار آنهم دولت است
ابراهیم گفت ای مختار درین کار مرا متفق او مختار دانسته بهر چه صلاح تو است
عمل میکنیم و بنیاد عمر ظالمان جفا پیشه بر تیشه توجه میکنیم پس بیعت
مختار داد و محبان صادق الاعتقاد از این موافقت که بتوفیق سبحانی اتفاق
افتاده بغایت شاد گشتند و در عرض سه روز هشتاد هزار سردار از
روی صدق و اعتقاد و اخلاص بیعت نمودند و همگی ترتیب اسلحه داده بعزم
کمر زدند که شب پنجشنبه خروج کنند و هر که معتقد ان همه برپشت بادرهای خود

همین که شعلهٔ آتش از بام خانهٔ امیر مختار مشاهده کنند در باره‌ها
آتش افروخته بیرون آیند و با امیر مختار در قتل و کشش کشندگان شهدای
کربلا موافقت نمایند و زبان زمانه این ترانه در وصف اصحاب در باب
ظلم و سبکسر شد بیت هر بدگهری کنی تو مپندار گاه بدی کردن فرو گذار و دوران
رها کنند فرصت فعلهای تو در پیش روزگار در هر کدام روز که خواهد ادا
کنند اصحاب فضل را چه به نیکی رها کنند ارباب ظلم را به بدی کی رها کنند

مجلس سی و سوم در در گرامدن مختار ابو عبیده ثقفی خروج کنندگان لشکر سخن از
از انکه بعد از دفع بردن کوفیان
سرای بیرون و بیرون آیند کان عسکر عامه از خانه خامه چنین تعبیر و تحریر کرده اند که
چون امیر مختار با محبان حمایت شعار در روز دوشنبه قرار دادند که شب
پنجشنبه در باره‌ها آتش افروخته خروج کنند حارثیان معون بر این مضمون واقف شده
ایاز مضارب را که داروغه کوفه بود از این ضرب المثل آگاه ساختند و او مضطرب
گشته نزد عبد الله مطیع رفته صورت حال باز گفتند عبد الله را آتش در نهاد
بر جوشید که تدبیر دفع کوشید ایاز گفت کار از فکر و تامل گذشته است
امراء و کشندگان امام حسین را طلب نماید و محلات را قسمت کن تا هر یک جمعی کثیر محله را
نگاه دارند و نگذارند که شیعیان ببرند و یکدیگر رسند تا شب پنجشنبه یک روز

ادر

روز بعد از آن گذشت که شب جمعه است جمعیت ایشان را هر روز تفرقه که
مبدل شد یک یک از شیعیان گرفته بسیاست بلیغ رسان تا موجب
عبرت عالمیان گردد و پس امراء و لشکر را طلب کرده کعب بن کعب را
با چند نفر بمحله حیاته و زحر بن قیس را با جمعی بمیدان سالم و عثمان بن مخنف را
با بعضی بمحله صنادید و شمر بن ذی الجوشن را با بعضی سکات قتیل بن بجیله بنی
کنده و یزید بن حارث را بمحله مراد و شبث ربعی را با گروهی کثیر به منظر
بمحله دیگر فرستاد و سایر محلات و بازارها و سر کوچه‌ها با امراء و لشکریان
قرار داد و با ایاز مضارب گفت که شب هنگام با اهتمام تمام و احتیاط لا کلام
در کوچه و بازار گشته هر کس از اهل بیت صفت مختار در چار کنی او را بر چهار راه
بازار بر دار کن و در ساعت هر کس بمحله و جای رسید بیت نماز شام
که سیمش همه رزین باب بوم باخشانداخت سایه ابدیت ز فرط ظلمت
شب شکنان حالم حالت سیاه شد چه شبستان خواطر حرب همه شاغل
اهل ستم فروزان شد در آمدند بر کوچه جمعی از ضلال ایاز مضارب را با دو بیت
سوار محارب و پنجاه پیاده در بازار ایستاده و مشعل افروختند و سفارش حفظ
راهها نمودند مومنان از این مقدمات بیخبر بودند و اتفاق در این شب امیر ابراهیم

اشتر را بخواطر رسیده بود که بخانهٔ امیر مختار رفته صحبتی دارند و درد دلی
با هم گویند و رسم عرب انست که هر محل که میروند غیر از نیزه که مخصوص
وقت جنگ است دیگر اسلحه با خود بر نمیدارند امیر ابراهیم با چند سردار از
خانه بیرون آمد متوجه محلهٔ امیر مختار بود مجلس داشتن ابراهیم در دیگر خروج کردن مختار
محلهٔ امیر مختار و دیگر محلات مومنان را گرفته اند و ایاز مضارب داروغه با دویست
پنجاه سوار و پیاده در چهار راه بازار اند و اهل شیعه را طلب کارند باز گرد
و در خواب آسایش استراحت فرما گفت ای برادر مارا و رشب دیگر
وعده خروج بود اتفاق مدد کار دیگر یار شده امشب شروع
در این کار بنمائیم و مرا از دویست مرد دستعید مرد بعون الله تعالی اندیشه نیست
بیت آن که ز تیغ من برق هزار خرمن ❊ تیر زند ز ترکش من مرگ هزار دشمن ❊
هر جا سمندر هی بسم ❊ جولان کند ز هیبت ❊ پیچد بخویش دشمن ❊ دین
و تنه اینک روشن ❊ پس متوجه بازار شد ایاز را خبر دادند که جمعی
سوار سلاح دار اینک رسیدند گفت عبد الله مطیع البته جمعی را امداد ما فرستاده
در جه احتیاج بود و خود پیش آمد و گفت از کدام طبقه آید ابراهیم گفت
منم پسر مالک اشتر ایاز مضارب گفت کجا میروی غالب در سر تو فتنه

و شر ابراهیم گفت بر تا این پرسش چه کار است گفت ترا گرفته فردا
صباح پیش عبد الله مطیع میبرم ابراهیم گفت ای ایاز با من لب باز و این
اندیشه بخود راه مده که لشکر مطیع امروز امیر کوفه است شاید که فردا
دیگری باشد و مارا با یک دیگر سر و کار افتد باز می بندداشت که ابراهیم
این سخن را از خوف و بیم می گوید از روی خشم و اعراض و غضب با ملازمان
خود گفت که چه کار ایستاده اید بگیر این رافضی و رفیقان او را و در پیش
روی او قطن نامی ایستاده بود که از رفیقان ابراهیم اشتر بود ابراهیم
گفت با او که ای یار قدیم پیش آی تا با تو سخنی بگویم بعد از آن داروغه
حاکم است و اختیار قطن پنداشت که مگر ابراهیم سخن صلح انگیز شفاعت
امیر خواهد گفت پیش آمد و در دست او نیزه بود که هفتصد ارش درازی
و یک زرع سنان از زهر آب داده داشت و خیال نکرد که ابراهیم که بجهت
گرفتن او نیزه او را میطلبد از روی آشنایی و دوستی خود نزدیک آمد
ابراهیم نیزه از دستش گرفته گفت ای برادر باز گرد که مرا با تو کاری دیگر
نیست و نیزه را متحرک ساخته اسب را از جای برانگیخت و گفت بیت زبان نیزه
که نیزه ام جگر خصم بر درد گیرم ❊ جهان چه تیغ جهان گیر حیدری ❊ حمله بر ایاز

مصاربت کرد و انچنان ضربتی بر شکمش زد که از پشتش سر بیرون آورد ؛
و آن ملعون نابکار نگون سار گشته بدار البوار رفت و روی بر ملازمان
ظفر التزام خود نهاد و در یک لحظه جمعی را از پای در آوردند و باقی دست بسته بر عنان
هزیمت زده هر یک بگوشه و در کوچه گریزان شدند بیت فکندند صلاح و آن
یکی رخش در بخت ؛ فلک غاشیان بر سر بخت بخت ؛ شد این فتح
باب صاحبان دین ؛ وزین کس شکست همه اهل کین ؛ امیر ابراهیم اشتر بعد از
فرار ایشان از اسب فرود آمده و در آن شب تار بجهت شکر گذاری
منعم جبار روی بر زمین تضرع و انکسار نهاده نگون ساری اعداء دین از
الطاف رب العالمین طلب کرد و بغلامی اشاره کرد تا سر آن ملعون بد
عاقبت ایاز را بریده بر فتراک اسب بند و سوار شده متوجه خانه
مختار شد و در اثنای راه از حوالی خانه ایاز باز میگذشت و خواهر ایاز را
خبر داده اند که ایاز را سر بریده و اینک از این جای گذرانند و بر سر راه
دویده و فریاد بر کشید امیر ابراهیم اشتر پرسید که این عورت را چه میشود
گفتند خواهر ایاز است گفت چرا امروز که برادرت همراه اسم مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام باین شهر آمد نمی خروشیدی بیت چه

سلا

سنگ در پنجه شیر ان کند راه کند بر خود اجل را راه کوتاه کسی کو با امام دین ؛
بر آید بلا شک روز عمر او بسر آید بخانه رو و بماتم خود مشغول شو که تا ابراهیم
؛ سالم بخواهیم گذاشت و از اسب در گذشت و اتفاق کشیکچیان محله مختار
از آن غوغا خبردار شده متوجه خانه عبد الله مطیع بودند و پی تشویش بخوابگاه امیر
مختار رسید و از در خانه بانگ زد که ای امیر مصرع برخیز که مار اگل مقصود شکفت
امشب سحر همت ما روز آمد این وعده که تقدیر همین داده وفا وان کوکب
امید درین لحظه بر آمد امیر مختار بیرون دویده و چون شرح حال شنید سجده
شکر بتقدیم رسانید و گفت چون اراده مفتح الابواب که مفتاح کل اسبابست
بر نصب رایت فتح آیت صاحب توفیق دست دهد آثار فتوحات او هر چند
زودتر بظهور رسد ما را با مؤمنان قرار امشب وعده خروج بود و امشب
ما از نور لطایف غیبی روشن گشت بیت کوکب سحر چه طالع شود از اوج
مراد آنچه مقصود بود زود میسر گردد ؛ ذکر طالع اگر بنشست مرکبان خود را که اگر
روی سوی بحر نهی بر گرد ؛ الحمد لله که آفتاب روی بر آورده و مقدمه او بار
دشمنان است امیر ابراهیم اشتر گفت عجب ساعتی مسعود است و فتح
کار محمود خواهد بود ای امیر مختار توکل بر قادر قهار کرده پای دولت بر رکاب

فرصت آور (حب) شکفته شد کار تو الحمدلله ❁ طمع خصم سست اسم خام است ❁
شمع کین برکش و اندیشه مکن ❁ که بد اندیش تو دشمن کام است ❁ پس روی
لطف بکف اشرف کرده از امام البرره و قاتل الکفره همت خواستند
و مدد از ارواح مقدسه شهدا کربلا طلبیدند (شعر) ما بیکسیم و همه کرخون خوار
یاحسین ❁ حالم ما را بلطف خویش نگهدار یاحسین ❁ از گنجهای لطف و کرامات
بشما ❁ ما را مدد و حرمت درین کار یاحسین ❁ حالم سست اسرارت پر از غم
ولی چه باک ❁ ما را که هست لطف تو غمخوار ❁ یاحسین ❁ ما خون ناحق تو از آن
پی حقیقتان ❁ ور جان و دل طلب کار یاحسین ❁ پس امیر مختار گفت بسم الله الرحمن
الرحیم والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد و امیر المومنین علی و آله
الامجاد سوار شد و سی و هشت سوار از طلاریان خود را بخوانهای سوختن آن که در
الخوالی و حواشی بودند فرستاده و در ایام جوانها آتش برافروختند و علم سعید
برافراختند و طبل خروج فرو کوفتند و نفیر و غوغا بگوش اعدا و احبا رسید
و مؤمنان مرتبه مرتبه میرسیدند و اعدا از میان کبار دم میکشیدند (شعر) همه پر دل تو
بر جان کنیم ❁ بهر چیز فرمان دهی آن کنیم ❁ کنیم ار ز بود رایت ای نامور ❁ جهان سر را
بیک لحظه زیر و زبر ❁ امیر مختار ایشان را دعا کرده نوید ثواب دنیا و آخرت داد
واما چون خبر کشتن ایاز بعبد الله مطیع رسید از خوانه جبر و حرار بردن آنکه ارشد شد

ابن زیاد

ابن ایاز که جوانی مبارز شجاع مردانه بود و از پدر رشیدتر بود طلبید و داد را
پرسش و دلداری و نوازش کرده گفت ای ارشد جمعی کثیر همراه تو میکنیم
هم جالب میری ابراهیم اشتر را که کشنده پدر تو است سر او را
نزد من آور که سرت از خروج اخذر ارزوی حرور مرتبه از پدر میگذرانم ارشد
که با سعید سوار که خود را در امر کارزار رشید شید الشت متوجه شد در این شب
زیاده از یک صد نفر نزد امیر مختار حاضر نشدند چرا که شب آن شنبه وعده خروج بود
مومنان دور دست بودند و با وجود که با مردمان مختار و بعضی از محبان مشاهده فروغ
آتش نمودند و آواز طبل شنیدند از ابکر و غریب و شناخت تصور کرده
بر صورت خروج واقف نشدند مختار گفت ای ابراهیم ما انبا اهل کوفه بطریقی
که با امام عمل کردند چو وفائی پیش گرفته بدرد ما نخواهند آمد اما اسیر
دو دشمنان خواهیم شد ابراهیم گفت حاشا که چنین کنند شما
در همین جا توقف فرمایید که من با مردم خود بعضی از محلات میروم که ایشان را
خبردار کنم و متوجه محله سبخاطلی شد که چهار صد مرد شیعه در آن محله بودند
ناگاه از سپاه عبدالله مطیع قریب به سی نفر رسیدند و پرسیدند که مقدمه
این لشکر کیست ابراهیم اشتر اسب پیش جهانیدند گفت

منم دشمن دشمنان آل محمد عمر حجاج از اهل لشکر کربلا بود
مختار گفت منم نیز همین سبب دارم پس سی هزار لشکر برنشاند چون
سپاه شام ایشان را دیدند بانگ و غلغله در میان ایشان افتاده
و سپاه مختار تیغ در نهادند و حرب سخت شد و گرد و غبار چو ابر برخاست
چنانچه هر دو لشکر ناپدید شدند و لشکر مختار آن هشتاد هزار
مرد را از جای برکندند و بیست و شش هزار مرد را بکشتند و آنانکه بگریختند
در بادیه هلاک شدند و لشکر آنچه بدمشق رسیدند چهار هزار مرد
بودند و از ایشان نیز بسیار مجروح بودند مختار غنیمت برگرفت و برگشت
و بکوفه رفت و چون عبد الملک مروان خبر یافت از هلاک شدن لشکر خود
از غم خیره بماند و از هوش رفت روایت کنند ابو مخنف ابن لوط الازدی
که چون مختار ابو عبیده ثقفی سپاه شام را بکشت و مؤید و منصور بکوفه باز آمد
دکاروان و علامت بهر سوی فرستاده و کارش قوی شد و بدین کشته گان
امام حسین ع میگر دکه همه در کوفه بودند و چند اشتهار که مختار این کار را
از بهر ولایت کرده است نه از بهر حب طالب خون امام حسین ع چون
مختار از حرب شامیان پرداخت ابراهیم گفت ای امیر زنهار که دست

باین

باین حرامزاده گان دراز مکن و صبر کن و کار بر خود تباه مکن که کشنده گان امام حسین
علیه السلام همه مهتران کوفه اند اگر دست بیکی دراز کنی همه بر تو بیرون آیند و فرمان
من کن و هر یکی را بخوان و خلعتی ده و بگو که مقصود من ولایت کوفه بود و حب من خون امام
حسین ع بهانه بود ابراهیم این از بهر آن می گفت که بعد از پسر زیاد بزرگتر
از محمد بن اشعث نبود در آن وقت بر عبید الله زبیر بیعت کرده بود و امیر الطائفه
بود با چهار هزار سوار از خود پس مختار آن ملعون را بخواند و همه را خلعت بداد از
محمد اشعث و عبد الله زبیر او را فرموده بود که موصل رود آنگاه پسر زیاد پیش
عبد الملک مروان رفته بود از یک سو کوفه و عراق مختار را بود و حجاز پسر زبیر
و دیار بکر و دیار ربیع و دیار مصر تا شام و شامات با عبد الملک مروان بود پس
آخر روز ابراهیم مختار را گفت فرمان فرمای نامه نویس بنزد محمد اشعث و در
نامه او را امر بتی کن و ولایت مداین و سواد کوفه را باو داده و پسرش عبد الرحمن را
بنزد او فرست و او را بکوفه بخوانش مختار در حال عبد الرحمن را بخواند و نامه باو داد
و گفت بموصل رو و این نامه را ببر و پدرت را خبر ده از لطف ما بر سپاه شام و بگو که
اگر هر خبری و نیز دوری الی آنچه در بیت المال یافتم با تو دو نیم کنم عبد الرحمن به نزد پدر
رفت بموصل خداوند اخبار اخبار چنین روایت کنند که از عمرو بن هانی که با عبد الرحمن

بودیم که در نزد پدرش شد آن حرامزاده را دیدیم تکیه زده و دیگری از در نسخ
در میان بسته حاجب دست عبدالله را بگرفت و بر بساط پدر برد و بر بساط
پدر را بوسید و دست بیشتر شد و دست پدر را بوسید گفت چرا بی دستوری منا
از کوفه بیرون آمدی عبدالرحمن گفت رسولم از مختار آن حرامزاده گفت مادر بر کت نشنید
مختار که باشد که تو رسولش باشی عبدالرحمن گفت کار مختار از آن بزرگ تر است
که امیر بنده ارد امیر جمله عراق است مگر بصره آن حرامزاده گفت او را که امیر کرده گفت
محمد حنفیه این فرماید پس نامه از سر بستد و بر خواند عبدالرحمن گفت مختار گوید
که اگر نزد من ای مالی که مرا باشد با تو دو نیم کنم و حکم حکم تو باشد آن حرامزاده گفت
ای سگ تو کودکی و دشمن دوست نگردد و کاشکی مختار مشرق بود و من مغرب
تا از آتش حصاری در میان من و مختار بود عبدالرحمن گفت جمله قاتلان امام حسین علیه السلام
بخواند و خلعت داد آن حرامزاده گفت کسی مرا چیزی نباید آموخت او اول باید سر زیاد
ب کند و چون بر وی ظفر یابد آنگاه کشنده قاتلان امام حسین ما را یک یک بخوانم
و یگون یگون را عذاب کند و بکشد پس بدتر کرد که بعراق رود و زیری داشت بزرگ
گفت ای امیر مردم خراسان ترا دشمن دارند و تو نتوانی انجا رفت صواب آن است که
بکوفه روی و با مختار بیعت کنی تا ولایت با تو باشد و هم در خزانه خود باشی آن حرامزاده
گفت این مخاطره بکنم بفرمود تا کار رحش لب جستند مردم موصل آگاه شدند و گفتند
این حرامزاده بکوفه میرود و فتنه در عراق پیدا شود عبدالله زبیر در مکه سبلاف شد

وعبدالملک

و عبدالملک مروان در شام و مختار در کوفه از ایشان هر که بیاید از ما خراج خواهد
صواب آن است که خراج از وی بستانیم تا اگر دیگر بیاید باور دهیم مهتر موصل را گفتند
محمد اشعث قوت کنند او را چه قدر است اگر زنان را بگوییم خراج لندی
بستانند مهتر موصل گفت اگر بتوانید بکنید رسول فرستاده و آن حرامزاده
گفت تا خراج دیگر از موصل بگیرم از موصل بیرون مردم و بجای مردم مقدار پنج هزار از مردم شهر
بیرون شدند و روی به پا نهادند آن حرامزاده خزانه را بگذاشت و بگریخت و رسول نزد
مختار فرستاده مختار بزرگان کوفه را پیشواز فرموده و محمد اشعث را بر بستی بکوفه
در آوردند که شرح شوان داده و در کوشک خود فرود آورد و روز دیگر مختار را دیدار
کرد آن حرامزاده گفت شکران خدای را که تو را نصرت داد و بدان راه مقصود گردانید
مختار گفت حق تعالی دانا است و بفرمود تا کلاب رکشیدند و عود سوزانیدند و شربت
آوردند و نوازشش زیاده از حد کردند پس آن حرامزاده دست مختار را بگرفت و بیعت کرد
و سنجوانه رفت خداوند اخبار چنین روایت کرده که مختار با ابراهیم گفت که چند با این
ملعونان صبر کنم حالی بفرمائیم تا تیغ در نهند و همه را پاره پاره کنند ابراهیم گفت ای امیر
گمان می بری که من میتوانم و بدین شتاب مکن که اگر دست بر یکی دراز کنی همه بر تو بیرون آیند
و تخت محمد اشعث باشد مختار گفت محمد اشعث چون نزد ما آمده کشتن باید

فرستاد و موصل را گرفت بگو تا کرا فرستم ابراهیم گفت یزید انس را بفرست گفت
او را از برای کار دیگری دارم گفت عبدالرحمن سعید همدانی را بفرست کس فرستاده
و او را بخواند و خلعت داد و هزار مرد باو داد و گفت برو و موصل را بگیر که موصل را از برای
تو میخواهم بگیرم عبدالرحمن لشکر برگرفت و منزل بمنزل میرفت تا بموصل رسید خبر
موصل عبدالرحمن را مدد کرده و عبدالرحمن هفده روز در موصل امیری کرد آنگاه پسر زیاد را
خبر دادند که لشکر مختار موصل را بگرفت آن ولد الزنا حصین نمیر را با هشتاد
هزار مرد بموصل فرستاد و عبدالرحمن روی ایستادن نداشت بتکریت آمد
و از آنجا نامه بمختار نوشت و گفت من در تکریت نشسته ام اگر امیر مدد
فرستد بحرب آن حرامزادگان روم چون نامه بمختار رسید غمگین شد
ابراهیم گفت یزید انس را بفرست مختار یزید انس را فرستاده و در
موصل خود بنشیند و گفت یا ابا القاسم از تو مسئله پرسم گفت بپرس
که خود از فرق عالم تری مختار گفت حسین ابن علی امام مسلمانان بود یزید انس
گفت بر حق بود و از قبله حق بود مختار گفت آنکس که او را کشت در حق او چه گوئی گفت
کافر بود و بر همه مسلمانان واجب است که با او حرب کنند یزید انس گفت مختار
گفت این ثواب را از خود دریغ مدار باید بحرب این حرامزاده کاش سوی امیری موصل را

بتو دادم روز دیگر ترتیب لشکر کرده و لشکرگاه از کوفه بیرون زد و سپه
سالاری را بوی نامزد محاربت داد و نامه نوشت بعبدالرحمن که آن هزار مرد که با تو آمدند
بیزید بن انس ده و اگر خواهی با او باش و اگر نه بکوفه بیا روز دیگر مختار و ابراهیم
برنشستند و یزید انس را بدرود کردند و روی براه نهاد و مردم بازگشتند
و چون یزید انس بساباط رسید نالان شد سپاه وی غمگین شدند
پس از آنجا باسبانبر رسید و سه روز آنجا مقام کرد و خواصکیان را جمع
کرد و گفت بدانید که من دوش نماز خفتن کردم و بخواب شدم پیغمبر را ع
دیدم که در بوستانهای بهشت و امیرالمؤمنین ع بر دست راست وی نشسته
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام در دست چپ نشسته من فرا پیش شدم
و سلام کردم جواب دادند که پیغمبر ع فرمود ای یزید دیدی که این امت با ما چه کردند
واله که خصم ایشان منم و نزدیک ترین این امت بمن تو باشی هم چنین که حرمت
اهل بیت من کردی شفیع تو ام در روز قیامت مردم چون این سخن بشنیدند
بگریستند و بحرب دشمن حریص شدند عبدالرحمن اینجا بود پیش یزید انس
آمد یزید نامه را باو داد برخواند و آن هزار مرد را باو داد و خود نزد مختار آمده
و یزید انس بمداین آمد نالان تر شد و منتظر بود که لشکران ولد الزنا در رسیدند

خبر رسید که میان ایشان پنج فرسنگ است سپه زیاد مردی را که گو اند نام او ربیعه
ابن مخارق و پنج هزار مرد با و داد و گفت به موصل رو و آن سپاه که آنجا است بر گیر
و بحرب مختار رو و فرمان نوشت بحسین بن نمیر که فرمان بردار ربیعه باش ربیعه
به موصل شد و آن سپاه که آنجا بود برگرفت و روی بحرب نهاده و بمدینه رسید
فرود آمده و از آنجا رسولی نزد یزید بن انس فرستاده رسول را بار داد و گفت
مرا ربیعه فرستاده است و میگوید اگر بطلب ولایت آمده این منت از دل بیرون
کن که این کار بدست تو بر نیاید و اگر بحرب آمده حرب کن یزید بن انس گفت آنچه فرا ده
بگوی که من بطلب ولایت نیامده ام که تا جهان را از کشندگان امام حسین علیه السلام
پاک گردانم رسول گفت در لشکر ما کسی از کشندگان امام حسین علیه السلام نیست
یزید بن انس گفت دروغ میگوئی حصین بن نمیر آنجا است نه او در مدینه چهار هزار مرد از
مهاجر و انصار را بکشت و در حبشه سپر زیاد است حرب ما و حیله مسلمانان برا و
یزید بن انس واجب است رسول بازگشت و هر چه شنیده بود باز گفت هر دو لشکر
بیاراستند و برابر یکدیگر بایستادند یزید بن انس سخت ناتوان بود بر خری نشست
و در پیش آمد عبد الله ضمره و دیگر یاران را گفت یا سیدی مصلحت در آن است که یزید بن انس را
به لشکرگاه بریم که سخت ناتوان است مبادا او را چیزی بر آید و لشکر ما دل شکسته
شوند و زعایا یزید بن انس را به لشکرگاه برد و خیمه چند آنجا برداشت و برگشت و صف

و مصاف

مصاف بسیار است و نیت کرد به مبارزت بیرون رود عبد الله ضمره گفت ای سردار تو را
این مخاطره نباید کرد بگذار تا دیگری بیرون رود و ورقا قبول نکرد خداوند اخبار چنین
روایت کرده است که در عاشورای بود که حلقه   حی ربود سوار زمانه بود
و زاهد یگانه زره داودی در پوشید و خود زر اندود بر سر نهاده و تیغ هندی
حمایل کرده و بر اسب ابلق گلگون سوار شده و درقه یکی در پس پشت افکند
و نیزه خطی در دست گرفت و بمیدان آمد و گفت یا اهل شام هر که مرا داند و هر که
نداند بگویم تا بداند منم ورقاء عازب و مبارز میخواهم از شما که شجاع
و مردانه باشد آنگاه سواری از لشکر شام بیرون آمده ورقا بانگ بر وی زده
که چه نام داری گفت عمران سلمه ورقا گفت قاتلک الله از تو با حصین بن نمیر شنیر خوزده
امیرزاده گفت مرا در زنم چه عیب است ورقا گفت مگر تو کشنده عبد الله جعفری
گفت آری ورقا در خشم شد و حمله کرد و نیزه بزد و او را بر زمین افکند و گفت
کشتم این حرام زاده را که کشنده عبد الله جعفر پس ورقا مبارز طلبیده سواری دیگر از
از آنجا برخاست و بمیدان آمد ورقا گفت چه نام داری گفت بنام مهر دست فرکشته
نشنوی ای ملعون گفت ای ورقا مپنداری که شمشیر فرا از چوب است و شمشیر تو
از فولاد منم حبش ورقا گفت حبش نام در جهان بسیار است گفت حبش ابن

پیش

کیفر بین ورغا گفت ای تو را نزد پدرت فرستم باد زنغ پس هر دو حمله کردند و ورغا دستی کرد و ضربتی بزد و آن حرام زاده را از اسب در گردانید انگار انگار مردی دیگر بیرون

آمد نام او حارث ابن عبد الله ثغره زده و رجز میخواند ورغا گفت تو حارثی گفت آری ورغا گفت باز گرد که با تو بار ما نان و نمک خورده ام باز گرد تا دیگری بیاید

حارث گفت راست میگوئی و لیکن من با تو دشمنم می باشم که دوست ابو تراب

ورغا گفت ای فاسق بی دین و نگذاشت که دیگر سخن گوید و نیزه بر سینه آن حرام زاده زده که از پشت او بیرون آمد و از اسب در غلطید و رعاشتر شد و مبارز خواست

ربیعه گفت برود و عبد الله حبله را بیار در پدر مشد و عبد الله حبله را آوردند ربیعه گفت

تو با قوم خود برو و بر ورغا حمله کن تا آنکه این مرد را بکشید عبد الله حبله گفت عار باشد

در عرب که لشکری بر یک مرد حمله کنند ربیعه گفت ما این عار را بر خود گیریم اگر ظفر با ما باشد

که چون تیر عبد الله حبله با قوم خود حمله کردند و ورغا در پیش صف بایستاده و حمله ایشان را

قبول کرد و تا شب حرب میکردند و چون شب در آمد باز گشتند و هر یک بجای خود

قرار آمدند و طلایه بیرون کردند و فیروزی با عراقیان بود و شامیان ترسیده بودند

پس روز دیگر حرب در پیوستند مردی بیرون آمد و در میان صف بایستاد و گفت

ای شیعیان ابو تراب کیست که بحرب من آید نخواهم بجز شریقی از بزرگان عراق شمر

ابن ابی شمر از خاصگیان معاویه بود و مردی بود بزرگ با سلاح تمام در میدان آمد و چون

ان

ان حرام زاده را دید گفت ای سبحان الله که حق تعالی چون تو ای را روزی می کند ای حرام زاده

دروغ گو تو نه شریفی که از جمله بد گوهران تو حرام زاده بد گوهری و می خواری پدرت آن بود که

بهوای معاویه شمع کشید بحضرت امیر المومنین علی حرام زاده با لیت نامرده مردانه را به بینی این

بگفت و حمله کرد و یک ضربت بر کمر آن حرام زاده زد که یک نیمه بالای او بیفتاد و یک نیمه در بالای

زین بماند سپاه عراق تکبیر کردند ربیعه چون آن بدید اندوهگین شد و بانگ بر عبد الله

زد که چرا بیرون نمی آئی و با این مرد حرب نمیکنی عبد الله حبله گفت آنکس بود که طلب سپه سالار

می کند این بگفت و جوشنی زر اندود در پوشید و بر اسبی بر نشست که در میان

هر دو لشکر مثل آن اسب نبود بمیدان آمد و رجز خواند مردم شام شاد شدند

و مردم عراق بر شتر میکردند که او مبارز مردانه بود این حرام زاده منافقی سخت

بود شمر ابن ابی شمر گفت ای ملعون رسول خدا با تو چکرده است که چنین عداوتی با آل

او داری ای ملعون گفت نه علی و آل او بودند که عابدان و زاهدان ما را بکشتند شمر خشم

گرفت و حمله کرد و زمانی نیک بر او بکشیدند پس نیزها بیفکندند و تیغها بر کشیدند و چند

ضرب در میان ایشان مختلف شد خدای را یاد کرد و بر محمد و آل او صلوات فرستاد

و ضربتی بر او زد که جوشن او را برید آن حرام زاده آواز داد که پسر در سر کشیده آن ضربت در زیر

بغل او زد که نیمه بازوی او بیفتاد و اهل عراق شادی کردند و لشکر پسر زیاد و همگی غمگین شدند و خروشش

براورد و ربیعه بانگ بر ایشان زد که خاموش باشید ای بد دلان چون ربیعه دید که یاران
مختار از ضرب بازمی ایستند غلام خود را گفت سجیب من را بیاور انگاه حاضر کردانید
و صلاح راست کرده برنشست و بمیدان آمد و مبارزت خواست ورقا نیزه برگرفت
و بمیدان آمد ربیعه چون ورقا را بدید گفت ای کوفی دانی که من کیستم ورقا گفت دانم تورا
ان ملعون که لعنت خدا بر تو باد و بر امامت باد ربیعه گفت ای کوفی روز من امروز نیست
این بگفت و هر یک دیگر حمله کردند ورقا دانست که ربیعه مبارز ماندار است خود را ازو
نگاه میداشت و ربیعه از بسکه مبارز بود و غارا وجود نمیگذاشت تا میان ایشان
هفتاد حمله مختلف شد ورقا در آمد و نیزه بر ناف الخرام را زده زد که سنان نیزه از
پشتش بیرون رفت و او را از مرکب درگردانید و غلام خود را گفت فرود آی
و سرش را از تن جدا کن انگاه غلام فرود آمده و سرش را بریده و در پیش
سر عبد الرحیله نهاد و ورقا آواز داد که ای مؤمنان حمله کنید و مگذارید که یک تن
جان بدر کنند و بر هیچکس رحم مکنید چنانکه ایشان بر اهل بیت پیغمبر رحم نکردند انگاه
اهل عراق حمله کردند و شامیان روی بهزیمت نهادند انگاه چهار هزار شامی را کشتند
و دویست و پنجاه نفر را اسیر کردند و سر ربیعه و عبد الله سلمه را بر نیزه کردند و خواستند اهل
شام را بر گردند تا از شام بود که گریختن از خیمه یزید انس بجوار رحمت ایزدی
پیوست ورقا و جمله بزرگان گیر لشیده ورقا گفت مرد بزرگواری بود یزید انس خدایش
بیامرزاد

جنانا مرزد که دوستدار امیر المؤمنین علیه السلام بود پس یزید انس را غسل دادند
و نماز کردند و دفن کردند رحمة الله علیه پس ورقا نیت کرد که بموصل رود که ناگاه نامه
مختار بموصل در رسید که نوشته بود که خبر من رسید که شما را نصرت بوده بر این
فتح شاد شدم دیگر بدانکه سپه زیاد بموصل آمده با هشتاد هزار مرد و هیچ محله
و کوچه نیست که لشکر خود و دنیا داده باخبر باشید و امیر مختار را خبر دهید ورقا چون
خامه نامه را بخواند غمگین شده بزرگان را گرد کرده و گفت رای شما چیست
گفتند انچه رای تو باشد ورقا گفت مارا با ایشان تاب مقاومت و حرب کردن نیست
انگاه ساز رفتن کرد و در شب از خدیه رحیل کرده و روی بکوفه نهادند خبر بکوفه در افتاد
که لشکر بازگشتند هر کس چیزی میگفت و بعضی میگفتند که یزید انس را کشته اند مختار
می شنید و اندوه می برد و با خود میاندیشید تا خبر مرگ یزید انس را شنید بسیار بگریست
و دین بود که ورقا در رسید با سرهای دشمنان آل محمد و اسیران بسیار ورقا را
هر بیتی بکوفه در آوردند که شرح نتوان گفت و مردم شادی کردند و ورقا آنچه گذاشته
بود باز گفت و حکایت مختار موصل و نامه او پس بدتر گردند که ابراهیم اشتر بحرب سپهر
زیاد رود مختار لشکر را عرض داد ده هزار مرد بر آمد ابراهیم را گفت برادر کوفه هزار مرد بست
نه هزار مرد بر گیر و بحرب سپهر زیاد رو تا انکه آن دشمن خدا و رسول را هلاک سازی ابراهیم
گفت صواب نیست که تو با هزار مرد در کوفه باشی در میان چندین هزار دشمن که کشندگان

حضرت امام حسین علیه السلام همه مهتران کوفه اند چون من ببردم سر تو بیرون آیند ثواب
در آن است که مهتران کوفه را بخوانی و هر یک بنده و مولای بعاریت گیری و همه را بخوانی
و منفعتی هر یا اگر ترا کاری افتد یاری دهند مختار گفت تو ایشان گفتی آن گاه کس فرستاد
و همه مهتران کوفه را بخواند چون اشراف کوفه گرد آمدند مختار گفت ابراهیم را بحرب ابن
زیاد خواهیم فرستاده و لشکر با او میروند ولی لشکر نیکو اندم مدار اگنم از شما توقع
دارم که بنده گان و مولایان خود را نزد من فرستید ما ترا لایق باشد که مهتران پیشوا بفرستید
که نه بگویند و بگوئید که زمیده هستیم اول از عمر سعد ده بنده و ده مولا بگرفت و از
علی ده بنده و ده مولا ستد از امیری دیگر و هم چنین تا پانصد بنده و مولا ستد با صلاح
تمام و ابراهیم کار حرب را اسباب و لشکرگاه بزد و سپه فرود آمد و اول ماه ابراهیم
ساز حرب کرد و طبل رحیل بزد و مختار بیرون آمد و ابراهیم را بدرود کرد و دو فرسنگ
راه با ابراهیم برفت ابراهیم روی بموصل نهاد و مختار برگشت و بدار الاماره فرود آمد
روز دیگر شبث ربعی برخواست و نزد عمر سعد رفت و گفت روز خوش شعار هیثم و مختار
رای پسر اشتر بجنگ آوردیم و الله که اگر پسر اشتر بر سر زیاد ظفر یابد مختار با کشنده گان
امام حسین علیه السلام کار ما بکند که آنرا اندازه نباشد عمر سعد گفت راست کسی
فرستاده و همه کشنده گان حضرت امام حسین علیه السلام را بخواند و گفت ای مردمان
شما نشنید که مختار بر سر شما امیری کند بی آنکه کسی او را امیر کرده باشد
اکنون مختار لشکر بسیج عنوان کرد و تا از عبید اله زیاد بپردازد و ابراهیم را بحرب او فرستاد

بکشی

پیش از آنکه او بما بپردازد جهد کنید تا او را اهلاک کنیم که مختار دشمنی بزرگ است
شبث گفت چنین است همه برخیزید تا بخوانه محمد اشعث شویم و چاره بسازیم
و خود را از این مخاطره برهانیم همه یک بار برخواستند و بخوانه محمد اشعث رفتند
آن حرام زاده شکوایت بر ابشاندند پس او را از این تدبیر آگاه کردند محمد اشعث
گفت ای برادران فرمان من کنید و این کار را مشور کنید که در بن کار شما را زیان
رسد که بنده گان ما همه با محتاجین و یک نیمه شهر با او نید و او را لشکرها است
پراکنده در زمین عراق و مردیست مبارز و مدبر دان است دست از او باز دارید
که دشمنان او را بسیارند چه عبد الملک مروان و عبد اله زبیر خود او را اهلاک کنند
و شما را این کار کاری نباشد پس همه پراکنده شدند روز دیگر بخوانه عمر سعد
گرد آمدند و تدبیر کردند آن حرام زاده گفت که من چنان میدانم که اگر شما آهنگ
او کنید او کوفه را بگذارد و بگریزد و اکنون از بهر امتحان یک تن بنزد او بروید و بگوئید
مردمان کوفه گرد آمده اند و گویند ما ترا بامیری نخواهیم تا ببینیم که چه جواب دهد
شبث ربعی برخواست و نزد مختار آمد و گفت مرا امیران کوفه فرستاده اند و گویند
تو بر سر ما امیری میکنی بی آنکه کسی ترا امیر کرده باشد و از طاعت عبد اله
زبیر بیم اگر بخوانه خود نشینی و از این بیت برگردی که خوف داگر نه ما بر تو بیرون آییم مختار گفت
باز گرد و مردمان کوفه را بگو که از من چه ستمی دیده اید که کوفه را انباشته اند بسیج
کس این عدل و داد نکرده است گفت میگویند بنده گان ما را اسیر گرفته محمد

گفت مرا ابابند کان ایشان حاجتی نیست چون کار تمام شود جمله را باز فرستم
آن حرام زاده از پیش مختار بیرون رفت مختار در ساعت قلم و دوات برگرفت
و نامه با ابراهیم انشا کرد اما بعد آنکه کشندگان امام حسین علیه السلام گرد آمده اند
و هیچ گروه اند که مرا هلاک کنند و راهها را گرفته اند تا کسی بمدد من نیاید و در این
وقت که نامه را بتو نوشتم حرب را عزم کردم یا ابا اسحق چون نامه بتو برسد و بر حوالی
باز گردی والسلام و نامه را بغلام اسحق داده و او را روانه کرد چنانکه کس ندانست که
آن غلام را اطلاع نام بود بر ناقه برنشست و پنهان از کوفه بیرون آمد و مختار مردم را
دلجویی میداد و پی غلام میفرستاد و روز دیگر جمله بنده کان و مولایان را بخواند و گفت
بر شما کسی نیست اگر خواهید نزد خداوندان خود بروید ایشان گفتند یا امیر
معاذالله که ما بر تو غدر کنیم و تا جان در بدن ما باشد بکوشیم مختار بر ایشان آفرین
کرد پس کس بیامد و مختار را خبر کرد که سپاه دشمن راهها را بگرفتند تا کسی
بمدد تو نیاید مختار گفت تا ایشان گویم که شیر خدا در روز احد گفت حَسْبُنَا اللّٰهُ
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ النَّصِيرُ پس محمد اشعث با جمله
کشندگان در خانه صباغان آغاز حرب کردند مختار پیش خویش حربی کرد که هرگز
کسی چنین حربی ندیده بود و خلقی از یاران محمد اشعث را بکشت و از وقت
برآمدن آفتاب تا فرو شدن آفتاب حرب میکردند و اطلاع غلام مختار بعجیلی برفت

نماز

نماز دیگر با ابراهیم رسید و چون نامه از ابراهیم خواند گفت من بسیده ام و میانم
گفتم شتابد کنند و در ساعت طبل رحیل بزد و لشکر را برگرداند و آن
سه روز راه را بیک روز آمد چون ابراهیم با چهار هزار مرد بدو فرسنگی
کوفه رسید لشکری دیدند انبوه که بیست هزار مرد بودند محمد اشعث
فرستاده بود که راهها را نگاه دارند که کسی بمدد مختار نزد دوستداران لشکر
یزید ابن حارث شیبانی بود چون ابراهیم را دید حاجبان سپاه برنشاند
و چون نزدیک رسید گفت شما کیستید و از کجا میآیید جواب داد که
منم ابراهیم اشتر یزید را عجب آمد ابراهیم یزید را بشناخت گفت
ای حرامزاده چرا از کوفه بیرون آمدی یزید گفت یا ابا اسحق خبر نداری که مختار رسید
آن حرامزاده گفت کو چنان گرد آمده اند و با مختار حرب کردند و او را بگرفتند
و بخانه صباغان بردند و او را بکشتند و یک تن از یاران وی را زنده نگذاشتند باری تو هم
بگریز که دندان بر تو هم دارند ابراهیم گفت ای حرامزاده تو کجا دوست بودی
و با پیکی گفته بودی ای حرامزاده من کشتن تو را واجب میدانم چون نماز و روزه لشکر را
فرمود بزنید این حرامزاده کان را یاران ابراهیم حمله کردند و تیغ در نهادند
و همه را پاره پاره کردند و ابراهیم بکوفه در آمد و مختار با محمد اشعث

حرب میکرد و آن حرامزاده قوی شده بود و یاران مختار نا امید شده بودند
که ناگاه بانگی برآمد که از پس و پشت کمین برآمد مختار نگاه کرد علامت ابراهیم
را بدید شاد شد و یاران مختار تکبیر کردند و چون ابراهیم نزد مختار رسید
هر دو پیاده شدند از شادی تکبیر ابراهیم گفت یزید بن حارث را
کشتم و یاران او را هزیمت کردم مختار بروی آفرین کرد پس ابراهیم بر اسب
اسود از آن مختار برنشست و بمیدان آمد و مبارز خواست ناگاه مردی آمد نام
او عبد الله ابراهیم گفت تو کیستی گفت منم عبد الرحمن ابراهیم بانگ بروی زد
گفت ای حرامزاده چون تو کسی بنزد من آید عبد الرحمن گفت یا ابا اسحق شرم بداری
که مرا حرامزاده خوانی گفت من بر مادرت طعنه نمیزنم که او از اولیای امیر المومنین علیه السلام بود
ولیکن طعنه به پدرت دارم که چون تو حرامزاده را زاده است و ضربتی برآورد
که بر او زند گفت یا ابا اسحق بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که مزن
ابراهیم روی از او بگردانید و آن حرامزاده از نیشتر نجات یافت و دیگر سلاح
نپوشیده بود از آن مصعب زبیر آن گاه رجز ابن قیس آمد ابراهیم گفت یا رجز چرا از حق برگشتی
رجز گفت از حق برگشتم ابراهیم ضربتی بزد و یک دستش بینداخت رجز پی دست دیگر بکشید
پس محمد اشعث بانگ بر منقذ ابن مره زد و او کشنده علی اکبر بود گفت
چرا بحرب ابراهیم نروی منقذ گفت من سوگند خورده ام که بحرب ابراهیم نروم

آن حرامزاد

آن حرامزاده حکم ابن طفیل را بخواند و گفت بمیدان ابراهیم رو گفت اگر مختار بود
من بروم پس عثمان ابن خالد را گفت پیش ابراهیم رو عثمان گفت انکس بود
که طلب سپهسالاری کند آن حرامزاده اسپ آمد و خود بمیدان رفت چون
ابراهیم آن حرامزاده را بدید گفت مگر تو سوگند نخورده بودی که با مختار بدی نکنی آن حرامزاده
گفت مرا دشمنی چون مختار نیست و من سوگند خورده ام و کفاره هم دهم ابراهیم را
خشم آمد و بانگ بروی زد و حمله کرد و چند ان ضرب در میان ایشان مختلف شد
آخر الامر از پیش ابراهیم بهزیمت شد و خود را در میان لشکر انداخت چون مختار
چنان دید گفت حمله کنند و محمد اشعث و یارانش را از جای برکنند و از عقب
ایشان میرفت و هر کس از اهل سلاح میدید میکشت و پولقند مردم را اسیر کردند و بازار را
پراکنده کردند و مختار بدار الاماره شد و منادی در لشکر فرمود عبد الله کامل را گفت امروز
از پشت فرود نیائی تا فردا یکی از کشندگان امام حسین علیه السلام را زنده نگذارم و لشکر را بدروازه‌ها
فرستاده تا کسی از دشمنان بیرون نرود و پس مختار بفرمود تا در کوشک علامتی برپا
کردند و ندا کردند که هر که در زیر علم آید او را زنهار است خداوند اخبار چنین روایت
کرده است که محمد اشعث چادر و موزه در پوشیده بمانند زنان و بر خر نشست
و از کوفه بیرون رفت و مختار بفرمود تا سرای ایشان را غارت کردند و لیوه شدند و کشتگان
امام حسین علیه السلام بدلیلی کشتند روز دیگر مردم بسلامت مختار آمدند از آنکه ظفر یافته بود

انگاه بر عمر در آمد و گفت یا امیر از کشندگان امام حسین ع دو تن را گرفته ایم مختار بفرمود
تا ایشان را از زندان در آوردند روز دیگر خانه مختار پر از اشراف کوفه شد مختار بفرمود تا ایشان را
آوردند بر ایشان نگریست و عبد اله کامل را گفت از ایشان بپرس که شما حضرت
حسین را شغلش چه کار بود گفتند توبه کردیم مختار نیز گفت من از گناه شما در گذشتم الا
آنکس که بکربلا رفته باشد اگر مثل پدر من باشد که او را عفو نکنم و آن پانصد مرد را
عقوبت نمود و عفو کرد و آن دو مرد را پیش آوردند مختار روی بعبد اله اسد کرد و گفت
ای دشمن خدا چرا کشتی امام حسین ع را الحال را ده گفت من باختیار نرفتم مرا بجبر بردند
گفت چرا آتش سکینه گاه آنجناب زدی بفرمود تا گردنش را بزدند پس مالک ابن اشتر را
پیش آوردند خبر برخواست وگردن او را بزد انگاه غلامی از آن مختار از در در آمد و گفت نافع
ابن مالک را می آورند الحال او بود که آب فرات را بر امام حسین ع بسته بود و این حرام زاده
گفت ما عباس علی را بکشتند مختار گفت ای حرام زاده گفت من مردی فرمان بردارم مختار
بفرمود تا گردنش را بزدند و نامش را نوشتند روز دیگر بامداد عبد اله کامل را گفت بگوش
ما از کشندگان امام حسین ع بیا پس عبد اله بیرون آمده پیره زنی را دید ضعیف چشم غلام خود را
گفت آن پیر زن را بیاور غلام دست پیر زن را بگرفت که براه آورد پیره زن گفت بچه کسی
گفت غلام عبد اله کاملم خلیفه امیر مختار گفت مرا پیش خداوند خود برادر او نیز و عبد اله آورد
عبد اله گفت ای ماه در چه حاجت داری پیر زن گفت در خانه من چهار تن از کشندگان امام

حسین

حسین ع هستند و من زنی درویشم و کسی ایشان را در خانه من نگوید این بدره زر را بمن داده اند
که بکسی نگویم و از برای ایشان نفقه کنم و میدانند که من خون ایشان را حلال دانم چرا که
خداوند مرا در کربلا کشته اند عبد اله پیر زن را نزد مختار برد و او را احوال بگفت مختار شاد
شد و پانصد دینار به پیر زن داد و ابو عمره را آنجا آمد و گفت با پنجاه سوار بر خود در
و با آن پیره زن را از نزد گرفتند و هر چهار را بگرفتند یکی حارث ابن بشیر بود و دیگر
قاسم جادو و حارث ابن نوفل و عمر ابن حرام زاده کان را نزد مختار آوردند و مختار روی
بعمر کرد و گفت چه چیز است که در این حرام زاده موجود نیست از می خوردن و زنا و لواط
و فرزند پیغمبر را کشتن انگاه بفرمود تا گردنش را بزدند پس روی بحارث کرد و گفت
ای حرام زاده تو ای که دختر امیر المومنین را تازیانه زدی آن حرام زاده را در زیر عقابین
کشیدند و تازیانه میزدند هر چند زنهار خواست مختار گفت حق تعالی ترا از زنهار ندهد
اگر ترا زنهار دهم آب خواست بفرمود تا آبش ندادند و هزار تازیانه دیگر بزدند
تا بدوزخ رفت پس قاسم جادو را پیش آوردند گفت یا امیر سوگند میخورم
که در حرب کربلا نبودم و بلکن بیماری سخت داشته بودم مختار گفت اگر دو مرد
از اهل شهر گواهی دهند تو را آزاد کنم قاسم گفت حق تعالی بیامرزد پس
گواهان را بخواندند چهار تن از بزرگان شهر گواهی دادند که قاسم بحرب کربلا
نبود و آن روز خود را در ... ساخته بود مختار او را آزاد کرد خداوند اختیار چنین

چنین روایت کنند که مختار عبد الله کامل را گفت جهد کن و طلب کشندگان امام حسین ع
عبد الله کامل گفت خولی اصبحی را طلب کنم که او اول سر امام حسین ع را بنیزه کرد
و مردی گفت خولی در خانهٔ خود پنهان است و روز بیرون نمی آید عبد الله کامل برنشست
و حوالی خانهٔ خولی افکند و آن حرامزاده را دو زن بود یکی کوفی و دیگر شامی وزن
شامی دشمن امیرالمومنین ع بود و زن کوفی دوستدار امیرالمومنین این زن در این ساعت
خانه همسایه رفته بود و زن شامی در خانه بود عبد الله کامل از زن شامی پرسید
که شوهرت کجاست گفت خبر ندارم زن کوفی از در درآمد و گفت از من می پرسی از زیر
زنبیل بپرس و بدست اشاره کرد عبد الله کامل دانست بفرموده تا سر آن زنبیل را
برداشتند و پیادگان در دویدند و خولی را برون آوردند پس زن کوفی گفت یا خلیفهٔ امیر
این زن شامی را هم بگیر که از شوهر بدتر است و چون ایشان را بنزد امیر بری مرا نیز
همراه ببر تا امیر را معلوم کنم خولی گفت پنج هزار دینار از من بستان و مرا رها کن عبد الله
کامل گفت درم چکنم بفرمود تا دستش را استوار کردند و با هر دو زن بنزد مختار
بردند مختار بفرمود تا خولی را بیاوردند و بند بر نهادند و بزندان بردند و هر دو زن را
پیش آوردند آنگاه زن کوفی گفت یا امیر بدانکه من از کوفه ام و با امامت علی ابن ابیطالب
و فرزندان ایشان اقرار دارم و چون امام حسین ع را شهید کردند و سرش را بکوفه آوردند
من امروز بخانه حاضر بودم چون آمدم این ملعون را دیدم دست زنان و پای کوبان باز
آمد و گفت ای کوفی خبری بتو گویم که مانم تم لین سوی گفتم چیست گفت سر امام حسین ع را

آوردند

آورده اند و حق تعالی یزید بن معاویه را ظفر داده سرها را بر [illegible]
حق تعالی کسی را بر تو گمارد که زبانت را ببرد و این [illegible]
شده گفت آنکس که تو بودی غمگین شدی [illegible]
من طاس را برداشتم سر فرزند پیغمبر ع را دیدم خود [illegible]
دواویلا و واحسرتا میزدم و این ملعون ملامت میکرد و مختار چون این سخن بشنید [illegible]
و گفت ای خواهر حق تعالی دعایت را مستجاب کند پس روی بزن شامی کرد و گفت
چه گویی در حق یزید ابن معاویه گفت امیرالمومنین بود بحق گفت چه گویی در حق حسین ابن علی ع
گفت خارجی بود و بر امام زمان بیرون آمده بود و لاجرم آنچه سزای او بود دید مختار
گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بفرمود تا زبان زن شامی را ببریدند
و بند از بندش سوا کردند و بآتش سوزاندند و زن کوفی را پانصد دینار بداد و بخانه
باز فرستاد و روز دیگر فرمود که تا خولی را بیاوردند گفت ای سگ تو دعوی مسلمانی
میکنی گفت بلی مسلمانم گفت ای سگ حرامزاده چه مسلمانی بود که فرزند پیغمبر را کشتی
و خانه ایشان را غارت کردی خولی گفت چون من بسیار بودند مختار گفت نه تو مسلمانی
و نه ایشان بفرموده تا گردنش بزدند چون ساعتی بگذشت عمار ابن خالد را بیاوردند
او کشنده عبد الرحمن مسلم ابن عقیل بود و اسب عبد الرحمن با او بود مردم چون اسب را
بدیدند بگریستند عمار را با اسب عبد الرحمن در پیش مختار بداشتند در آنکه ابو عمر
در آمده و دست طفلی را در دست گرفته پیش مختار بر در روی او چون ماه شب چهارده

وگیسوهای او در بر افکند ابوعمر بسیار گریست وگفت یا امیر این قاسم پسر عبدالرحمن است مختار
از جای برجست و او را در بر گرفت ای روشنائی من کی بکوفه آمدی قاسم گفت امروز ده
روز است چون شنیده ام که امیر کوفه توئی گفتم اینجا رسیده کانی بهتر توانم کرد امروز شنیده ام
که کشنده کان پدرم را گرفته آمده ام که او را بمن دهی تا قصاص کنم مختار گفت اینک کشنده پدرت
بتو دادم قاسم آستین نورزید و کارد برکشید و بر سینه آن حرام زاده زد و تا ناف شق
بدرید و او را بدوزخ فرستاد پس مختار چند هزار درم و یک دست جامه بداد و بزرگان
هر یک بخشش کردند و چون یک هفته بگذشت ملاحی بنزد مختار آمد و گفت یا امیر من
سه بار دیدم پدرم چهار تن از قاتلان امام حسین علیه السلام را در خانه آورده در
زیر زمین نگاه میدارد عبدالله کامل برفت و سه مرد آبه را طلب کرد زیاد بن مالک
بود کشنده غلام حمزه آن چهار نفر را نیز نزد مختار بردند و بکشتند روز دیگر خبر آوردند
که مره ابن منقذ را آوردند و او کشنده علی ابن الحسین ع بود و چون مردم او را دیدند
لعنت کردند و لقمه در روی او می انداختند او را بنزد مختار آوردند مختار گفت تو کشتی
علی اکبر را آن حرام زاده خاموش شد مختار باره دیگر پرسید گفت من تنها نبودم
که با من هزار مرد بودند مختار گفت اگر آن هزار مرد با تو نبودند تو حرام زاده نمیتوانستی
او را شهید کنی پس بفرموده تا نفط آوردند و آتش در آن زدند و بسوختند روز دیگر خبر آوردند
که زیاد عادر را هم آوردند کشنده عبدالله ابن مسلم بود چون او را بیاوردند در پیش مختار بداشتند
مختار گفت که اگر خواهی که ترا نکشم راست بگو که چه تو را او را شهید نمودی عبدالله ابن مسلم را گفت
از

تیری انداختم بر چشم راستش آمد از آن سوی گذر کرد مختار بفرموده تا آن حرام زاده را
در عقابین کشیدند و تیری در کمان نهاد و گفت ای حرامزاده این تیر را بیادگار نگاه دار و او را
رها کرد بر چشم راستش آمد و از آن سو در گذر کرد و پس چندان تیر باران کردند
که پوستش پدید نبود و سرش را ببریدند پس روزی چند برآمد مختار عبدالله کامل را
و ابوعمر را گفت چون است که ضعیفان را بگیرید و هیچ از آن بزرگان یاد نمی کنید عبدالله
کامل گفت راست میگوئیم ابوعمر گفت حکم ابن طفیل در خانه خود است از قبل
عدی ابن حاتم از برای آنکه او مردی بزرگ است و با پیغمبر صلعم صحبت داشته است و با امیر
المؤمنین ع در حرب صفین بوده است و حکم طفیل را امان او است مختار گفت هم اکنون
او را بنزد من آورید عبدالله کامل خود را بخانه حکم ابن طفیل انداخت زنان و کنیزان فریاد
برآوردند آخر حکم را بگرفت و دست او را در عقب ببستند عدی آگاه شد و برنشست
و بنزد عبدالله کامل رفت و گفت ای خلیفه امیر این مرد را بمن بخشی عبدالله کامل گفت تو را حرمت
بزرگ است اما بی اختیار اجابت امیر او را نمیکنم عدی گفت از تو در نزد امیر شکایت کنم
گفت هر چه توانی بکن پس اسب را براند و سوی مختار شد عبدالله کامل گفت حکم را
همین جا باید کشت که عدی از امیر درخواهد و امیر او را بوی بخشد پس تیغ در نهادند
و حکم ابن طفیل را پاره پاره کردند و سرش را ببریدند و عدی بنزد مختار آمد مختار بر پای خاست
و او را در مصلی نشاند عدی نگاه کرد هشت مرد را دید بند بر نهاده اند گفت این مردمان
کیستند مختار گفت بحرب فرا آمده بودند عدی گفت با ایشان چه خواهی کرد مختار گفت فرموده ام

اهنگر بیاورند و بند شان بر گیرند که من فرزند یزید نشده ام که هر کس که بحرب من آمده او را
زنهار است و هر که بحرب کربلا رفته او را زنهار نیست گفت یک تن را بمن بخش یعنی
حکیم را مختار گفت تو پیر فاضلی شرم نداری که کشنده فرزند امیر المومنین را از من درخواهی
عدی گفت چاره نیست مختار گفت از من درگذر گفت اگر حاجت بزرگ نبود نزد تو نمی آمدم
مختار گفت والله سخت شرم زده ام و نخواهم که ترا بیازارم و بی مقصود
از پیش من بیرون روی و ندانم چون کشنده عباس علی را بکنم لیکن شرم میدارم
او را بتو بخشیدم بران شرط که در کوفه نماند عدی گفت روا باشد درین بودند
که عبد الله کامل در آمد و گفت یا امیر حکیم ابن طفیل را می آوردیم مردم شهر غوغا کردند و حکیم
ابن طفیل را از ما بستاندند و پاره پاره اش کردند و گفتند این کشنده عباس علی است
دبیرا که بیزنکیم عدی گفت تو کشتی پنداشتم که از امیر درخواهم مختار شاد شد
و گفت ایها الشیخ خون امام حسین مارا رسیده چه باشد دیگر حکیم را کشته باشند
عدی را از سخن مختار خشم آمد عبد الله کامل گفت اگر حضرت امیر خود ترا بحکیم ابن
طفیل میرسانیدم بقتل عدی برخواست و خشم آلوده از پیش مختار بیرون رفت و گفت
خدایرا بتو حاجت مند نکند و دیگر نزد مختار نیامد خداوند اخبار چنین روایت کرده است
که شمر ذی الجوشن و سنان انس و یزید ابن حارث و عزه ابن عبد الصمد چهار تن
در خوانه خود مطمعن بودند چون شمر خبر حکیم را شنیدند که عدی بدان بزرگواری شفاعت حمایت است

اورا

او را الکنند گفت ای برادران جای مخاطره است بهتر آن است که شب بیرون رویم و به بصره بشویم
بنده و مصعب زبیر ایشان را کشته چرا در بصره بشویم در خانه خود میباشیم گفت شما خود دا
نید کس فرستاده و حارث عزه را بخواند و ابن حارث حالند براذه او بود گفت ای بیلی
خواهیم که مرا به همراهی به بصره برد و کسی از تو بهتر ندارم حارث اجابت نکرد شمر تضرع
و زاری بسیار کرد حارث گفت بیایم پس شمر آزاد راه کرد و باده تن از کوفه بیرون
آمد مردم حیله دانستند مردی عبد الله کامل را خبر کرد که قومی گریختند و از کوفه بیرون شدند تن از جمله
ایشان حارث ابن عزه را شناختم عبد الله کامل گفت اگر حارث با ایشان است شک نکنم که شمر
ذی الجوشن با ایشان است عبد الله کامل بدر خانه مختار آمد و خیر غلام مختار را خبر داد خیر با غلامان بر نشست
و بعقب ایشان رفت با خیر بیست مرد بودند و با شمر ده مرد بود و چون بنزدیک شمر رسیدند جمله
کردند شمر در آمد و خیر را خبر بتیغ بزد خیر بهزیمت رفت و حارث غلام مختار را با دو غلام بکشت
و غلامان بهزیمت رفتند و آمدند مختار را خبر دادند که مختار خشم گرفت و خیر را گفت که فرموده
بود که بر نشینی و غلامان بازگشتی وهی خیر گفت عبد الله کامل مرا خبر داد که شمر بگریخت بخواستم
که این مزد و ثواب مرا باشد مختار گفت چرا رنگ زرد شده است گفت از غم غلامان مختار
عبد الله کامل و ابو عمره را گفت بر نشینید با خیل خود و بروید ساید شمر ملعون را بجنگ آورید
و شمر رفته در دیهات کوفه دهی بود نام او کلبانیه فرود آمده بود مسلم ابن عمر گوید من با شمر
بودم مرا در ده کلبانیه فرستاد و ما امام موذن را بیاوردم گفت مرا کسی باید که مرا به بر

به بصره برد و دیگری که نامه مرا بنزد سپه زبیر برد برفت و دو مرد بیاورد یکی جوان و یکی
آن جوان یهود بود و آن مرد دوم مسلمان پس اکرام کرد و پنجهزار دینار با جامه و زر
داد و دوات و قلم خواست و نامه نوشت مصعب زبیر و همه احوالها او را آگاه گردانید
و نامه را بیهود داد و گفت به بصره برو و هیچ جا ایستش مکن و او را ده درم داد و ده دینار پس
چون نامه بستد و نیم فرسنگ راه برفت و راه بصره بگردانید و بدان راه رفت که عبداله
کامل فرود آمده بود چون او را دیدند بنزد عبداله کامل بردند عبداله کامل گفت از کجا می آیی گفت
از ده کلبانیه گفت کجا میروی گفت بصره گفت از بهر چه گفت از بهر یهودی زشت خوی بستم
کار عبداله کامل گفت ای او چه نام دارد و گفت نامش ندانم بده ما فرود آمده است و امام را گفت
هر کسی باید که نامه مرا به بصره برد عبداله کامل گفت نامه را بمن ده نامه را بستد و برخواند
و گفت ای علیسی برنشین گفت چه خواهی کرد گفت همین ساعت خواهی دید آن یهود را به راب
نشانیدند و میر شد خداوند اخبار چنین روایت کرده است که مسلم ابن عمر الرازی
گفت که من با شتر بودم نگهبان بر او گماشته بود و تکیه زده از دلیل راه بصره بپرسید
مسلم گفت من از خیمه بیرون آمدم غمناک و بدان صحرا میگشتم مردی دهقانی کشت و زرع
میکرد و سه درخت خرما بدیدیم سایه آن درختها رفتم و گلیم بینداختم و بخفتم چون
ساعتی برآمد آواز شنیدم گفتم آوازه مگسکان باشد چون نگاه کردم عبداله کامل را دیدم
با سپاه شمشیر را پنهان کردم و خود را مشک گشت و دراز آن لب افتم و بر درخت شدم
و نگاه میکردم اول کسی که از خیمه شتر بیرون آمد خاله زاده او حارث ابن عزه بود گفت ای

جوانمرد

جوانمرد آن لشکر مختار رسید شتر گفت ما روزگار نیابیم که سلاح در پوشیم و از جرب
کرمانی با شلوار نشسته بود تیغ برکشید و از خیمه بیرون آمد و یاران او را خبر نخواندند و حمله
کردند بر سپاه مختار دیگر ضربتی بزدند و دیگران را باز پس شدند سنان ابن انس پیش
آمد تا شتر را یاری دهد چون ابو عمر مبارزت شتر را بدید ردی باد بنهاد زنجر خایان برهبف
رعد غران بنل برگشاد و ضربتی بزد تا سینه شتر را بشکافت یاران مختار حمله کردند
و یاران شتر را بکشتند و سنان ابن انس و حارث ابن عزه را بگرفتند و دستهای
ایشان را محکم ببستند و سر شتر را بر نیزه کردند و به ده کلبانی فرود آمدند پس عبداله
کامل مردم آن ده را بخواندند و گفت شتر اینجا فرود آمده بود چرا ما را خبر ندادید گفتند ما را
خبر نبود که او در بیرون ده فرود آمده بود و از آنجا برگشتند و بکوفه آمدند خبر در کوفه افتاد
که شتر را کشته اند سر شتر را آوردند و سنان ابن انس را گرفته اند زنده میآورند
عبداله کامل و ابو عمر در آمدند و سر آن حرامزاده را با سرهای دیگر بر نیزه کرده چون
مردم آن سرها بدیدند از شادی ندانستند چکنند و از سر امام حسین ع بیاد آوردند
گریستن در ایشان افتاد و لعنت میکردند بر سر آن حرامزاده و سر آن حرامزاده را
پیش مختار بردند و حارث عزه و سنان ابن انس را بزندان کردند روز مختار بفرمود که
حارث را با سنان ابن انس بیاورند روی بحارث کرد و گفت پند داشته اید که این دولت
بشما ماند حارث گفت ای امیر فرزاد کشندگان امام حسین علیه السلام بزارم و سوگند میخورم

که بکربلا نبودم و انروز که عبید زیاد عمر سعد را بکربلا فرستاد فرد رخوانه در را برروی خود بستم

بودم و لصرت امام حسین ع را میخواستم و درین امر خود را کنهکار میدانم و این چرا

بشم خالو زاده من بود مرا با خود ببرد بترسیدم که اگر نروم مرا بکشد مردم کوفه

گواهی دادند که حارث مردی مومن و پاک دینست مختار دست ازوی بازداشت سنان انس

را پیش آوردند مختار گفت ای حرامزاده لعنت خدا بر تو باد بر سینه امام حسین ع نشستی

و بکشتی فرزند پیغمبر را و فخر کردی و شعر خواندی مختار درین سخن بود که خروش و غلغله شنید

… مردم شهر آمده اند و سنان انس را میخواهند که مبادا مختار بکشیم

مختار بفرمود تا آن حرامزاده را بایشان دادند مردم شهر بشمشیر و کارد و خنجر بر

وی براهم و زخم فرستادند و لفظ و اتش آوردند و وی را بسوزانیدند اسحق ابن اشعث

بر جان خود بترسید که اول او زخم بر امام حسین ع زده بود و عبد الله کامل داماد او بود با خود

گفت این مخاطره بکنم نماز حفتن برخواست و بدر خوانه عبد الله کامل برفت و در بزد عبد الله کامل

گفت کیست که درین وقت در سرا را میزند زن گفت برادرم ملت در زد و در را باز کرد

و اسحق را نزد عبد الله کامل آورد و عبد الله کامل گفت بد کردی مختار بر هیچ کس محبت نکند و نرت

مرا نزد مختار بیا کنی اسحق گفت برادر سرای تو منطلبید زنش گفت برادرم را از

تو طلب نکنند عبد الله گفت هرچه توانم بکنم روز دیگر نزد مختار آمد و گفت امیری گوید که از من

چیزی بخواه اکنون حاجتی دارم باید که روا کنی مختار گفت هر حاجت که داری روا است گفت

اسحق

اسحق را امن بخشی چنانکه عمر سعد را امان دادی مختار گفت عمر سعد را امان بداده ام

و لیکن کار او را تاخیر باید که چون کشندگان امام حسین علیه السلام بسیارند عبد الله کامل

گفت او را امن بخشی دیگر انرا خود دانی مختار گفت حاجت تو روا کردم و گفت که او را

زنهار دادم پس روزی چند برآمد مختار در انگشتری عبد الله کامل نگریست و گفت این انگشتری را

بنیکو ساخته اند بیرون کرد و بدست مختار داد مختار گفت اگر نگینی این عقیق بود بنویسیدام

عبد الله کامل گفت نگاه دار تا نگین عقیق بگوییم بسازند مختار انگشتری را در انگشت کرد و بانگ

چندی برآمد یک روز عبد الله کامل را گفت بحیله نمیکنند و در آن باغها بگردد تا کسی را از کشندگان

امام حسین بیابی عبد الله کامل برفت و مختار غلام را گفت این انگشتری را بگیرد و بخانه عبد الله

رو و زنش را بگو که شوهرت این انگشتری را نشانه فرستاده و میگوید که برادرت را بفرست

که کار او را نیکو کردم آن حرامزاده چون این سخن بشنید لرزه بر اندام ناپاکش

افتاد و خواهر را گفت میترسم خواهرش گفت باکی نیست که این انگشتری مال عبد الله

کامل است و آن حرامزاده با خواهر سخن میگفت و غلام بشنید آواز داد که اگر امیر میخواست

تو را بکشد دیگر بر امیر فرستاد ما ترا ابا کراه به بر نداند حرامزاده برخواست و بدر سرای

مختار آمد غلام گفت بنشین تا امیر را آگاه کنم او بنشست و غلام نزد مختار رفت و گفت

آوردم این سگ را مختار گفت ببر و سر شش را از بدن جدا کن غلام بیرون آمد و آستین

در لوز و بید اسحق گفت چه خواهی کرد غلام گفت بنشین تا سرت را از تن جدا کنم

آن حرامزاده گفت مرا زنهار داده بود غلام گفت ای فاسق فاجر ندانی که کشنده

فرزند پیغمبر را امان نیست اسحق گفت امیر را بگو کسی هزار درم دیت غلام رومی با سلاح
و دو دیت اشتر و هزار گوسفند با میر بدهم و هزار دینار بتو دهم که انچه گفتم امیر را بگوی
خیر گفت حاجت ایستاده است او را بگوی ابو عمر گفت تو آن کن که امیر گفته کو او را بکشتی
این حرامزاده دو دستر دارد از خواسته عالم خیر تیغ بزد و سر آن حرامزاده را
از تن بینداخت و سرش برداشت و بنزد مختار برد چون ساعتی بگذاشت
عبدالله کامل آمد و گفت یا امیر رحم و کسی را نیابم مختار گفت ملعونی را یابم و بدوزخ
فرستادیم و سر اسحق را پیش عبدالله کامل نهاد عبدالله کامل گفت الحمدلله که فارغ شدم
و او تو زنده نماندی پس بخوانه شد و تیر از دبر گرفت و زر برکشید و کابین زن بداد وزن را
صداق داد و خبر بمختار رسید که روز دیگر عبدالله کامل نزد مختار آمد مختار و برادر بر گرفت
و گفت حق تعالی پاداشت تو را نیکی دهاد امروز این را کشتم فردا انکه بن تر زیک تر است بکشم
عبدالله کامل از گفتار مختار شاد شد چون خبر اسحق بعمر سعد رسید رفت نزد یکی از
جعده خواهر زاده امیرالمؤمنین ع تا او را از مختار درخواهد یکی بالک بر روی رزده که برو
ای حرامزاده که چشم فرزند پیغمبر را تیر انداختند او را از خوانه مردن کرد و عمر سعد را با یکی دوستی
بود پیش از انکه امام حسین ع را بکشتند ای حرامزاده پیغمبر شد و بخوانه خود باز آمد روز
روز دیگر مختار عبدالله کامل را گفت که بخوانه عمر سعد رود بگو بیاید که اگر او بطوع نیاید
او را با کراه بیاور عبدالله کامل بخوانه عمر سعد رفت و گفت اجابت کن امیر را که تو را
میخواهد برسولی فرستند مهمی بزرگ آن حرامزاده آهی از جگر بر کشید و گفت او مرا بهیچ کار

اسوار

حشم براه اند بخوانه روم او را سلی سیدا دو او شتاب میکرد ابراهیم
گفت ای مردود دلم بر تو بدگمان شد شاعر گفت راست بگویم پیش از این هجو علیه السلام کاری کرده بودم
ترسم که او مرا از آن بر رسید ابراهیم گفت هیچ باک مدار کس عزان شعر ملامت نخواهد کرد ارم کرا او
روز نخستین ان حرامزاده نماند و رسن بودند که مختار در رسید و چشم عبدالله کامل
بر آن شاعر افتاد گفت تو مگر ابو طلیع شاعر هستی از بنی امیه ای حرامزاده سر
در پیش افکند و هیچ نگفت عبدالله کامل گفت یا ابو طلیع چرا سخنی نمیگوئی
تو انی که در روز کربلا عمر سعد تو را فرموده که بر نشین و هر که از آل ابوتراب را زخم
بزند بنویس تو امروز مشرف الکار بودی و تو انی که در پیش سر مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام میآمدی و هجو میکردی پس عبدالله کامل گفت یا امیر
این حرامزاده داند که از کشتن دگان کجا پنهان شدند پس مختار گفت یا ابو طلیع
اگر خواهی ترا آزاد کنم هر چه از تو پرسم راست بگوی گفت بگویم مختار گفت
نام ان ملعونان که فرزندان پیغمبر را کشتند بگو ابو طلیع گفت نام آنها را همه را دانم
و بگویم بشرط انکه مرا آزاد کنی مختار گفت تو آزاد از زنهار است ابو طلیع گفت ان
انها کسی که اول بر امام حسین علیه السلام زد شمشیر اسحق ابن اشعث بود
مختار گفت کشتم آن سگ را گفت اول کسی که تیر زد از راه ابن بشر بیک و خولی
اصبحی بود و بشر ابن بیک و عبدالله اسد و سنان ابن انس سبک

[illegible] که سر تن امام حسین علیه السلام را ابد

گفت اسحق ابن خضر بود و انس ابن یزید و شداد ابن انس و اشعث ابن قیس مختار

گفت که کشت علی اکبر را گفت مره ابن قیس منقذ مختار گفت بدوزخ رسید گفت

عباس علی را که کشت گفت حکم ابن طفیل ابوضبع گفت اسر و زهجده مرد از لشکر عمر

سعد بکشت پس او را در میان گرفتند و هفتاد جای او را زخم دار دوخته کردند

آخر نصر ابن حارث الخزرجی او را بکشت گفت ابوبکر علی علیه السلام را که کشت گفت مختار سیاه پاره

گرد و خلقی از سپاه عمر سعد را بکشت عاقبت تشنگی بر او غلبه کرد و خود را

در آب فرات افکند لشکر بر او گرد آمدند و او را در میان گرفتند و بکشتند

آنگاه حرمله ابن کامل الاسدی بخون ریختن او دعوی میکرد مختار گفت قاسم ابن

امام حسن علیه السلام را که کشت [illegible] ابن عمر بفیل شکمش را بدرید و اسب بر او راند

مختار گفت فرزند تو را آزاد کردم ابوضبع مرخوات و از پیش مختار بیرون رفت عبدالله

کامل غلام خود را از چشم اشارت کرد غلام از عقب او بیرون رفت و در بازار

بوی رسید شمشیر برکشید و او را بکشت و [illegible] پاره کرد خبر بمختار رسید بخندید

و گفت یا اباسحق می بینی که ایشان گروه که بحرب کربلا بودند یکی زنده نمانند

و غم ربهند پس مختار عبدالله کامل را گفت [illegible] حبیب کن که مراد دل کواهی میدهد

که امروز کسی گرفتار شود عبدالله کامل بیرون رفت مردی پیش وی آمد و سلام کرد

۲۵۷

[illegible] از در وقتیکه در شکم مادر قرار داشت از صندوق چرخ دوار صدای

[illegible] امیر رسید که این دختر امانت که در رحم داری از او نگاهدار که پاسش

[illegible] برساند مخور که این جگر گوشه تو خونخوار دشمنان خاندان غدار و باز

[illegible] شنیده خون فرزند رسول مختار حسین مظلوم خواهد بود در زمانیکه حضرت

رسول صلی الله علیه و آله بجنگ کفار تبوک توجه فرمود مولود امیر مختار واقع شده

و چون ایام عمر او بسه ماه رسید پدرش ابوعبیده رخت حیات بسر منزل

ممات کشیده عمم او بغمخواری و پرورش او متعهد بود و در چهار سالگی

او را بمکتب فرستاده و او را تعلیم آداب سپرد و چون در نویسندگی و خوانندگی

بمرتبه کمال رسیده و سال عمرش چون به چهارده سالگی و بلوغ رسیده

بسواری و شکار و سلاح سواری رسیده و کشتی گیری اقدام نمود

و در شجاعت قصب السبق از اقران ربود تا هنگامی که شاه ولایت

پناه صلی الله علیه و آله در شهر کوفه شربت شهادت چشید و از ضرب

تیغ ابن ملجم لعین از این دار فانی بدار باقی ارتحال فرمود یکی از دوستان

اهل بیت گرام علیهم السلام امام حسن را گفت عم امیر مختار که از محبان اهل بیت نبود

دید که یکبار عم او نشسته بودند و من با این همه بمعیت نشست و برخواست

و موافقت و مصاحبت و موافقتی داشتم چند اشتم که دشمنی اهل بیت

لازم است پس نزد عمم رفته گفتم ای عم بزرگوار اگر در

دمقدار همچو ای حسن بن علی سالگرشته پیش معاویه بر

حاصل است همینکه این سخن گفتم عمم از غضب برافروخت

خاموش باش که تورا عقل و هوش نیست و نمیدانی که این نور چشم

و چراغ خاندان کیست این جگرگوشه بهترین بشر و شفیع روز جزا

محمد مصطفی است و نور دیده بهترین اولیاست علی علیه السلام و

خیر النسا فاطمه زهرا علیهما السلام است و دوستی ایشان و

از عقوبات روز جزاست و دشمنی ایشان باعث خشم و غضب

حق تعالی است بیت سینه ناپاک بدرازتی که در جان و دلش جای حیدر

حیدر نیست جای خنجر است ❀ از خطا کاری کسی کز مهر ایشان دم زند

گرچه آهوی مشکین است کز از سگ کمتر است ❀ چون این سخن شنیدم

لرزه بر اعضای من افتاده شدم شرمسار و خجل زده از پیش عم برخواستم

در آن روز تا شب از غصه میکاستم چون شب درآمد در جامه خواب

رفتم حضرت خیر الانام علیه السلام را در خواب دیدم که با حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام و خیر النسا فاطمة الزهرا و ام المومنین خدیجه کبری در حقی با کنیز

نشنو

بودند من پیش رفتم و سلام کردم روی از من گردانیدند جواب

ندادند باز سلام کردم و جواب نشنیدم در سه مرتبه پس فرمودند

که تو اولاد مارا دشمن میداری و چشم داشت جواب سلام

از ما داری زهی بی شرمی زهی بی حیائی گفتم یا رسول الله استغفر الله توبه کردم

دارم بقبله در تو روی برزمین ❀ بروم زقبله گرددا گر این چنین عفو

از گفته خود پشیمانم و بعد از این خاک قدم مبارک ایشانم از لطف

آنحضرت لطف فرمودند بیدار شدم و دوستی آل سید ابرار

قرار گرفت و روز بروز محبت میفزود و بر دشمنی دشمنان ایشان

و یک حسب گذشتم تا زمانی که دشمنان پیکر ونش حضرت امام حسن

سلام را زهر دادند و امام انام اکما فقین حضرت امام حسین ع

بعد ابرار شد مردم کوفه نامه‌ها بخدمت حضرت امام حسین

فرستادند و پیغام دادند که ما بتر عثمان لوتر کیاب کوفه موقوف داریدو آن

حضرت مسلم بن عقیل را پیشتر فرستاد تا بر صدق قول ایشان

گردد و مسلم بخانه هانی ابن عروه که از اکابر کوفه بود نزول نموده چنان

شنیده و پنهان نزد او آمده ناکه بیعت مینمودند و امیر

نیز آمده بیعت کرد و بعد از چند روز دشمنان از این حال آگاه شدند و
عبید الله زیاد که حاکم کوفه از جانب یزید پلید علیه اللعنة و العذاب است
بود مطلع شد و آن حرامزاده در ساعت هانی ابن عروه را … کوفه
ساخت و گفت ای هانی مگر نمیدانی که یزید و من دشمن خاندان اولاد
ابوتراب هستیم و در دفع ایشان سعی تمام بیم چرا مسلم ابن عقیل را در خانه
خود جای دادی و دل … زمان … حسین
بن علی علیه السلام میکنی هانی گفت غلط بعرض امیر رسانیده اند و من
حکایت خبری ندارم مطلقا پسر زیاد را خشم و غضب زیاده شد گفت
مسلم را در خانه نگاه میداری و انکار میکنی برو و او را حاضر کن …
بر خلعت فاخره سرافراز کنم و الا … خواهم
هانی گفت یک سر موی در آزار و ایذای من میکوشی بگیر و در کوفه …
جرعه آبی نمی نوشی پسر زیاد در دلش خشم و غضب مشتعل گردید
و امر کرد تا او را گرفته بزندان بردند و بزنجیر مقید ساختند و جمعی
را بگرفتن مسلم ابن عقیل فرستاده پسر هانی و ملازمان او سلاح جنگ
پوشیدند و با اتفاق امیر مسلم عقیل در جنگ کوشیدند و

… برخود روا داشته اند بعد در یاری حسین بودند و باتفاق امیر مختار
… از کوفه بیرون رفته بود و از این واقعه خبر نداشت در صحرا این ماجرا را خبر یافت و رسیده
… قید و بستند او مسلم روی بشهر نهاد و در راه اول مرتبه شخصی را دید که از
… می آید و یک چشم کور است خواست که خبر پرسد از صورتش کراهت
… گفت بد کرد که دیگری می آید چون نزدیک رسید و از خبر پرسید
… عزیمم و از هیچ حکایت خبر ندارم مختار گفت راهداران را کجا دیدی گفت
… تا بدید مختار را اعراض کرده گفت الا بارک الله فیک کاش از تو
… از احوال … چون بیشتر آمد شخصی دچار کرد که … لیکن ستم
… بود ما … گفت مشاهده این تفال بد است … استفسار
… گفت امیر عبید الله زیاد با مسلم چه کرد گفت جمعی گبری بر سر آن فقیر
… ستاده و در جنگ مختار با ملازمان خود بشتاب روانه شدند و خبر
… او را … بود مختار را … پیش آمده گفت ای جوان مرد
تورا … می دانم بگوی که کیستی و از کدام قبیله می باشی اگر مدد
پسر زیاد میکردی خوب تورا میکشم و اگر مدد مسلم میکردی رحمت
… مختار گفت بر تو باد و بر پسر زیاد … بر سر او
… زد که … و ملازمان مختار رفیقان او را از زین
بکشیدند … شهر رسانیدند و امیر مختار …

خود که خیر نام داشت گفت شتاب و بخبر خیری مارا در باب حرچند ده
رفت و باز گشت و گفت ای امیر پنج نفر در این رهگذر نشسته اند مختار
رفت و در آن حالت یکی از آن پنج نفر شعری میخواند که بفال نیکو بد بود مختار
فرمود که این شعر از کیست گفت از عبد اله مختار دست بر زده گفت معنی
این شعر دلالت میکند بر آنکه مسلم ابن عقیل را کشتند و با او عمار
پیشتر آمد مردی از بنی ذهل که با مختار آشنائی داشت رسید و گفت
امیر چنین دیر کجا میروی گفت میبرد امیر مسلم گفت خدا تعالی تو را اجر
که او را بزاری زار کشتند مختار مضطرب و بیقرار گردیده انز گفت ای امیر
اشنان زو اهل و عیال را در معرض تلف و هلاک منه از که مردم کوفه
وفا ندارند و روی بمبد کاری نو نمی آرند و دشمنان کمال قوت و استیلا
دارند مختار این گفتار قبول افتاده سلاح از خود باز کرده و ملازمان
خود را رخصت داد و پیاده روی ببازار کوفه نهاد و چون بمیان
میدان رسید دید که خیمه زده اند و علمی سیاه برافراشته اند منادیان
را گماشته اند که هرکس بزیر این علم در می آید و توقف در این خیمه می نماید
بجان و مال در زنهار امیر عبید اله زیاد است و عمر بن حارث که از عقلاء دیوان
عبید اله بود موکل این امر بود امیر مختار متوجه آن خیمه شده و عمر حارث
بر پای
بر پای خواسته استقبال کرد و دست مختار را گرفته در پهلوی خودش نشانده
و گفت ای ابو جعفر شکر خدای که در غوغای امروز حاضر نبودی و با این حالت زبان خوف
زبان بدگویان در خانه توقف نموده و باین زنهار در آمده مختار او را دعا کرده
و آن روز تا شب در آن خیمه بود روز دیگر که خورشید انور از این لاجورد منظر
بیرون آورده عبید اله زیاد بر مسند نکبت آثار خود قرار گرفت غلامان
و اهل اختصاص با کمرهای زرین و لباسهای رنگین عصا و عمود منقش
طرف صف در صف کشیده اند و اعیان و اشراف آن شهر
بجای خویش هر یک نشسته عمار یافت علیه اللعنه بعد از ادای ثنا و زبان
عدو و چنین گفت که زندگانی امیر یزید در فتح الباب ظفر بر اولاد ابو طراب بر یزید
برای امیر مختار که دشمن یزید و دشمن بزرگ تو است حذر کن و از او ایمن
مباش که او با قوم و قبیله و جمعی کثیر از مردم کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کرده اند
در دفع او از واجبات است این سخن در دل آن بدبخت کالنقش فی الحجر قرار
گرفت و از فکر و اندیشه مختار بیقرار گشت و فکر قید و بند در خاطرش نقش بست
روز دیگر که بزرگان کوفه بملاقات عبید اله زیاد الفاج شوند مختار آمده سلام
کرد و آن ملعون غدار جواب سلام مختار نداد و روی بطرف دیگر نهاد
مختار حمل بر آن خیال کرد که او پلید مگر آواز سلام او را نشنیده پیشتر آمده

باز سلام کرد آن لعین جوابش نداد مختار از اهل مجلس شرمنده و شرمسار
گشته بجای معینی خود قرار گرفت زائده قرار گوید که من در آن مجلس بودم بر مختار
نگاه کردم که رنگ برنگ می گشت و عرق حمیت و غیرت از رخسارش شگفته
می چکید و بر خود می پیچید ناگاه عبیداله بجانب او نگاه کرد گفت ای [illegible]
خود را عبد مرتبه عبیداله در عرصه مخالفت [illegible] باد بهانه [illegible] دیدم از [illegible]
[illegible] داشته که من از کار تو بیزارم و حالت انکه با مسلم دست بیعت داده
مدد او [illegible] ده بودی و چون استماع نمودی که او کشته شد [illegible]
کرده شعر تقفا بزیر خیمه زنهار آمدی مختار بر سر زانو نشست و گفت
دشمنان فقیر غلط عرض شده رسانیده اند مرا از حکایت او [illegible]
و بعد از آن که کشته شده بود بر این جنایت واقف شدم عمرو
مجلس بود برخواسته گفت امروز و از شب مختار نزد من بوده [illegible] اگر
عبیداله دیگر به [illegible] باشد [illegible] که مختار را بواسطه دوستی بوده او را
و اسب و زین و درهم و دینار مختار [illegible] فرض نماید درین اثنا جمعی از زن و مرد
پلاس سیاه بر گردن با [illegible] های خون آلود بر در بارگاه داد و زدند که مختار را از روز
جنگ مسلم برادران و شوهران ما که بر در دروازه راه داران تو [illegible] مقتول شد
عبیداله روی بمختار کرده که این جماعت چه میگویند گفت غلط می گویند و این

[illegible] زیر تو زیر باد روزگار [illegible] روزگار منقلب این انقلاب شد [illegible] بدبخت غمناک [illegible]
[illegible] دو روز ملک [illegible] غافل رخت [illegible] خطاب و سوال شد مجلس دوم
[illegible] شهدای کربلا را بکوفه [illegible]
[illegible] ابن لوط ابن یحیی الازدی از محمد بن اسحق ساباطی و او از حمید بن مسلم
[illegible] روایت کنند که چون عمر سعد و شمر ذالجوشن و سنان ابن انس و خولی
[illegible] اصبحی علیه اللعنه از حرکت [illegible] شنیع فارغ شدند و بقیه عورات امام علیه السلام را غارت
کرده [illegible] نمودند و سرهای شهدا [illegible] از فرزندان و برادران و برادرزادگان و خویشان
[illegible] امام انام علیه السلام را با اسیران همراه زهیر بن قیس و محسن بن ثعلبه
و شمر ذالجوشن [illegible] روانه شام [illegible] یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید الحریق
[illegible] از آن [illegible] که در تماشای بازار و کوچه و محلها ندا کردند که از
[illegible] کوفه بمسجد آیند و گوش بنامه امیر الکافرین یزید لعین نمایند
[illegible] همگی حاضر شدند عبیداله علیه اللعنه بر منبر بالا رفت و بعد از ادای خطبه گفت ای اهل کوفه
[illegible] بر [illegible] شادکامی استراحت نموده و شکر و سپاس بی حد و قیاس
بجای آورند که یزید بر اولاد ابوتراب نصرت یافته و از اولاد ابوتراب کسی جانشین
او نبود [illegible] اسیر [illegible] و همه را از روی زمین بر داشتیم عبداله عفیف ازدی که سال
عمر او [illegible] سال [illegible] زاهد و پارسا و از محبان آل عبا در بزرگی در [illegible]

معروف شهر و بحقیقت مشهور و بهر بود با مرد او از پیری ضعیف وار
گریان و کنیف بر پای خواست و گفت ای ابن مرجانه غایب د یوانه ار این کفتا
شرمی بیح مداری اندیشه از روز قیامت نمیکنی که بسبب دو روزه حکو
وی جانب یزید پلید گرفته ای لعنت خدا بر تو باد و بر یزید بن معاویه باد
حسین کشند ⁂ دعوی دین چرا کنند ⁂ کافر بدین پرست چنین ⁂ کا کنند اینچنین
لبان گریان ⁂ روی بخاک و تن بخون ⁂ ماهی ⁂ آبروی خود خاک برابر دی ما خود ⁂ وای بر آن
کرا وحی طلبد و فا زهجر خاک بر آن سری ⁂ کراو ندیه کنند بر این سر ⁂ ای
بی حقیقت از این آتش که افروختی خان و مان عالمی را سوختی ⁂ ای مردم از حفا
تو سر اخی دگر ⁂ عالم زتو خراب و تو در عالم دگر ⁂ عنقریب خون مشهد اگر دنت گرد
مردم کوفه و شام از تیغ خون اشام جبر و انتقام بشنر و سر اکثام خو
و بهای مای گریه آغاز کرد و اکثر حاضران از زاری و گریه او گریان شد
عبد اله و آشوب آن جماعت بر سید ند بانگ بر ملازمان زد که این کور را بگیرید که
الکافرین و تابعان او عاصی گشته عبد اله عفیف بر بانگ زد و تا هفتصد مرد جانباز که کیان
جوانان طخیک د حال بود ند تیغها کشیده بجماعت عبد اله هجوم آورده و ملازمان عبید اله
بحرب و ضرب در آمد ند وجمعی بنگاه داری در های مسجد اقدام نمود ند تا کسی عبد و عبید اله
برسند و خلایق از موافق و منافق بر هم افتاده و دل برگ نهاده ند و عبید اله
ازقبل

از قبیل حکایت معبت است عورتی متوجه گردش از لوازم حکومت است اگر کسی
و یده باشد خاطرش ان کنند آن ملعون گفت مرا دل گواهی میدهد که کار
ی نیت پس ملازمان اشاره کرده تا مختار را اگر فته شده و باشد خانه مقید
شد و بعد از این حال آن دو مهمان روضه نهانی ابن پسران مسلم
عقیل واقع شد که محسن و حبیب بی نقیر و یا مناسب لاد ند و یکی ابراهیم
و اشت و ابن بن مسلم شانزده ساله بود و دیگری موسوم بمحمد و چهارده
له بود و بعد از شهادت پدر مرحوم اند و جوانان مظلوم از خوف د شمنان
فرار اختیار کرده بود ند و بدست حارث ملعون گرفتار شدند و شرح
ابراهیم ان واقع شد در روضة الشهدا ذکر آن شد از حضرت امام حسین
سلام از این واقعها بی خبر و اعتماد بنامهای مردم کوفه کرده بلا اصحاب
اهل عصمت و طهارت وجمعی از ارباب محبت متوجه شد و عبید اله زیاد علیه اللعنه
از آن حضرت واقف شد جمعی کثیر را بر سر راه آنحضرت فرستاده و در صحرای
کربلا آن واقعه هایله دلسوز جگر دوز دست داده و اسیر مختار در زندان
استماع این حرکات مفسده انگیز چند ان غمناک و پریشان خاطر بود که
خاک رهش در دیده ام میکرد جان جهان نثار سر فرشش را گر دهی فرزند کربلا
که چهره ش علیه اللعنه سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را با کسان ای

شهدای کربلا بر سر نیزه کردند و با اسیران اهل بیت بکوفه آورد و تا عبید...

زیاد مختار را با زنجیر وبند از زندان خواند طلب نموده کفت شاه عال...

کن که بچه خواری و زاری کشته کشته اند از این جهت ترا طلبیدم تا غم والم او...

شود و باز او را بزندان فرستاد و از امیر مختار نقل است که هرکز ساعتی از...

صعب تر و هولناک تر بر من نکذشت و از مشاهده آن سر کذشت جهان بر چشم...

تیره و تار کشت و از خود بیخبر شدم و از حیات مستعار بیزار کشتم ...

خوناب حسرت شد تو چشم اشکبار من ٭ یک بر د اعنی کریه کی بر روزکار...

در این حالت نظم هر سر آن ماتم زده ایشاده دام کلثوم خواهر امام مظلوم فر...

داحمندا او و اعلیا و و اسیدا ای پز و نور دیده ارباب عفت و طهارت ...

خاتون رضی الله عنه خواهر امام حسین علیه بر سینه زنان فغان و احسینا می...

و پرده نشینان خاندان عصمت و سرادقات طهارت و جلالت د...

وا ولداه و یا ابتاه کفته و محزون در ارشتون این ابیات بالماس زبان...

قطعه آه این چه سوز بود که بر جان ما فتاد ٭ وی این چه عقده بود که را...

یارب چه روز بود که شد روز ما سیاه ٭ زین جرح تیره رو که روزش سیاه

واحسرتا که دیده بحسرت پر آب شد ٭ در ماتم حسین علی دل کباب...